



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

جستاری در تاریخ حدیث

دفتر نخست

پژوهشگاه و مرکز علمی و فرهنگی امام خمینی (ره)

# منعم تدوین حدیث

استاد علی شریعتی

گروه نشر و پارسا گران  
مجلس فرهنگی مؤسسه حضرت امام خدای علیه الصلاة والسلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جستاری در تاریخ حدیث

نویسنده:

علی شهرستانی

ناشر چاپی:

یوسف فاطمه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۸	جستاری در تاریخ حدیث
۸	مشخصات کتاب
۸	اشاره
۱۴	فهرست مطالب
۲۰	مقدمهٔ موسسه
۲۴	پیش‌گفتار
۳۰	جغرافیای شبه جزیرهٔ عربستان
۳۰	اشاره
۳۳	عربستان و تمدن‌های همسایه
۴۶	تأثیر یهود بر عرب شبه جزیره
۴۸	هراس پیامبر از یهود
۵۴	باب اول: دورهٔ نهادینه سازی
۵۴	اشاره
۵۶	مرحله اول: مرحله پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از بعثت
۶۲	مرحله دوم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بعثت
۶۲	اشاره
۶۹	دلایل بازدارندگان از تدوین حدیث
۶۹	الف) روایات ابوسعید خدری
۷۰	ب) روایت زید بن ثابت
۷۰	ج) روایات ابو هریره دوسی
۷۲	ناخرسندی بعضی از صحابه از تدوین حدیث
۷۴	نقد روایات ابو سعید خدری
۹۰	دلایل آنان که تدوین حدیث را روا می‌دانند

- ۹۰ ..... اشاره
- ۹۲ ..... سنت قولی -
- ۹۵ ..... سنت فعلی
- ۱۳۲ ..... مرحله سوم: حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران جانشینان
- ۱۳۲ ..... اشاره
- ۱۳۴ ..... فصل اول: حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در دوره ابوبکر -
- ۱۳۴ ..... اشاره
- ۱۳۶ ..... روایت نخست: مرسله ابن ابی ملکیه -
- ۱۳۶ ..... اشاره
- ۱۵۶ ..... نقد کلام ذهبی -
- ۱۵۸ ..... اسلام یعنی [ فقط ] قرآن -
- ۱۶۴ ..... دیدگاه صاحب مجله «المنار» -
- ۱۶۴ ..... خلیفه اول و ارجاع امت به قرآن -
- ۱۷۴ ..... روایت دوم: روایت عایشه -
- ۱۷۴ ..... اشاره
- ۱۸۷ ..... علت نام گذاری پیروان خلفا به «اهل سنت و جماعت» -
- ۱۸۸ ..... فضای فرهنگی و فکری دوره ابوبکر -
- ۲۰۴ ..... شواهدی برای کنار گذاشتن حدیث و سنت از سوی خلفا -
- ۲۰۴ ..... اشاره
- ۲۰۶ ..... (۱) به کارگیری دوباره حافظه و نسب! -
- ۲۱۴ ..... (۲) دیدگاه خلفا نسبت به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوایی مردم -
- ۲۲۴ ..... (۳) قدرت ، معیاری نو برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله ! -
- ۲۳۰ ..... (۴) جایگاه سالمندی -
- ۲۴۴ ..... (۵) هم نبوت ، هم خلافت در بنی هاشم؟ هرگز! -
- ۲۵۶ ..... (۶) قانونی جلوه دادن شیوه های نامشروع -
- ۲۵۶ ..... اشاره

- الف) ترور ..... ۲۵۸
- ب) زور و تهدید ..... ۲۶۷
- ج) آتش زدن و سوزاندن ..... ۲۷۲
- د) سیاست تطمیع و رشوه ..... ۲۷۸
- (۷) ضرورت و مصلحت ایزاری نو ظهور در دست خلیفه! ..... ۲۸۴
- اشاره ..... ۲۸۴
- الف) مصلحتی بودن احکام خدا! ..... ۲۸۶
- ب) حفظ نظام قبیله ای سیاست جدید خلیفه! ..... ۲۸۷
- ج) اجتهاد، احکام خدا را کنار می زند! ..... ۲۸۹
- د) پرسش و پاسخ ممنوع! ..... ۲۹۰
- ه) مقدم داشتن مفضول بر فاضل ..... ۲۹۳
- (۸) کنار زدن رقیبان ..... ۲۹۶
- اشاره ..... ۲۹۶
- الف) بنی هاشم ..... ۲۹۸
- ب) انصار ..... ۲۹۹
- (۹) نابود سازی ارزش های معنوی ..... ۳۰۴
- (۱۰) جای گزینی و به کارگیری قوانین ارث جاهلی! ..... ۳۱۶
- اشاره ..... ۳۱۶
- نکته هایی درباره احتجاج حضرت زهرا علیها السلام ..... ۳۲۲
- اشاره ..... ۳۲۲
- نخست: متهم بودن ابوبکر و یارانش به ارث نبردن حضرت فاطمه علیها السلام ..... ۳۲۲
- دوم: اتهام ابوبکر به دروغ گویی ..... ۳۲۵
- سوم: وانهادن کتاب خدا ..... ۳۳۱
- چهارم: آیا خلیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی او داناتر است؟! ..... ۳۳۳
- (۱۱) خود گزینان و سیاست قرآن محوری و رها کردن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله ..... ۳۳۸
- درباره مرکز ..... ۳۴۶

## جستاری در تاریخ حدیث

### مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور جستاری در تاریخ حدیث: بازشناسی ریشه های جاهلی در پدیده منع تدوین حدیث [کتاب]/علی شهرستانی؛  
گزینش و پارسی گردانی بخش فرهنگی موسسه حضرت امام هادی (ع)

مشخصات نشر مشهد: یوسف فاطمه (ع)، 1390.

مشخصات ظاهری ج.

وضعیت فهرست نویسی در انتظار فهرستنویسی (اطلاعات ثبت)

یادداشت فهرستنویسی بر اساس جلد اول

یادداشت ج. 1 (چاپ اول: 1390)

شماره کتابشناسی ملی: 2452116

ص: 1

### اشاره

جستاری در تاریخ حدیث

(باز شناسی ریشه های جاهلی در پدیده منع تدوین حدیث)

دفتر نخست

تالیف

سید علی شهرستانی

گزینش و پارسی گردانی

بخش فرهنگی موسسه حضرت امام هادی علیه الصلاه و السلام





ص:3

بسم الله الرحمن الرحيم



ص: 5

به پیشگاه

بزرگ بانوی اسلام

که در برابر جاهلیت باز آمده

خود گزینان سقیفه

ایستاد و بانگ زد:

هان ای مردمان،

من فاطمه ام...



## فهرست مطالب

مقدمهٔ موسسه

10

پیش گفتار 15

جغرافیای شبه جزیرهٔ عربستان

21

عربستان و تمدن های همسایه. 24

تاثیر یهود بر عرب شبه جزیره. 39

هراس پیامبر از یهود

40

باب اول : دورهٔ نهادینه سازی.

47

مرحله اول : سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از بعثت. 49

مرحله دوم : سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بعثت. 56

دلایل بازدارندگان از تدوین حدیث. 63

الف) روایات ابو سعید خدری. 63

ب) روایت زید بن ثابت 64

ج) روایات ابو هریره دوسی 65

ناخرسندی بعضی از صحابه از تدوین حدیث. 66

نقد روایات ابو سعید خدری 69

دلایل آنان که تدوین حدیث را روا می دانند. 88

سنت قولی.

سنت فعلی 93

مرحله سوم : حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران جانشینان!!! 132

فصل اول : حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در دوره ابوبکر. 134

مرسله ابن ابی ملیکه 136

تقد کلام ذهبی 156

اسلام یعنی [فقط] قرآن. 158

دیدگاه صاحب مجله «المنار» 164

خلیفه اول و ارجاع امت به قرآن. 164

روایت عایشه. 175

علت نام گذاری پیروان خلفا به «اهل سنت و جماعت» 188

فضای فرهنگی و فکری دوره ابوبکر. 190

شواهدی برای کنار گذاشتن حدیث و سنت از سوی خلفا. 205

(1) به کارگیری دوباره حافظه و نسب! 207

(2) دیدگاه خلفا نسبت به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوایی مردم. 215

(3) قدرت , معیاری نو برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله! 225

(4) جایگاه سالمندی. 231

(5) هم نبوت , هم خلافت در بنی هاشم ؟ هرگز! 245

(6) قانونی جلوه دادن شیوه های نامشروع 258

الف) ترور 260

ب) زور و تهدید. 269



ج) آتش زدن و سوزاندن. 274

د) سیاست تطمیع و رشوه 280

7) ضرورت و مصلحت ابزاری نو ظهور در دست خلیفه! 286

الف) مصلحتی بودن احکام خدا! 288

ب) حفظ نظام قبیله ای سیاست جدید خلیفه! 289

ج) اجتهاد, احکام خدا را کنار می زند! 291

د) پرسش و پاسخ ممنوع! 292

ه) مقدم داشتن مفضول بر فاضل 295

(8) کنار زدن رقیبان 298

الف) بنی هاشم 300

ب) انصار 301

(9) نابودسازی ارزش های معنوی 305

(10) جای گزینی و به کارگیری قوانین ارث جاهلی! 317

نکته هایی درباره احتجاج حضرت زهرا علیها السلام. 323

نخست: متهم بودن ابوبکر و یارانش به ارث نبردن حضرت فاطمه علیها السلام 323

دوم: اتهام ابوبکر به دروغ گویی 326

سوم: وانهادن کتاب خدا 332

چهارم: آیا خلیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی او داناتر است؟! 334

(11) خودگزیان و سیاست قرآن محوری و رها کردن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله 339



## مقدمهٔ موسسه

رسول خدا صلی الله علیه و آله ، نویسندگانی داشتند که وحی را می نگاشتند (= کاتبان وحی) و تعدادی بودند که نامه های ایشان و عهدنامه ها را کتابت می کردند .

این مطلب حتمی تاریخ بدین معناست که در طول رسالت پیامبر نوشته های بسیاری پدید آمد . همچنین بیش از پنجاه تن از صحابه ، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را می نوشته اند :

حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام ،

عبدالله بن عمرو بن عاص ،

جابر بن عبدالله انصاری ،

سمره بن جندب ،

سعد بن عباد انصاری ،

عبدالله بن عباس و...

آثاری که از این صحابه مانده در دوره های بعد به کارگرفته شد و نگارش هایی در پی سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله به ثبت حدیث خویش، شکل گرفت می دانیم پیامبر صلی الله علیه و آله در واپسین لحظه های حیات نیز خواهان نوشتن وصیت خود بودند که برخی صحابه گذاشتند!

محدثانی از اهل سنت - بدون توجه به شواهد فراوان پیش گفته - می گویند: براساس روایت ابوسعید خدری و زید بن ثابت ، رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمانی ، با نگارش حدیث خود موافق نبوده اند و یاران خویش را نهی نیز کرده اند .

اگرچه از سوی محققان اهل سنت، روایات های ابوسعید و زید پذیرفته نشده، اما به عنوان یک نظریه مطرح گردیده است.

پژوهشگران شیعه اساس این دست روایات را نادرست می شمارند و هیچ گونه نهدی از کتابت و نقل حدیث را باور ندارند.

دیدگاه شیعه انگیزه های گوناگونی از جمله:

سیاست خلفا، بسترهای ویژه اجتماعی (باورهای جاهلی و...)، نابودی احادیث فضایل و رذایل نقل شده از پیامبر صلی الله علیه و آله و ... را پشت پرده این جریان می داند.

با گذشت زمان، روایت های اهل سنت درباره نوشته نشدن حدیث در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی دانشیان دین - چه شیعه و چه سنی - به نقد کشیده شد و به آرامی جریانی توانا را شکل داد. از مهم ترین کتاب های

این موضوع می توان به:

تدوین الحدیث، از سید مناظر احسن کیلانی؛

دراسات فی الحدیث النبوی و تاریخ تدوین، نوشته محمد مصطفی اعظمی؛

السنه قبل التدوین، نگارش محمد عجاج خطیب؛

علوم الحدیث و مصطلحه، تالیف صبحی صالح؛

تدوین الحدیث عند الشیعه الامامیه (بدایته المبکر فی عهد الرسول و مصیره حتی الکلینی) از محمد علی مهدوی راد؛

دراسات فی الحدیث و المحدثین، هاشم معروف حسینی؛

تدوین السنه الشریفه، نگاشته سید محمد رضا حسینی جلالی؛

پژوهشی در تاریخ حدیث شیعه، تالیف مجید معارف،

منع تدوین الحدیث، از سید علی شهرستانی (نویسنده تاریخ حدیث النبوی، که ترجمه آن را می بینید) و ...

استاد شهرستانی، بر اساس پژوهش های ریشه دار خویش در پدیده منع تدوین

حدیث، آثاری فراهم می‌سازد که در هر یک می‌خواهد خواننده به ریشه‌ها، بسترها، زمینه‌سازی‌ها، مفهوم‌آفرینی‌ها و ... به خوبی توجه کند.

به عبارت دیگر، اگر می‌بینیم در زمانی از شخصیت‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌کاهند و برخی صحابه را بر می‌کشند، یا حدیثی می‌سازند و سقیفه‌ای شکل می‌دهند، این‌ها یک روزه‌نمایان‌نشد بلکه برنامه‌ریزی‌هایی داشته‌است.

این دیدگاه را در کتاب نویسنده: معمای ازدواج عمر با حضرت ام‌کلثوم، با اندیشوران مسلمان، تاملی در مفهوم یک لقب، پژوهشی در اذان، وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله و ... شاهدیم.

در «تاریخ الحدیث النبوی» هم مؤلف در پی اثبات مطالبی، از جمله موارد ذیل می‌باشد:

تاثیر باورهای جاهلی بعضی از صحابه در رویکردها و رفتارهاشان.

شکل‌گیری دو جریان، یکی آنانی که گوش به فرمان پیامبر رحمت و رسول خدا هستند و یقین دارند ایشان فقط از وحی می‌گویند و انجام می‌دهند و دیگرانی که پیامبر را انسانی عادی دانسته و ...

چهره‌های اصلی جریان دوم، نتوانستند از باورهای جاهلی خویش دست بردارند و آنها را دور افکنند. همچنان به نسب، پستی‌زن، قبیله‌محوری، کهنسالی‌گرایی، حفظ مطالب به عنوان بهترین شیوه یادگیری و ... پای بندند. باورهای نادرست اینان در رفتارشان بازتاب داشت، زمانی به عنوان صحابی بر پیامبر صلی الله علیه و آله در صلح حدیبیه تندی می‌کنند و گاهی در برابر دخت‌گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌ایستند و ارث وی را از دستش در می‌آورند، و اگر لازم باشد حدیث هم می‌سازند!

نویسنده کتاب منابعی شایسته را از نظر گذرانده: پس از قرآن، نهج البلاغه و خطبه فدکیه صدیقۀ طاهره، تاریخ‌های عمومی همچون تاریخ طبری، کامل ابن‌اثیر و ... زندگی‌نامه امامان علیهم السلام مانند ارشاد مفید، تذکره الخواص ابن جوزی ...

جنگ نامه هایی چون نبرد جمل ... کتاب های رجال و طبقات : الاصابه ، الاستيعاب ... کتاب های انساب : انساب الاشراف ... کتاب های حدیثی : جوامع حدیثی شیعه و صحاح اهل سنت ، نگارش های فرقه شناختی و تک نگاری های ارزشمندی همچون الغدير و ... همه و همه منابع اصلی کتاب را تشکیل می دهند .

نوشته حاضر بر دو باب است :

باب نخست : دوره نهادینه سازی ( عصر تاصيل )

و باب دوم : دوره تدوين

مقصود از باب نخست ، دوره شکل گیری مفاهیم و انتقال از جاهلیت تا پایان زمان جانشینان می باشد و دوره تدوين ، تدوين حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله در عهد عمر بن عبدالعزیز است .

شاید بتوان «تاریخ الحدیث النبوی» را مقدمه ای برای «منع تدوين الحدیث» دانست تا خواننده بیشتر با دیدگاه های مؤلف و موضوع آشنا شود .

پارسی گردانی و گزینش دفتر نخست کتاب ، زیر نظر استاد شهرستانی و به قلم محقق فرزانه جناب آقای سید هادی حسینی انجام پذیرفت ، خداوند به هر دوی ایشان پاداشی سزاوار دهد .

و سخن پایانی :

اللهم کن لولیک الحجه بن الحسن العسکری صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی کل ساعه ولیا و حافظا و قائدا و ناصرا و دلیلا و عینا حتی تسکنه ارضک طوعا و تمتعه فیها طویلا .

ارض اقدس رضوی

بخش فرهنگی مؤسسه حضرت امام هادی

علیه الصلاه و السلام







سنت مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله پس از کتاب خدا، دومین مصدر تشریح احکام اسلامی می باشد و از آنجا که تکیه سنت، حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله است باید در این زمینه روشن گری گردد و بیشتر بدان پرداخته شود.

علم حدیث از علوم اساسی و مهم در فهرست شریعت اسلام و استنباط احکام آن، می باشد.

بعضی، آن گاه که اصطلاح (علم حدیث) یا (حدیث پیامبر) را می شنوند، به خطا، می پندارند که موضوع آن فقط بیان فرائض و سنتی است که رسول گرامی اسلام آورد، اما حق این است که دایره کاربرد حدیث بسی فراتر از چیزی است که ما می پنداریم؛ تفسیر قرآن، توضیح واژه های نا آشنای زبانی عربی، آگاه سازی بر امور غیبی و چیزهایی که در جهان هستی و حیات آدمی نقش آفرین اند، در احادیث پیامبر به چشم می خورد.

افزون بر این، پندها، داستان ها، مسائل اخلاقی، احکام شرعی و اجتماعی (و دیگر چیزها) از سایر موضوعات احادیث نبوی است.

پس اصطلاح «علم حدیث» عنوان گسترده ای است که قلمروهای مختلف را دربر می گیرد و نیازمند بررسی در چند جهت اساسی زیر است:

1. تاریخ حدیث.

2. روایات حدیث.

3. درایت حدیث.

4. فقه حدیث.

مقصودمان از تاریخ حدیث بیان دوره‌هایی است که پیش از بعثت تا تدوین آن در عهد مروانی، بر حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت، همراه با اشاره به ریشه‌های منع تدوین حدیث و افکار حاکم بر عرب در جاهلیت و صدر اسلام.

و مراد از (راویان حدیث) بحث درباره‌ی رجال حدیث و جرح و تعدیل آنهاست که امروزه (علم رجال حدیث) نامیده می‌شود.

و (درایت حدیث) بحث درباره‌ی سند و متن آن می‌باشد تا جایگاه حدیث را از نظر درستی و نادرستی و شناخت چگونگی روایت و آداب نقل آن، بشناسیم.

بحث در این باره کیروی است، نه صغروی (چنان که در کتاب رجال می‌بینیم) و این، نزد بعضی مصطلح حدیث نامیده می‌شود و بعضی دیگر آن را اصول حدیث نامند، و نزد کسانی علم حدیث به شمار می‌آید.

و فقه الحدیث بحث درباره‌ی وجوه توریه و تاویل در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله

و امامان علیهم السلام می‌باشد؛ زیرا امام صادق علیه السلام فرمود:

لا یكون الرجل منکم فقیها حتی يعرف معاریض کلامنا؛ (1)

کسی از شما را نمی‌توان فقیه دانست مگر اینکه گوشه‌ها (و کنایه‌های) سخن ما را بشناسد.

ما - در اینجا - به بررسی (راویان حدیث) و (درایت حدیث) نمی‌پردازیم چون در این ما - زمینه سخنان زیادی گفته شده و کتاب‌های فراوانی نگارش یافته است. کانون توجه ما (تاریخ حدیث) و (فقه حدیث) است؛ زیرا نیاز شدیدی به پژوهش درباره آنها احساس می‌شود.

بحث درباره‌ی تاریخ حدیث را آغاز آوردیم؛ زیرا پیرایه‌هایی را که سنت نبوی - بعد از پیامبر علیه السلام با آن آمیخت، برای ما روشن می‌سازد.

تحقیق در باب تاریخ حدیث را در دو باب قراردادیم :

باب اول : عصرنهادینه سازی .

باب دوم : عصر تدوین .

مقصود از دوره نخست ، عصر پی ریزی شالوده ها و مفاهیم ( ویژه ای ) پس از رسول خداست ؛ زیرا می دانیم برخی اعراب آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله آورد نپذیرفتند و به منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله و اینکه آن حضرت فرستاده پروردگار جهانیان است ، معتقد نبودند یا ایمان ناقصی به آن داشتند به همین جهت ، اینان با پیامبر صلی الله علیه و آله و احادیث آن حضرت از نگاه یک بشر عادی - که در ناراحتی چیزی می گوید که در حالت عادی به زبان نمی آورد - می نگریستند و در مقابل ، از بعضی دیدگاهشان در می یابیم که ایمان آنها به اصولی است که ریشه در جاهلیت داشت و آنها را استوار می ساختند ؛ مانند نژادپرستی عربی ، و توجه زیاد به انساب و سایر افکار جاهلی .

بررسی ژرف این دیدگاه نسبت به پیامبر اسلام و باز شناسی ریشه های جاهلی آن را در پنج مرحله باید واکاوییم :

1. عرب و حدیث حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پیش از بعثت .

2. حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از بعثت تا هنگام وفات ( سال 11 ه )

3. حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران جانشینان :

الف) حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله در عهد ابوبکر ( سال 11 - 13 ه )

ب) حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله در عهد عمر بن خطاب ( سال 13 - 23 ه )

ج) حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله در عهد عثمان بن عفان ( سال 23 - 35 ه )

د) حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله در عهد علی بن ابی طالب علیه السلام ( سال 35 - 40 ه )

4. حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در عهد اموی ( سال 40 - 63 ه )

5- حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در عهد مروانی ( سال 64 - 132 ه )

به خواست خداوند پس از آنکه این مراحل پنج گانه را به خوبی شناختیم ، بحث مان را به عصر تدوین و آنچه را درباره منع تدوین حدیث ، نوشته ایم پیوند می دهیم .

پیش نیاز بحث ، به دست دادن تصویری از شبه جزیره عربستان ، به لحاظ جغرافیایی ، فرهنگی ، دینی و ... می باشد ؛ چرا که بستر اسلام و زیست گاه عرب بود و شناخت عصر جاهلیت و جنبه های گوناگون آن - از جمله ویژگی های نظام قبیله ای - ما را در دست یابی به حقیقت های نهانی ارزشمندی یاری می رساند .

پروردگارا! من برخی از فرزندانم را

در سرزمین کشت ناپذیر، نزدیک خانه

محترم تو جای دادم...

سوره ابراهیم: 37

**جغرافیای شبه جزیره عربستان**

**اشاره**



شبه جزیره عربستان به این اسم نامیده شد؛ زیرا آب از سه طرف آن را در بر گرفته است: از شرق به آب های خلیج فارس و از غرب به دریای سرخ و از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عدن.

محمد حسین هیکل در کتاب ( حیات محمد ) می نویسد:

شبه جزیره عرب [ به شکل ] مستطیلی است که اضلاع آن موازی نمی باشد؛ شمال آن فلسطین و سرزمین شام است، و غرب آن حیره و دجله و فرات و خلیج فارس، و جنوبش اقیانوس هند و خلیج عدن، و شرقش بحر قلزم ( دریای سرخ ).

این سرزمین، از غرب و جنوبش به دریا، و از شمال و غربش به صحرا و خلیج فارس محصور است. این دژ طبیعی به تنهایی آن را از نبردهای استعماری یا دینی، مصون نداشته است بلکه پهناور بودن آن از عوامل مهم می باشد؛ زیرا طول این شبه جزیره بیش از هزار کیلومتر، و عرض آن نزدیک به هزار کیلومتر می باشد.

افزون بر این، خشکی و بی آب و علف بودنش باعث شده که هر استعمارگری از آن صرف نظر کند. در این ناحیه وسیع [ حتی ] یک نهر وجود ندارد، و برای باران های آن فصل شناخته شده ای نیست ...

به جز یمن که در جنوب شبه جزیره واقع شده و سرزمین آن به سرسبزی و نزول باران های زیاد ممتاز است، دیگر بلاد عرب را کوه ها و سرزمین های بلند و بیابان های بی آب و علف و طبیعت خشکی فرا



گرفته که امکان ماندن و پیدایی تمدنی را فراهم نمی آورد و جز زندگی بادیه نشینی را بر نمی تابد. (1)

### عربستان و تمدن های همسایه

سومری ها و اکدی و بابلی ها و آشوریان از تمدن های کهنی بودند که در شمال شبه جزیره عربستان (عراق) از پنج هزار سال قبل از میلاد، استقرار یافتند. جرجی زیدان درباره فرهنگ بابلیان می نویسد:

باستان شناسان بر آجر سفالی بابلی دست یافتند که بر آن نوشته ای به خط میخی بود. در آن، فهرست نام های پادشاهان بیش از شش قرن وجود داشت ...

در جای دیگر نوشته:

از جمله این پادشاهان، پادشاهی به اسم « شرحینیا » است که دوستدار علم بود و به آبادانی اشتیاق داشت. کتاب خانه ای در « ورکاء » ایجاد کرد ... که پراز کتاب های لغوی و نجوم و دینی و ادبی و دیگر کتاب ها بود. پس از پانزده قرن از ایجاد آن، این کتاب خانه به دستور امیر آشوری نسخه برداری شد و به مکان ویژه ای انتقال یافت و آن گونه که کتاب خانه های امروزی نگه داری می شوند، محافظت می شد.

کاوش گران- در گذشته- به بقایای این کتاب خانه در بین النهرین دست یافتند و آن را به موزه بریتانیا - در لندن- انتقال دادند و تا این لحظه در آنجاست ... (2)

و اما تمدن شام، یکی دیگر از تمدن های باستانی است که به سه هزار سال قبل از

1- حیات محمد: 23.

2- بنگرید به، تاریخ آداب اللغة العربیه ( جرجی زیدان ) 1 : 17-18.

میلاد بر می گردد. « دولت فینیقیه » دو شهر « جبیل » و « بیروت » را در چندین قرن پیش از میلاد بنیان نهاد.

دکتر محمد اسعد طلس، در ضمن سخن از « دولت فینیقیه » میگوید:

سرزمینشان پهناور بود و مملکتشان در علوم و آداب و صناعت به پیشرفت های زیادی رسید. در علوم فرهنگ سهم زیادی دارند. حروف الفبا را ابداع کردند و تعداد آن را- که نزد بابلی ها و مصری ها به صد ها حرف می رسید- به 22 حرف کاهش دادند... اینان به فنون تجارت دریایی و استفاده از آهن و تجارت (و به ویژه ساخت انواع کشتی ها) شناخته می شدند، و در سفرهاشان به ستاره ها راه می جستند؛ زیرا در علم ستاره شناسی و نجوم مهارت داشتند. (1)

و اما تمدن جنوب شبه جزیره، در تمدن « دولت معینیه » در یمن نمود می یافت که بنا به قولی پیشینه آن به سه هزار سال قبل از میلاد می رسد. این دولت، دارای کتابت با الفبایی بود که به « الفبای مسند » شناخته می شد. (2)

دولت سبئی و حمیری [ نیز ] از دولت های جنوب شبه جزیره بودند.

اینان در صنعت، کشاورزی شهرسازی و... پیشرفت های زیادی داشتند. نگارش آنان به شیوه حلزونی بود؛ یعنی از راست به چپ شروع می شد و

آن گاه که کاتب به انتهای سطر اول می رسید و می خواست سطر دوم را بنویسد، از چپ به راست می نوشت و به همین ترتیب، نگارش را ادامه می داد.

بخشی از نوشته های حلزونی که بر سنگ و گل یا گچ نقش بسته، در دست است. مشهورترین اثر بر جای مانده از آنها سد «مارب» است که بر مهارت آنان در

1- تاریخ العرب (محمد اطلس): 31.

2- همان، ص 56.

مهندسی و تنظیم آبیاری و استفاده مناسب از آبهای باران، دلالت می کند. (1)

و اما تمدن دره نیل، یکی دیگر از تمدن های کهن و ریشه دار همسایه عربستان است. این تمدن، در میانه هزاره پنجم قبل از میلاد، در بستر رود نیل پدید آمد و از نظر پیشرفت در علم و آبادانی و کشاورزی، نقش بزرگی داشت.

اهرام مصر و مجسمه ابوالهول... نشانه های برجای مانده این تمدن کهن است. به این ترتیب، روشن می شود که هر تمدن نمادهایی دارد که بدان ها شناخته می شود. تمدن بابلی و تمدن مصری به مومیایی کردن مرده ها (یا جاودان سازی [ اجساد ] مردگان) و تمدن یونانی به فلسفه و...

اما تمدن اسلامی، تمدنی فرهنگی است. قرآن مردمان را به هموردی فرا می خواند با این سخن که:

{ قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولوکان بعضهم لبعض ظهیرا }؛ (2)

(ای پیامبر) بگو: اگر انس و جن گرد هم آیند که مثل این قرآن را بیاورند، مانند آن را نمی آورند، هر چند بعضی شان بعضی دیگر را مدد رسانند.

این، یک نگاه گذرا به تمدن های قدیمی بود که شبه جزیره عربستان را در بر گرفته بودند. بدان جهت بدان پرداختیم که وضع داخلی شبه جزیره از اوضاع بیرونی آن، تمایز یابد؛ زیرا به لحاظ جغرافیایی عربستان خشک و بیابانی است و چنان که خداوند از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می آورد:

{ ربنا انی اسكنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم }؛ (3)

پروردگارا من ذریه ام را در بیابانی نابارور، کنار خانه تو ساکن ساختم.

1- همان، ص 60 و حیات محمد: 34 . 35.

2- سورة اسراء (17) آیه 88.

3- سورة ابراهیم (12) آیه 37.

آنان بیابان ها را در پی آب و علف در می نوردیدند . این زمینه ها برای عرب شرایطی را فراهم آورد که در یک جا نماند . همین ناپایداری تلاش ها شان را در قلمرو صنعت و کشاورزی و... بسیار اندک کرده بود . در قلمرو زراعت و صنایع دستی ، نتوانست نوآوری کند مگر به ندرت . (1)

آنان و به ویژه قریش - که سرآمد قبایل عربی جزیره العرب بود - به طور اساسی به تجارت روی آوردند .

خدای سبحان تجارت پیشگی آنها را این گونه بیان می کند :

{ لایلاف قریش ایلافهم رحله الشتاء والصیف } ؛ (2)

[ اصحاب فیل ( ابرهه و سپاهش ) را نابود ساختیم ] برای انس والفت یافتن قریشی ها .

شدت خشکی و بی آبی از بگو مگوهای آنها بر سر [ مقام ] سقایی حاجیان نمایان است ، خدای سبحان می فرماید :

{ اجعلتم سقایه الحاج و عماره المسجد الحرام کمن امن بالله و الیوم الاخر } ؛ (3)

آیا آب دادن به حاجیان و آبادانی مسجد الحرام را چون رفتار کسی قرار دادین که به خدا و رستاخیز ایمان آورد؟!

این گونه آب و هوا و بسترهای اجتماعی بود که جزیره العرب را از دست اندازی دو دولت بزرگ آن زمان ( روم و ایران ) ایمن ساخت ؛ چنان که این سرزمین پناهگاه دشمنان آن دو امپراطوری شده بود .

نخست ، یهود فلسطین سوی آن رهسپار شدند و در « یثرب » سکنا گزیدند . پس از

1- نگاه کنید به ، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام ( جواد علی ) 1 : 157 .

2- سورة قریش (94) آیه 1 و 2 .

3- سورة التوبه (9) آیه 19 .

ایشان قبایل اوس و خزرج از یمن آمدند و در « فدک » و « تیماء » ساکن گشتند .

مهاجران تمدن های مهاجر، توسعه و تحول در زراعت را به صورت ریشه ای آغاز کردند و به تنظیم آبیاری و استفاده از بارانهای شبه جزیره پرداختند؛ زیرا پیش از آن، فنونی را در تمدن هایشان [ در این قبیل کارها ] می شناختند .

در هر حال، طبیعت خشک و صحرایی، از جمله عواملی بود که ساکنان شبه جزیره را در جنگ و درگیری دائمی قرار می داد. آنان برای زندگی آسوده تر و بهتر، با یورش و غارت، خون کسانی که با آنها رابطه نداشتند را می ریختند و آن گاه که برای غارت دشمنان راهی نمی یافتند بر دوستان و حتی برادرانشان می تاختند!

امام علی علیه السلام در نهج البلاغه در توصیف آنان می فرماید :

و اطباق جهل من بنات موءوده، و اصنام معبوده، و ارحام مقطوعه، و غارات مشنونه؛ (1)

و شما در نادانی و جهل دست و پا می زدید؛ دخترانتان را زنده به گور می کردید و بت ها را می پرستیدید و رابطه خویشاوندی را می گسستید و به تهاجم و غارت دست می زدید .

و در خطبه دیگر می فرمایند :

وانتم معشر العرب علی شر دین و فی شر دار، منیخون بین حجاره خشن حیات صم، تشریون الکدر تا کلون الجشب و تسکفون دماءکم تقطعون ارحامکم . الاصلام فیکم منصوبه و الاثام بکم معصوبه؛ (2)

شما ای مردم عرب [ در هنگام بعثت ] بدترین دین ها را داشتید و در

1- نهج البلاغه 2 : 178 ، خطبه 187 .

2- نهج البلاغه 1 : 62 ، خطبه 25 .

نامناسب ترین مکان به سر می بردید! میان سنگ های ناهموار و مارهای زهردار منزل می گرفتید ، آب های گل آلود را می آشامیدید و غذاهای نامناسب می خوردید ، خون یکدیگر را می ریختید و پیوند خویشاوندی را می بریدید . بت ها در میان شما سر می افراشت و گناهان شما را فرا گرفته بود .

و حضرت زهرا علیها السلام در خطابه ای طولانی درباره عرب پیش از اسلام می فرماید :

تشریون الطرق تقتانون الورق ، اذله خاسئین { تخافون ان يتخطفکم الناس } (1) من حولکم .

فانذکم الله - تبارک وتعالی - بمحمد بعد اللتیا والتی ، و بعد ان منی بیهم الرجال و ذویان العرب و مرده اهل الکتاب ؛ (2)

شما آب آلوده به بول و سرگین شتر را می آشامیدید ، برگ درخت می خوردید . خوار و ذلیل بودید ( می ترسیدید که مردمان اطرافتان بر شما بتازند و [ آنچه را دارید ] برابند ) .

پس خدای متعال ، به وسیله محمد رها تان ساخت پس از ماجراهای آن چنانی ، و بعد از آنکه به [ چنگ ] مردمان زورآور و گستاخ و گرگان عرب و سرکشان اهل کتاب ، گرفتار شده بودید .

جعفر بن ابی طالب ، درباره عرب پیش از اسلام به پادشاه حبشه این طور می گوید :

ما مردمانی نادان بودیم . بت ها را می پرستیدیم و مردار می خوردیم . به

1- اشاره است به آیه 26سوره انفال که در آن خدای متعال می فرماید : { و اذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان يتخطفکم الناس فاواکم و ایدیکم بنصره و رزقکم من الطیبات }؛ بیاد آرید زمانی را که شما در روی زمین اندک و مستضعف بودید ، می ترسیدید که مردم شما را برابند . پس خدا به شما پناه داد و شما را به یاری خود نیرومند گردانید و از چیزهای پاک به شما روزی داد .

2- کشف الغمه 1 : 485 .

کارهای زشت دست می زدیم و رابطه خویشاوندی را می بریدیم و همسایه را فراموش می کردیم و توانمندانمان ناتوانمان را پایمال می ساخت ...

وی سپس نقش پیامبر صلی الله علیه و آله را در دگرگون سازی جامعه نادان عرب چنین بیان می کند :

پیامبر ما را به راستگویی و امانت داری صله رحم و حسن همجواری و دست کشیدن از چیزهای حرام و خون ریزی ، فراخواند و از کارهای زشت و ستم گری

و خوردن مال یتیم بازداشت . (1)

حال شبه جزیره عرب و ساکنان آن این گونه بود . هر که خواهان آگاهی بیشتر در این زمینه است می تواند به سخنان امام علی علیه السلام در نهج البلاغه و خطبه حضرت فاطمه علیها السلام دیگر متون بی شمار تاریخ اسلام ، مراجعه کند .

چند رهبری میان قبایل وجود داشت . بر هر قبیله رئیسی ریاست می کرد که او را حاکم مطلق می شمردند به همین جهت ، جنگ های زیادی در می گرفت و آنچه به «ایام عرب» در جاهلیت نامیده می شود ، پدید آمد .

همه این شرایط و ویژگی ها چند خدایی را به وجود آورد :

قبیله کلب بت ، «ود» را برگرفتند ، «سواع» برای هدیل بود و «یعوث» برای مذحج و قبایل یمن ، و «یعوق» برای همدان ، و «نسر» برای ذی کلاع در سرزمین حمیر «لات» برای ثقیف و «عزی» برای قریش و بنی کنانه و گروهی از بنی سلیم ، و «منات» برای اوس و خزرج غسان .

بزرگ ترین بت ها نزدشان «هبل» بود که داخل کعبه قرار داشت و «اساف» و «نائله»

برصفا و مروه جای داشتند ، و برای بنی ملکان- از کنانه- بتی بود که «سعد» گفته می شد .

قرآن به این حالت - به گونه ای انتقاد آمیز- تصریح می کند که :

{ وقالوا تذرنا الهتكم ولا تذرنا ودا ولا سواعا ولا يغوث ويعوق ونسرا } : (1)

و گویند : زنهار ، خدایان خود را رها مسازید ؛ نه «ود» را و نه «سواع» و نه «یغوث» و نه «یعوق» و نه «نسر» را .

این حالت ، همان است که به قبایل اجازه داد در انتخاب «اله» بکوشند و از چوب ، سنگ ، خرما و یا گل ، بت بسازند .

دیدگاه قریش- به عنوان پیشوای عرب- از گفت و گوهایی که ( به خواست قریش ) میان پیامبر صلی الله علیه و آله و عمویش ابوطالب روی داد ، روشن می گردد . آن گاه که ابوطالب به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : اینان سران قومت هستند از تو می خواهند که از ناسزاگویی به خدایانشان دست برداری و آنان تو را با خدایت وا گذارند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند :

ای عمو ، آیا آنان را به چیزی که برایشان بهتر از آلهه است فرانخوانم؟! کلمه ای را بگویند که عرب به دینشان درآید و بر عجم فرمان روا شوند؟!

ابوجهل گفت : آن چیست ؟ به جان پدرت ، آن را به تو ارزانی می داریم و ده تا مثل آن را به تو می بخشیم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بگویند : «لا اله الا الله» ( الهی به جز «الله» نیست ) ... آنان پراکنده شدند و گفتند : جز این را بخواه . (2)

1- سورة نوح (71) آیه 23 .

2- الکامل فی التاريخ 2 : 65 .



افزون براین، نبود حکومت مرکزی شرایطی را فراهم می ساخت که آنان با هرج و مرج زندگی کنند و قوانین قبیله ای و منطق زور میانشان حکم فرما باشد و [سخن] بزرگان قبیله و قوانین ابتدایی را بپذیرند.

در عین حال هنجاری های اجتماعی و اخلاق را منکر نبودند؛ مانند پذیرایی از مهمان، یاری رساندن، دفاع از مظلوم که در «حلف الفضول» به بارزترین شکل تجلی یافت.

مشکل عمده شبه جزیره همان نبود مرکزیت و حاکمیت ارزش ها [از یک سو] و اجرای قوانین جاهلیت [از سوی دیگر] بود. سرشناسان قبیله بر حیات آنان حاکم بودند، نه آموزه های دینی.

اگر ما جامعه آن زمان و اعتقاداتشان را بنگریم در می یابیم که آمیزه ای است از یهودیت و نصرانیت تحریف شده، و بت پرستی و سایر باورهای نادرست، مگر گروهی اندک که بر دین حنیف [ابراهیمی] باقی بودند.

پيامد این اختلاط فکری و فرهنگی این شد که اکثریت قاطع ساکنان شبه جزیره امی بودند، نمی توانستند بخوانند و بنویسند؛ زیرا فرزندانشان را و نمی گذاشتند تا خواندن و نوشتن را بیاموزند، هر چند به ارزش آن آگاه بودند تا آنجا که در جاهلیت، مرد کامل آن بود که نگارش بشناسد و «عوم» (شناگری) و «رمی» (تیراندازی) را نیک بداند. (1)

توصیف آنان در کتاب خدا چنین است:

{ هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم }؛ (2)

1- مصادر الشعر الجاهلی : 52؛ القصد و الامم : 22؛ چنان که در «الدراسات (اعظمی) : 44» هست.

2- سورة جمعه (62) آیه 2.

خداکسی که در میان درس نخوانده ها ، پیامبری از خود ایشان برانگیخت .

و نیز این آیه :

{ وما كنت تتلوا من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون }؛ (1)

و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی خواندی و به دست خویش ( کتابی ) نمی نوشتی ، وگرنه باطل اندیشان بی گمان به شک می افتادند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

انا امه امیه ، لانکتب ولانحسب ، الشهر هکذا ...؛ (2)

ما مردمی امی هستیم که نه می نویسیم و نه حساب می کنیم ( یعنی ماه 29 روز است و گاه 30 روز ) .

ابن قتیبه می گوید :

صحابه امی بودند . جز یکی دو نفر از آنان نوشتن نمی دانستند و آنان نوشتن نمی دانستند و آن گاه [ هم ] که می نوشتند صحیح نبود و حروف الفبا را درست در نمی آوردند . (3)

در المعجم الصغیر طبرانی و مجمع الزوائد هیثمی آمده است :

رسول خدا صلی الله علیه و آله نامه ای به قبیله بکرین وائل فرستاد . در همه قبیله کسی را نیافتند که آن را بخواند . آن را سوی مردمی از بنی ضبیعه فرستادند تا

1- سورة عنكبوت (29) آیه 48.

2- صحیح بخاری 3 : 35؛ فتح الباری 4 : 761 ، حدیث 15.

3- تاویل مختلف الحدیث : 366 ؛ توجیه النظرا ( جزائری ) : 10 ؛ چنان که در « تدوین السنه الشریفه : 390 » آمده است.

بخواند آنان «بنی کاتب» نامیده می شدند بدان جهت که [ همواره ] میانشان کسی بود که نوشته را می خواند. (1)

از عیسی بن عمر نقل شده که گفت : ذوالرمة برایم گفت : این سخن را [ به پیامبر ] برسان . به او گفتم : آیا بنویسم؟! دستش را بر دهانش گذاشت و گفت : هیچ مگوی ، چرا که کتابت نزد ما عیب است. (2)

ابن خلدون می نویسد :

خط و کتابت در شمار فنون انسانی است و عرب از آن به دور بود ؛ زیرا بادیه نشینانی به دور از تمدن بودند. (3)

شیخ محمد ابو زهو می گوید : عرب بادیه خط نمی نوشت ، بلکه آن را عیب می دانست ؛ چنان که در سایر ابعاد تمدن چنین بودند . (4)

پطرس بستانی در کتاب ادباء العرب می نویسد :

بی سوادی در دوره جاهلیت عرب ، همه جایی بود- به ویژه در عرب بادیه نشین- زیرا حیاط فطری آنها ( از نظر سیاسی و اجتماعی ) برای کتابت ، آمادگی نداشت .

در حالی که ساکنان شهرهای مرکزی و عمده یمن ( به جهت پیشرفت آبادانی ) کتابت را اختراع کردند و خط آنان به خط «مسند حمیری» شناخته می شد که حروف آن جدا بود و به خط حبشی ها شباهت داشت و خط کوفی از آن انشعاب یافت .

یمنی ها سنگ نوشته هایی را از خود بر جای گذاشتند که قدیمی ترین آنها به هشت

1- المعجم الصغیر 1 : 111 ؛ مجمع الزوائد 5 : 305.

2- الاغانی ، ترجمه « ذوالرمة » .

3- مقدمه ابن خلدون : 494.

4- الحدیث و المحدثون : 119.

صد سال قبل از میلاد از مسیح (1)

باز می گردد و کاوش گران اروپایی در نیمه اول قرن نوزدهم آنها را کشف کردند و پژوهش تاریخی درباره دو شهر «سبا» و «حمیر» بر پایه آن صورت گرفت .

عرب شمال شبه جزیره - با وجود گسترش بی سواد میانشان - از فن کتابت محروم نماند . نصارا در عراق و شبه جزیره ، همسایگانیشان را خطی آموختند که به خط «جزم» (2) معروف بود و پیوندی به خط آرامی نبطی داشت و کتابت عربی در «انبار» و «حیره» و سرزمین های مجاور آنها ، با آن خط صورت می گرفت .

همچنین نصارای انباط در فلسطین سوم ، به مجاورانشان (عرب شام) خط نسخی جلیل را آموزش دادند که از خط «جزم» انشعاب یافته بود .

بعضی از قریشی ها خط جزم را از نصارای حیره - در ضمن سفرهای تجاریشان به عراق - آموختند و آن را به مکه انتقال دادند . در نتیجه کتابت در میان اهل مکه ، پیش از اسلام ، و نیز در مدینه با زمینه چینی های یهود به چشم می خورد .

کتابت ناقصی در جاهلیت به وجود آمد که آن را جز افرادی از شهر نشین ها نمی آموختند و هنگامی که آن را یاد می گرفتند به حد مطلوبی از آن نمی رسیدند و جز در امور اقتصادی آن را به کار نمی بردند .

از عرب های شمال [ شبه جزیره ] سنگ نوشته هایی به زبان عدنانی نمانده ( برخلاف سنگ نوشته های باقی مانده از زبان قحطانی در جنوب ) مگر آثاری که در «حوران» یافت شد و به زبان «نبطی» نوشته شده که در بسیاری از واژه ها و ترکیب ها با دستور زبان عربی تفاوت دارد .

1- تاریخ الادب العرب ( نیکسون ) : 1881 ( مجله الرساله سال 1936 , مقاله « الترجمة العربية » اثر حسن حبشی ) .

2- [ خط ] عرب به « جزم » نامیده شده است ؛ زیرا آن از [ خط ] آرامی بریده شد ( و انشعاب یافت ) نه آن گونه که تاریخ نویسان عرب پنداشته اند که از خط « مسند » جدا گردید .

عرب تا [ دوره ] اول اسلام نمی توانست خوب بنویسد و از غلط املائی مصون نبود ( چنان که مصحف های صحابه بر این امر گواه است ) تا اینکه آنان به کوفه و بصره آمدند و دولت ( اسلامی ) نیازمند فن نویسندگی شد . از این رو ، در بکارگیری و استوار سازی آن توجه کردند و به دو خط «نسخ» و «کوفی» نوشتند آن گاه پس از کشورگشایی ها خط ها رشد یافت و در بغداد و آفریقا و اندلس گسترش پیدا کرد تا اینکه به زمان حاضر رسید . (1)

دکتر محمد عجاج خطیب می گوید :

بیشتر آثاری که در بردارنده نوشته های عرب اند در اطراف شمالی جزیره عربی می باشند ؛ زیرا [ در این نواحی ] پیوند ریشه داری با تمدن فارس و روم وجود داشت .

آورده اند که عدی بن زید عبادی (35ق) آن گاه که رشد کرد و آمادگی یافت ، پدرش او را در میان کاتبان قرار داد تا در کتابت عربی مهارت یابد . سپس وی به دربار ساسانی درآمد و نخستین کسی است که در آنجا به زبان عربی نوشت . (2)

گفتنی اینکه ، فصاحت و بلاغت یک چیز است و کتابت چیز دیگر و میانشان ناسازگاری وجود ندارد .

باری ، در کنار این پراکندگی دینی و فرهنگی و رهبری نزد عرب ، ما وحدت دینی و رهبری را در امت های مجاور و متمدن آن زمان ، شاهدیم . در ایران حاکمیت دیانت مجوسی ( زرتشتی ) و پادشاهی کسری ، در روم دیانت مسیحی و حکمرانی قیصر ، در

1- ادباء العرب 1 : 34 - 36 .

2- الاغانی 2 : 100 .

حیثه نیز دیانت مسیحی و رهبری نجاشی (نجاشی عنوانی برای حاکمان حیثه است) و همچنین قبطی ها در مصر مسیحی بودند و رهبری واحد داشتند .

چون اسلام آمد ، دو شهادت «لا اله الا الله» و «محمد رسول الله» را آورد . این دو، همچون فرشته ای نجات بخش عرب را از پریشانی رهاوند ، زیرا شهادت اول ، نخست عرب و سپس همه جهان را به باوری واحد فرا می خواند که همان یکتا پرستی است و شهادت دوم ، رهبری های چند گانه و در گیری های قبیله ای را پایان می بخشید .

این دو شهادت ، دو ستون اساسی را برای شکل گیری جامعه فرهیخته می نمایاند که قوانین خداوند متعال را پذیرایند ؛ زیرا از نظر فکری یک خدا را

می پرستند و از نظر سیاسی و اجتماعی پیرو یک رهبر - محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله - می باشد .

قصد ما از نمایاندن اوضاع اجتماعی و فرهنگی در جزیره عرب ، این بود که خواننده را بر عظمت اسلام آگاه سازیم که چگونه در چندین سال امتی پدید آورد که رهبری جهان را بدست گرفتند و دو دولت بزرگ آن زمان را فرو پاشانندند .

نیز امیدواریم که در این بررسی و پژوهش ، اثر این پس مانده ها بر تاریخ و فرهنگ اسلامی - و به ویژه بر تاریخ حدیث و سنت رسول خدا پس از آن حضرت صلی الله علیه و آله روشن گردد .

### تأثیر یهود بر عرب شبه جزیره

از صفحات پیشین ، دریافتیم که عرب شبه جزیره ، فرهنگ [ویژه ای] نداشت و بیشتر تحت تأثیر کسانی قرار می گرفتند که برای آنها وارد می شدند (مانند یهود فلسطین ..) و در بسیاری از کارهاشان به آنان رجوع می کردند ؛ زیرا آنان از تمدن های ریشه داری می آمدند که پیشگویی های غیبی ادیان خود را به همراه داشتند و دارای کتاب ها و نوشته هایی بودند .

عرب به آنان از نگاه شاگرد به استادش می نگریست و آنان را پایگاه فرهنگ دینی و

ارزشی خود می شمرد . اسلام بر قبیله یا عشیره ای عرضه نشد مگر اینکه آنان به مناطق یهود می شتافتند و از آنان درباره پذیرش اسلام یا رد آن پرسش می کردند .

برای نمونه :

1. رسول خدا صلی الله علیه و آله قبیلہ کنده را به اسلام فراخواند ، آنان خودداری ورزیدند . شخصی به آنان خیرداد که از یهودیان شنیده است که می گفتند : به زودی پیامبری از حرم [ مکه ] ظهور می کند که [ آیین وی ] بر [ اهل ] زمان خودش سایه می گستراند . (1)

این خبر آنها را به جست و جوی بیشتر در این باره واداشت تا اینکه مسلمان شدند .

2. قبیلہ نجد - همگی - سوی یهود فدک به راه افتادند تا درباره قبول اسلام یا رد آن از آنها پرسند . (2)

3. در الاصابه آمده است که نمایندگان حیره و کعب بن عدی به دست رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آوردند . چون پیامبر درگذشت همه به جز کعب مرتد شدند . کعب بر [ پایداری ] اسلامش به این سخن استدلال کرد که : من به قصد مدینه بیرون آمدم ، به راهبی گذشتم که بی [ اجازه ] او ما چیزی را نمی پذیرفتیم . (3)

4. ابن عباس از قبیلہ ای از انصار نقل می کند که بت پرست بودند . آنان یهودیان همسایه خود را دارای برتری علمی می دانستند و در بسیاری از کارهاشان پیرو ایشان بودند . (4)

و دیگر گزارش های تاریخی که می نمایاند - عرب - در قبل از اسلام - به یهود اعتماد داشت و در همه کارهای خود به آنها مراجعه می کرد . (5)

1- دلائل النبوه (ابی نعیم) : 113.

2- البدایه 3 : 145 ؛ دلائل النبوه : 102.

3- الاصابه 3 : 298.

4- الاسرائیلیات و اثرها فی کتب التفسیر : 109.

5- برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به ، تاریخ العرب قبل الاسلام 1 : 20.

## هراس پیامبر از یهود

خدا و پیامبرش مومنین را در شماری از آیات قرآن، از بیم می دهند؛ چرا که

دشمنی هاشان نسبت به مومنان، از دیگران شدیدتر است:

{ لتجدن اشد الناس عداوه للذین امنوا الیهود والذین اشركوا }؛ (1)

بی گمان یهود و کسانی را که شرک ورزیدند، کینه توزترین مردم نسبت به مومنان خواهی یافت.

این بدان جهت است که خدای سبحان بر درون آنها آگاه بود و اینکه آنان کلام را تحریف می کردند و دروغ و افترا بر خدا و پیامبرش را زشت نمی شمردند با اینکه آنان «پیامبر را آن گونه می شناسند که فرزندانسان را می شناسند، و گروهی از آنها دانسته حق را کتمان می کنند» (2)

نقل شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به جهت ترس از یهود به زید ابن ثابت امر کرد که زبان سریانی را بیاموزد، و فرمود: من به قومی نامه می نویسم و می ترسم که برآن بیفزایند یا از آن بکاهند، پس سریانی را بیاموز. (3)

رسول گرامی درتعلیم مسلمانان کوشا بود و می خواست بی سواد را محو سازد؛ زیرا راه رسیدن به پیشرفت، دانش پژوهی است لذا قرآن می فرماید:

{ فلولا نفر من کل فرقه منهم طائفه لیتفقہوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون }؛ (4)

چرا از هر گروهی دسته ای به سفر نمی روند تا دانش دین بیاموزند و چون برگردند مردم خود را هشدار دهند، باشد که از زشتکاری پرهیزند.

1- سورة مائده (5) آیه 82.

2- سورة بقره (2) آیه 146.

3- تاریخ دمشق 2 : 280 ؛ الطبقات الکبری 2 : 115.

4- سورة توبه (9) آیه 122.



{ يرفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات }؛ (1)

خدا کسانی از شما را که ایمان آوردند و علم داده شدند، درجاتی بالا می برد.

{ فسالوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون }؛ (2)

اگر نمی دانید از اهل ذکر (و دانایان به قرآن و احکام خدا) بپرسید.

و آیات دیگری که در این زمینه هست.

سیره پیامبر صلی الله علیه و آله نیز چنین بوده است. آن حضرت مبلغانی را بدین منظور سوی

قبایل می فرستادند قبایله هایی که همه شان در این زمینه پیشتاز بودند.

و همچنین احادیثی که از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره دوست داشتن علم و سرزنش جهل، و پادشاهی که برای دانش پژوهی می باشد و برانگیختن افرار برای دانش اندوزی و دعوت پیامبر برای تقفه (و درک و بینش درست و عالمانه) در دست داریم که نمونه هایی از آنهاست:

من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین؛ (3)

خدا خیر هر کس را که بخواند او را در دین فقیه (و آگاه) می سازد.

الناس معادن، فخیارهم فی الجاهلیه خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا؛ (4)

مردم معادن اند؛ بهترین آنها در جاهلیت گزیده ترین آنها در اسلام [نیز] می باشند آن گاه که فهم و درک درست بیابند.

1- سورة مجادله (58) آیه 11.

2- سورة نحل (16) آیه 43.

3- مجمع الزوائد 1 : 121.

4- مجمع الزوائد 1 : 121؛ مسند احمد 2 : 513، حدیث 749؛ جامع بیان العلم 1 : 18.

طلب العلم فریضه علی کل مسلم؛ ((1))

دانش پژوهی بر هر مسلمانی واجب است .

إذا جاء الموت لطالب العلم وهو على حاله ، مات شهيدا؛ ((2))

زمانی که مرگ جوینده علم در حال دانش اندوزی فرارسد ، شهید می میرد .

من طلب علما فادركه كتب الله له كفلين من الاجر ، و من طلب علما فلم يدركه كتب الله له كفلا من الاجر؛ ((3))

هرکه جوای علم باشد و بدان رسد ، خدا برایش دو پاداش می نویسد ؛ و هرکه علمی را بطلبد و به آن نرسد ، خدا برایش یک پاداش منظور می دارد .

در کتاب الجامع لاخلاق الراوی و السامع آمده است :

نمایندگان عبد قیس نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند ، فرمود : اینان چه کسانی اند ؟

گفتند : از ربیعه ایم .

فرمود : خوش آمدید و آفرین به قومی که پشیمان نیستند . ((4))

گفتند : ما از راه دوری آمده ایم ، میان ما و تو این قبیله کفار مضر، قرار گرفته و جز در ماه حرام نمی توانیم نزدت آییم . ما را به چیزی روشن راهنمایی کن که دیگرانمان را از آن آگاه سازیم [ و با عمل به آن ] وارد بهشت شویم .... ((5))

و در صحیح بخاری و سنن دارمی می خوانیم که : گروهی از مومنان نزد پیامبر صلی الله علیه و آله

1- سنن ابن ماجه 1 : 8 ، حدیث 224 .

2- جامع بیان العلم 1 : 131 .

3- مجمع الزوائد 1 : 123 ؛ جامع بیان العلم 1 : 33 .

4- یعنی با رغبت ( بی جنگ و خون ریزی ) مسلمان شدند و بی آنکه به اسارت در آیند و به ذلت افتند، اسلام را پذیرفتند و از این کار پشیمان نمی باشند (م) .

5- صحیح بخاری 1 : 32 ، حدیث 87 ( کتاب العلم ) ؛ الجامع لاخلاق الراوی و السامع : 71 .

آمدند تا واجبات و مستحبات را بیاموزند . پس از مدتی رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنان فرمود :

سوی اهل قبیله تان بازگردید و آن گونه که نماز مرا دیدید , نماز گزارید . آن گاه که وقت نماز فرا رسید ، می بایست یکی از شما اذان گوید آن گاه بزرگتان بر شما امامت کند . (1)

بر این اساس می بینیم که روح آموختن و آموزاندن در میان مسلمانان جایگاه بایسته خود را یافت تا آنجا که سفر می کردند تا از رسول خدا صلی الله علیه و آله علم بیاموزند و امور دین و دنیا را به قومشان یاد دهند .

از ابو هارون عبدی روایت شده که گفت : هرگاه ما نزد ابو سعید خدری می آمدیم ،

می گفت : آفرین بر انجام دهندگان وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله

پرسیدم : وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله چه بود ؟

گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به زودی - پس از من - گروهی می آیند و از شما می خواهند که از من برایشان حدیث کنید . زمانی که آنها نزد شما آمدند مهربانانه برای آنان حدیث بخوانید . (2)

در روایت دیگر [ گفت ] : رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما سفارش کرد که در انجمن ها مان برایتان جا باز کنیم و شما را آگاه در دین سازیم ؛ زیرا بعد ما شما حاملان سخن پیامبرید . (3)

از عطاء بن ابی رباح روایت شده که شنید ابن عباس نقل می کرد : در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله مردی مجروح گشت سپس محتمل شد ، از صحابه پرسید که چه کند ؟

آنان او

1- نگاه کنید به , صحیح بخاری 1 : 162 .

2- شرف اصحاب الحدیث : 72 .

3- شرف اصحاب الحدیث : 72 ؛ السنه قبل التدوین : 44 .

را به انجام غسل امر کردند . این خبر به پیامبر رسید ، فرمود : او را کشتند - خدا آنان را بکشد- آیا درمان نادانی پرسش نیست؟! (1)

به این ترتیب ، در می یابیم که تمدن اسلام تمدن کتاب و ارزش ها و اخلاق است [ پیامبر ] به و یادگیری علم فرا می خواند ، اما خوب ، اندکی هم بودند که از پیامبر صلی الله علیه و آله سوال نمی کردند ، و از اینکه کسی می آمد و فهم چیزی را از آن حضرت می خواست ، دچار شگفتی می شدند . پانزده مورد کاربرد «یسالونک» در قرآن نمونه ای از این موارد است .

پیامبر صلی الله علیه و آله بر امش از ستایش بزرگان زمان جاهلیت و ذکر ایام عرب و توجه فراوان به انساب و برتری دهی نژاد عرب بر دیگر نژادها ، بیمناک بود و برای آنکه روح جاهلیت را از میان بردارد و ارزش های اسلامی استوار سازد ، و جامعه را به فرهنگ عالی و برتر برساند می فرمود :

لافضل لعربی علی اعجمی الا بالتقوی؛ (2)

برای عربی بر عجمی فضل ( و برتری ) نمی باشد مگر به تقوا.

1- مسند احمد 1 : 330.

2- مسند احمد 5 : 411.



**باب اول: دوره نهادینه سازی**

**اشاره**



وصف پیامبر صلی الله علیه و آله از زبان حضرت علی علیه السلام

... بهترین آفریدگان آن گاه که خردسال

می نمود و نژاده تر هنگامی که کهن سال بود،

پاکیزه تر پاکیزگان در خوی، و گاه بخشش

ابر برابر دستش خشک می نمود...

نهج البلاغه، خطبه 105، ترجمه شهیدی

**مرحله اول: مرحله پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از بعثت**





عرب پیش از اسلام، محمد بن عبدالله را به فرزاندگی و نجابت و کمال یاد می کرد و او را «صادق» (راستگو) و «امین» (امانتدار) لقب داده بود؛ زیرا راستی سخنش را دریافت و امانت دار بودنش را به عیان دید.

ابن برهان حلبی نقل می کند که: عرب در جاهلیت برای داوری و طرح شکایت نزد حضرت می رفتند؛ چرا که او مدارا و مشاجره نمی کرد)

### (1)

اعراب در سوگند نامه هاشان ایشان را داور قرار می دادند [ آن هم ] به جهت شایستگی هایی که در آن حضرت سراغ داشتند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که آن حضرت ( برای آنکه در برابر ظالم - هر که می خواهد باشد - مظلوم را یاری رساند ) در «حلف الفضول» (= میثاق جوانمردان ) شرکت کرد در حالی که بیست ساله بود.

پیامبر، خود، حضورش را در این پیمان این گونه توصیف می کند :

در خانه عبدالله بن جدعان برای هم قسم شدن حاضر شدم [ آن قدر که از این پیمان شاد شدم ] شتران سرخ مو مرا شادمان نساخت و اگر به مثل آن دعوت شوم اجابت می کنم. (2)

[ و نیز ] آن حضرت میان قبایل درگذاشتن «حجرالاسود» داوری کرد آن هنگام که آنان تجدید بنای کعبه را به پایان رساندند و در نهادن حجرالاسود میان آنها اختلاف

1-1. السیره الحلبیه 1 : 145.

2- شرح نهج البلاغه 14 : 129 ؛ البدایه و النهایه 2 : 293 ؛ الاغانی 16 : 65 - 70 .

افتاد . ابوامیه بن مغیره - پدر ام سلمه - پیشنهاد کرد که نخستین کسی که از «باب السلام» برآنان درآید حکم قرار دهند , ناگهان محمد بن عبدالله داخل شد چون او را دیدند گفتند : این شخص امین است به حکمش خوشنودیم .

ماجرا برای آن حضرت گفته شد . پیامبر صلی الله علیه و آله عبایش را پهن کرد - و در روایتی آمده که جامه ای طلبید - سپس حجر الاسود را گرفت و به دست خویش آن را روی پارچه گذاشت آن گاه فرمود : باید هر قبیله ای قسمتی از آن جامه را بگیرد و با هم بلندش کنند ، چون در برابر جایگاه رسید ، رسول خدا به دست شریف خود آن را برداشت و در مکانش قرار داد . (1)

این چنین عرب پیامبر را گرامی می داشت . اگر پیامبر آنان را به امری فرا می خواند می پذیرفتند .

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که در آغاز دعوت مبارکش از کوه «صفا» - در مکه - بالا رفت و صدا زد :

ای بنی فهر، ای بنی عدی ، ای فرزندان عبدالمطلب ...

و نزدیک و نزدیک تر ها را بر زبان آورد تا گرد آمدند و هر کس نمی توانست نزد او بیاید رسولی را فرستاد تا ببیند او چه می خواهد .

فرمود : اگر به شما خبر دهم که گروهی در دامنه این کوه بر شما [ آماده ] شبیخون اند آیا مرا تصدیق می کنید ؟

همه با هم گفتند : آری ، تو را دروغ گو نمی دانیم .

فرمود : من شما را از عذاب سختی بیم می دهم !

---

1- نگاه کنید به ، السیره النبویه ( ابن هشام ) 1 : 209 ؛ البدایه و النهایه 2 : 303 ؛ شرح نهج البلاغه 14 : 129 .

ای فرزندان عبدالمطلب، و ای فرزندان عبدمناف، و ای بنی زهره، و ای بنی تیم، و ای بنی مخزوم و اسد.

و به همین شیوه، همه قبایل مکه و شاخه های آنها را می شمرد...

آن گاه فرمود: خدایم امر کرده که از کیفرش شما را بترسانم و من نه در دنیا برایتان منفعتی دارم و نه در آخرت زیانی را برایتان تضمین می کنم مگر اینکه بگویید: «لا اله الا الله» خدایی جز خدای یکتا نیست. در این هنگام ابولهب - که تنومند و عصبی بود - برخاست و بر پیامبر صلی الله علیه و آله بانگ برآورد:

هلاک شوی، وقت ما را گرفتی! آیا برای این سخن، مردم را گرد آوردی!؟

مردم از گرد پیامبر پراکنده شدند و درباره سخنانش با هم مشورت می کردند. (1)

قبایل عرب با آن حضرت در افتادند و او را تکذیب کردند اما نه شخص او را، بلکه افکار و اندیشه هایی را که درباره جهان بینی بشر آورد با توجه به اینکه سابقه این مطالب را هم نداشتند.

بنابراین، وضعیت پیامبر، چونان دیگر فرستادگانی است که از سوی اقوامشان تکذیب شدند. مثل قوم آن حضرت مانند مثل قوم نوح و عاد و ثمود و لوط و اصحاب رس است؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

{ وان یکذبوک فقد کذبت قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود\* و قوم ابراهیم و قوم لوط } . (2)

1- . الطبقات الکبری 1 : 200 .

2- سورة حج (22) آیه 42 - 43 .

اگر [قومت] تو را تکذیب کردند [دل گیر مباش] پیش از این قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و قوم لوط [پیامبرانشان را] دروغ گو پنداشتند .

و به همین جهت ، در تهمت هایی که قوم پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت می زدند ، واژه «کذاب» (دروغ گو) یا «خائن» یا «ظالم» یا ... نیست ، بلکه متهم ساختن ایشان است به «ساحر» (افسون گر) - بدان دلیل که حقیقت اعجاز را درک نمی کردند - و «مجنون» (جن زده و دیوانه) بدان خاطر که سنگینی وحی را می دیدند .

این امر ، به خوبی روشن می سازد که عرب - پیش از اسلام - راست گویی و امانت داری و وفای به عهد و فرزاندگی محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را می شناخت .

پوشیده نماند که مقصود از حدیث محمد صلی الله علیه و آله پیش از بعثت ، معانی لغوی حدیث [یعنی سخن] است نه معنای اصطلاحی آن ؛ زیرا عرب ، پیش از آنکه آن حضرت به پیامبری مبعوث شود ، ارزش سخن او و توصیفش را به حکمت و درست گویی می دانست و نسبت به معنای اصطلاحی که پس از بعثت نزد مسلمانان پدید آمد و دربر دارنده حجت شرعی و دلیل قطعی شد ، آگاهی نداشت .

ص: 53

بی گمان فرستاده خداوند برای شما

نمونه ای نیکوست ...

سوره احزاب , 21

**مرحله دوم: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله پس از بعثت**

**اشاره**



پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا [ اقرار ] به دو شهادت را [ برای مردم ] آورد :

(1). لا اله الا الله ؛ گواهی بر اینکه خدایی جز «الله» وجود ندارد .

(2). محمد رسول الله شهادت بر اینکه محمد رسول ( و فرستاده ) خداست .

این دو شهادت ، داروی نجات بخش عرب بیمار، در آن روزگار بود و هر دو شهادت بر قلب قریش و فکر جاهلیت - که آکنده از حب ریاست بود - سنگینی می کرد .

واقع این است که شهادت دوم بیشتر از شهادت اول بر قلب آنها سنگینی می کرد ؛ چگونه می توانستند نبوت و رهبری واحد را برای پیامبر صلی الله علیه و آله بپذیرند در حالی که خود به امر و نهی خو کرده بودند ؟

از دید آنان محمد ، پیشوایی به نظر می آمد که جنگید و پیروز شد ! به همین جهت نگاه آنان به پیامبر پس از بعثت ، به این منطق خیالی آمیخته است که بر اساس آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را به کلام یک شخص عادی تفسیر می کنند که تنها دارای شایستگی های رهبری و درایت نظر است .

این نگاه [ ویژه ] موضع گیری سرنوشت ساز میان پیامبر و طلقاء ( اسیران آزاد شده ) در فتح مکه نمایان شد . عباس چگونگی اسلام ابوسفیان را این گونه روایت می کند :

با ابوسفیان بامداد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در آمدیم . چون آن حضرت ابوسفیان را دید ، فرمود : وای بر تو ای ابوسفیان ، آیا زمان آن نرسیده است که بفهمی خدایی جز خدای یگانه نیست !؟



ابوسفیان گفت: آری- پدر و مادرم به فدایت - اگر با خدا

[خدای] دیگری می بود، برایم کاری می کرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وای بر تو آیا هنگام آن نیست که بدانی من رسول خدایم؟!

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت، در جانم چیزی نسبت به آن احساس می کنم.

عباس می گوید: به ابوسفیان گفتم: وای بر تو، پیش از آنکه گردنت زده شود شهادت حق را بر زبان آور!

آن گاه او شهادت داد. (1)

آشکارا می بینیم که ابوسفیان در پذیرش شهادت دوم از شهادت اول بیشتر تردید داشت و کندی می ورزید؛ زیرا در آن غرور و موقعیت سیاسی و اجتماعی اش پای مال می شد و شهادت نخست خیلی با آن کاری نداشت.

ابوسفیان چون آتش های مسلمانان و فزونی آنها را دید به عباس گفت:

«فرمان روایی فرزند برادرت بس بزرگ شده است!» عباس به او گفت: «وای بر تو نبوت است [نه پادشاهی]» ابوسفیان گفت: « [فعلا این طور است، آری] ».

اندیشه قریش، حتی پس از وفات پیامبر و خلافت شیخین، بر همین شیوه بود. ابوسفیان در حالی که با لگد به قبر حمزه می زد، می گفت:

ای ابو عماره، برخیز آنچه را که [برایش] با شمشیر بر ما تاختید، امروز در دست نوجوانان ماست.

زمانی دیگر نزد گروهی از بنی امیه این سخن را بر زبان آورد:

ای بنی امیه، خلافت را چون توپ دست به دست بگردانید! سوگند به کسی که ابوسفیان به او سوگند یاد می کند، نه بهشتی می باشد و نه دوزخی، تنها سلطنت است و بس.

فرزند ابوسفیان، معاویه، نیز همین گرایش فکری را داشت - چنان که توضیح آن خواهد آمد - وی هنگام شنیدن شهادت دوم، ضمیر پنهانش را با این سخن آشکار ساخت:

ای فرزند عبدالله، بلندهمت بودی! راضی نشدی مگر به اینکه نامت قرین اسم پروردگار جهانیان باشد. (1)

در هر حال، این نوع اندیشه به پیامبر، و گفتار و کردارش، به مانند امور شخصی می نگرد که هم به خطا می رود و هم به صواب! اما اسلام در پی از بردن این دیدگاه بود - تا حد زیادی نیز موفق شد - اگرچه بقایایی از آن و پیامدهای منفی اش بر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله برجای ماند.

مسلمانان بر حجیت اقوال پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق دارند، لیکن چیزی که نمود یافت این بود که چه چیزهایی حجت است و قلمرو آن چیست؟

احدی انکار نمی کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آغاز بعثت تا هنگام وفات، احادیث فراوانی را بر زبان آورد و این احادیث، پیش چشم معاصران آن حضرت قرار داشتند و همه این روایات، در عالم واقع - و آن گونه که خدا می خواست - حجتی رسا بودند و آموزه های قرآن را تبیین می کردند و تعالیم شریعت را به مسلمانان می آموختند. از این رو، در نگرش کلی، نزاع در حجیت اقوال پیامبر صلی الله علیه و آله رخ نداد، نزاع در جزئیات است؛ اینکه کدام یک از سخنان آن حضرت حجت است و کدام حجت نمی باشد؟

---

1- نمونه این رفتارهای معاویه را بنگرید در: الموقیبات: 577، شرح نهج البلاغه 2: 129 - 130، مروج الذهب 3: 454.

گروهی از مسلمانان به همه احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان حجتی می نگرند که باید پذیرفت ، زیرا خدای سبحان فرمود :

{ وما ينطق عن الهوى \* ان هوالا وحى يوحى }؛ [\(1\)](#)

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید ، کلام او جز وحی که دریافت می دارد نیست .

این آیات ، همه سخنان آن حضرت را در امور مختلف دربر می گیرد .

این گروه ، گفته های پیامبر را بی خرده گیری می پذیرند و امر و نهی آن حضرت را سر می نهند .

در این موضوع ، رویکرد دیگری است که نسبت به اقوال و افعال پیامبر صلی الله علیه و آله کوتاه بین است . بر کارها و جنگ ها و صلح های پیامبر صلی الله علیه و آله خرده می گیرد ، حتی کسانی از آنها تصریح دارند بر اینکه اگر پیامبر پیروانی می یافت به صلح حدیبیه تن نمی داد !

این جریان اندیشه گریز ، پس از پیامبر رشد و تکامل یافت و به شکل ها و صورت های مختلف آشکار شد حتی بعضی از آنها افسانه «غرائق» را بافتند [\(2\)](#)

و اینکه شیطان وحی را بر پیامبر صلی الله علیه و آله مشتبه ساخت [\(3\)](#)

( پناه بر خدا )

و روایت می کنند که بانوی [ بزرگ اسلام ] خدیجه - دختر خویلد - به پدرش شراب نوشاند و او در حال مستی ، به ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با خدیجه پاسخ مثبت داد . [\(4\)](#)

( چرا که در هشیاری این ازدواج را بر نمی تافت ) و دست آویزشان این است که این ماجرا پیش از بعثت بود .

1- سوره نجم (53) آیه 3 - 4 .

2- تفسیر طبری 17 : 131 ؛ الدر المنثور 3 : 368 ؛ الطبقات الکبری 1 : 130 و 154 .

3- نگاه کنید به ، تفسیر طبری 9 : 175 - 178 ، حدیث 25327 - 25341 .

4- الطبقات الکبری 1 : 132 .

این دیدگاه در میان بسیاری از صحابه مشهور، ریشه دواند، حتی عایشه یک بار به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: «تکلم ولا تقل الاحقا»؛ حرف بزن، و جز حق مگوی! (1)

با این سخن، عایشه، دروغ و امکان بیهوده گویی را بر پیامبر روا دانست (پناه بر خدا)

بار دیگر با پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه برخورد کرد: «انت الذی تزعم انک نبی الله...»؛ (2)

تو می پنداری پیامبر خدایی و...

این خط مشی امتداد یافت و با گذشت زمان بارور گردید تا آنجا که عمر پیش از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: «ان الرجل لیهجر»؛ (3) مردک هذیان می گوید.

معنای این سخن، امکان یاهو گویی در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله است (پناه بر خدا)

این جریان سرانجام این گونه تکامل یافت که بعضی از آنان تصریح کردند که: پیامبر صلی الله علیه و آله مجتهدی است مانند دیگر مجتهدان که خطا می کند و به صواب می رود، گاهی از دستورات الهی و معیارهای انسانی تخلف می ورزد، (4) و چه بسا کسی را بی خودی، نفرین کند! (5)

پیروان این تفکر، وقوع اختلاف در تدوین حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله را پیش کشیده اند و این پرسش را مطرح کرده اند که آیا پیامبر صلی الله علیه و آله کتابت حدیثش را اجازه داد یا نه؟

1- نگاه کنید به، دلائل الصدق 3: 645؛ احیاء علوم الدین 5: 35.

2- نگاه کنید به، احیاء علوم الدین 5: 35؛ مکاشفه القلوب: 238.

3- صحیح بخاری 1: 66، ذیل حدیث 55؛ شرح نووی بر صحیح مسلم 11: 101؛ مسند احمد 1: 355؛ تاریخ طبری 2: 193.

4- نگاه کنید به، اجتهاد الرسول، اثر نادیه عمری.

5- مانند این روایت آنها که پیامبر 0 با دیدن عبدالله بن مکتوم نابینا، چهره درهم کشید و...

دسته ای به روا بودن تدوین حدیث گرویده اند و دیگرانی به منع آن معتقدند، و هر کدام به دلایلی استدلال می کنند.

در کتاب «منع تدوین حدیث» به تفصیل در این باره سخن گفته ایم، در این جا به مسئله از زاویه دیگر می پردازیم که با آنچه پیش از این گفته ایم همسوست.

## دلایل بازدارندگان از تدوین حدیث

### الف) روایات ابوسعید خدری

1. همام بن یحیی، از زید بن اسلم، از عطاء بن یسار، از ابوسعید خدری روایت می کند که، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لا تکتبوا عنی شیئا الا القرآن، فمن کتب عنی شیئا غیر القرآن، فلیمحه؛ (1)

از [زبان] من چیزی جز قرآن را ننویسید. هرکس از من چیزی جز قرآن را نوشته است باید آن را نابود کند.

2. در روایتی سفیان بن عیینه، می آورد که از ابوسعید خدری روایت شده است:

استاذنت النبی ان اکتب الحدیث، فابی ان یاذن لی؛ (2)

از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواستم که حدیث بنویسم، آن حضرت از اجازه به من خودداری ورزید.

و در روایات دیگری این عبارت به صیغه جمع از ابوسعید خدری روایت شده است یعنی: «استاذنا... فابی ان یاذن لنا»؛ (3) از پیامبر اجازه خواستیم... آن حضرت به ما اجازه نداد.

1- تقييد العلم : 29 - 30 .

2- تقييد العلم : 32 و 36 ؛ الكامل في الضعفاء 4 : 1584 .

3- تقييد العلم : 32 ؛ سنن دارمی 1 : 98 ، حدیث 457 ؛ سنن ترمذی 5 : 38 ، حدیث 2665 .

**(ب) روایت زید بن ثابت**

از کثیر ابن زید ، از عبدالمطلب بن عبدالله بن حنطب روایت شده است که گفت :

... فقال له زید : ان رسول الله صلى الله عليه وآله امرنا ان لا نكتب شيئا من حديثه فرمحاہ ؛ (1)

زید به او گفت : همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را امر کرد که چیزی از حدیثش را ننویسیم ، پس آن [ حدیث ] را از بین برد .

در روایت دیگر : « ان النبی صلی الله علیه و آله نهی ان یکتب حدیثه » ؛ (2) پیامبر صلی الله علیه و آله از نگارش حدیثش نهی کرد .

**(ج) روایات ابو هریره دوسی**

1- از عبدالرحمان بن زید ، از پدرش ، از عطاء بن یسار ، از ابوهریره ، روایت شده است که :

ما در حال نوشتن شنیده هامان از پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم که آن حضرت بر ما درآمد و گفت : چه می نویسید ؟

گفتیم : آنچه را شنیده ایم [ می نگاریم ] .

فرمود :

اكتبوا كتاب الله ، امحضوا كتاب الله ، اكتاب مع كتاب الله ؟! امحضوا كتاب الله - او : خالصه ؛

كتاب خدا را بنویسید . كتاب خدا را غير آن ، بپیرایید . آیا با كتاب خدا کتابی [ برابری می کند ] ؟!

1- تقييد العلم : 35 ؛ جامع بيان العلم 1 : 63 .

2- به عنوان نمونه نگاه کنید به ، تقييد العلم : 35 .

ابو سعید خدری می گوید : پس ما آنچه را که نوشته بودیم در یک جا گرد آوردیم ، آن گاه سوزانندیم .

پرسیدیم : ای رسول خدا ، آیا از شما حدیث کنیم ؟

فرمود :

نعم ، تحدثوا عني ولا حرج ، و من كذب علي متعمدا فليتبوا مقعده من النار؛

آری ، از من حدیث کنید ، با کی نیست ؛ و هر که بر من به عمد دروغ بزند ، باید نشیمن گاهش را برای آتش آماده سازد .

گفتیم : ای رسول خدا ، از بنی اسرائیل حدیث نقل کنیم ؟

فرمود :

نعم ، تحدثوا عن بني اسرائيل ولا حرج ، فانكم لا تحدثون عنهم بشيء الا وقد كان فيهم اعجب منه ؛

آری ، از بنی اسرائیل حدیث کنید ، باکی نیست . شما از آنان چیزی را حدیث نمی کنید جز اینکه در میانشان شگفت آورتر از آن هست .

(1)

2- در حدیث دیگر از ابوهریره نقل شده است که گفت : به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر رسید که افرادی حدیث آن حضرت را می نویسند . پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر رفت و خدا را ستود و ثنا گفت ، سپس فرمود :

چه می نویسید ؟ همانا من بشرم ! هرکس نوشته هایی نزدش هست بیاورد . ما آنها را گرد آوردیم ، سپس [ از میان آنها احادیث ] بیرون آورده شد پرسیدم : ای رسول خدا ، آیا از شما حدیث نقل کنیم ؟

فرمود: اشکالی ندارد، از من حدیث کنید؛ [ اما بدانید ] هر که به عمد بر من دروغ ببندد باید نشیمن گاهش را برای آتش آماده کند. (1)

### ناخرسندی بعضی از صحابه از تدوین حدیث

گفتارهایی از صحابه داریم که برنا خشنودی شان از تدوین حدیث حکایت دارد:

ابو برده [ فرزند ابوموسی ] می گوید:

ابوموسی تابع [ و خادمی ] داشت که در اسلام، او را دشنام داد، وی به من گفت:

بسا ابوموسی بمیرد، و احادیثش از میان برود بهتر است آنها را بنویسم.

گفتم: نظر بایسته ای است.

گفت: به نوشتن حدیث او دست یازیم. پس از مدتی حدیثی را بر زبان آورد و من رفتم که آن را بنویسم

( چنان که [ پیش از این ] این کار را می کردم ) به من بدگمان شد و گفت: گویا حدیثم را می نویسی؟ گفتم: آری.

گفت: آنچه را نوشته ای بیاور! آوردم آنها را نابود کرد و گفت: [ حدیث را ] حفظ کن چنان که [ پیش از این ] من حفظ کردم. (2)

در روایت دیگری آمده است ( که ابو برده گفت ):

کتابی نوشته بودم، ابوموسی طشت آبی خواست و کتاب را در آن شست. (3)

و نیز آمده است که:

ابوموسی برایمان احادیثی را می گفت. من و غلام آزاد شده ام آنها را می نوشتیم.

پرسید: آیا آنچه را از من می شنوید می نویسید؟ گفتیم: آری. گفت: آنها را برایم بیاورید، پس آبی خواست و آنها را شست. (4)

1- تقييد العلم: 35.

2- الطبقات الكبرى 4: 112.

3- تقييد العلم: 41.

4- همان، ص 40.



ابونضره می گوید :

به ابو سعید گفتیم : حدیثی را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشته ایم ! گفت : محوش کنید . (1)

از ابن مسعود نقل شده است که وی صحیفه ای را پاک کرد [ و از بین برد ] که در آن ، احادیث درستی درباره اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود . (2)

از عبدالرحمان بن ابی مسعود روایت شده که گفت :

ما آنچه را که می شنیدیم می نوشتیم ، عبدالله - یعنی ابن مسعود- به کار ما پی برد کنیزش را فراخواند و نوشته ها و ظرف آبی خواست ، و نوشته ها را در آن شست . (3)

احادیث بی شمار دیگری [ در این زمینه هست ] . (4)

این دست احادیث را از ابو سعید خدری ، زید بن ثابت ، ابوهریره ( و صحابه ای که به تدوین حدیث روی خوش نشان نمی دهند ) می آورند تا چنین وانمود کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله تنها به حدیث گویی راضی بودند ، نه حدیث نگاری !

می توان این را به میراثی جاهلی برگرداند ؛ زیرا عرب حفظ [ سخنان ] را دوست می داشت نه کتاب و نوشتن را .

افرادی به امام صادق علیه السلام

کنایه می زدند که می گویند : « صحیفه هایی نزد من است » آن حضرت فرمود : آری ، من صحیفه هایی دارم که [ آنها را ] از صحیفه های پدرانم ... ابراهیم و موسی نقل می کنم .

1- تقييد العلم : 35 , جامع بيان العلم 1 : 63 .

2- تقييد العلم : 54 و 57 و ما بعد آن ؛ و نیز بنگرید به کتاب « منع تدوين حدیث » .

3- سنن دارمی 1 : 102 ؛ تقييد العلم : 39 .

4- رجوع کنید به , تقييد العلم : 36 - 44 .

این بیش حتی تا امروز نزد بعضی از مسلمانان به چشم می خورد. آنان با وجود کتاب ها، به حفظ احادیث افتخار می کنند!

در پی بررسی سند این اخبار نیستیم؛ زیرا بررسی سندی آنها ما را ملزم می سازد که احادیث مقابل آنها را - که بزرگان صحابه آنها را روایت کرده اند - واکاوی کنیم. مفاد احادیث این است که: پیامبر صلی الله علیه و آله به تدوین حدیث امر می کرد؛ چنان که علی ابن ابی طالب و عبدالله بن عمرو بن عاص و دیگران را به آن فرا خواند.

بلکه از بیشتر کسانی که به آنها منع تدوین نسبت داده شده - اگر نگوییم همه آنها - روایت فرمان پیامبر به تدوین حدیث نیز، ثابت است!

### نقد روایات ابو سعید خدری

روایت اول

همام بن یحیی به سندش از ابو سعید روایت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

لا تکتبوا عنی شیئا الا القرآن، فمن کتب عنی شیئا غیر القرآن فلیمحه؛

از من چیزی جز قرآن ننویسید، پس هرکس از من چیزی جز قرآن را نوشته است باید آن را محو کند.

این روایت با این پرسش رد می شود که:

آیا جمله «لا تکتبوا» و «من کتب عنی» حکمی قطعی است که در پایان عصر پیامبر نسخ شده است (چنان که بعضی از اهل سنت به آن گرویده اند) <sup>(1)</sup> یا اینکه این حکم عام است و برای همه زمان هاست؟

---

1- مانند دکتر صبحی صالح در کتاب علوم الحدیث و خطابی بستی در معالم السنن 4 : 184 و سمعانی در ادب الاملاء و الاستملاء : 146 و ابن صلاح در علوم الحدیث : 182 و بیهقی، و ابن کثیر در اختصار علوم الحدیث : 87.

اگر قول اول پذیرفته شود، می پرسیم: پس چرا خلیفه دوم - در زمان پس از پیامبر - از کتابت حدیث نهی کرد؟ (1)

اگر تدوین حدیث در دوره پایانی عهد پیامبر استوار بود، پس راز کراهت (و ناخشنودی) بعضی از صحابه و تابعان از تدوین حدیث چیست؟ (2)

و اگر قول دوم پذیرفته شود - که ظاهر عبارت است - پس چرا خلیفه اول و دیگر صحابه احادیث را تدوین کردند؟ (3)

چرا خلیفه دوم در تدوین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله - که فرضاً از آن نهی شده است - به مشورت پرداخت؟ (4)

اگر اصحاب نهی کتابت حدیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند، چگونه درباره تدوین نظر می دادند؟ (5)

مقصود عمر از این سخن: «هر کس حدیث نوشته ای دارد، آن را محو سازد» (6)

برای صحابه چیست؟ یا این سخن که: «احدی نزدش نوشته ای باقی نگذارد جز اینکه آن را برایم بیاورد». (7)

آیا اینها بر وجود نوشته هایی نزد صحابه پیش از عهد عمر، دلالت نمی کند؟ (8)

1- بلکه از نقل حدیث نهی کرد، و برای مثال، ابو هریره را از این کار بازداشت نگاه کنید به، المحدث الفاضل: 554؛ البدایه و النهایه 8 : 106 و موارد گوناگون دیگر ...

2- تقييد العلم: 36 - 60؛ السنه قبل التدوين: 309.

3- تذکره الحفاظ 1: 5؛ حجیه السنه: 394؛ الاعتصام بحبل الله المتين 1: 30.

4- تقييد العلم: 49 و 53؛ حجیه السنه: 395.

5- همان.

6- همان.

7- الطبقات الكبرى 2: 140.

8- الطبقات الكبرى 1: 140.

چگونه عمر ابن عبدالعزیز پس از عصر صحابه و تابعان، بر خلاف حدیث رسول خدا - بنا بر فرض وجود این حدیث - به تدوین حدیث دستور می دهد؟ [\(1\)](#)

آیا روایت قبلی آنچه را ابوسعید خود روایت کرده است نقض نمی کند با این سخن که: «کنا لا نکتب الا التشهد»؛ ما جز تشهد را نمی نوشتیم؟! [\(2\)](#)

مانند این سخن به اضافه عبارت «والاستخاره» در روایتی دیگر هست. [\(3\)](#)

این دو روایت، بر وجود کتابت جز قرآن و جایز بودن آن نزد مسلمانان دلالت دارد.

در اینجا، به جهت دلایلی که آوردیم، احتمال قوی هست که روایت اول از ابوسعید، ساختگی می باشد.

اگر ما جمله دوم عمر را که به صحابه گفت: «من کان عنده شیء فلیمحه» (هر کس چیزی [از نوشته ها] نزدش هست، آن را نابود کند) با آنچه به رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت داده شده - که فرمود: «فلیمحه» (آن را نابود کند) - مقایسه کنیم، در می یابیم که یاوران خلیفه پشت [پرده] این گونه گزارش ها اند و اینکه عمر احادیث را محو نکرد، بلکه آنها را سوزاند!

روایت دوم

خود ابوسعید می گوید:

استاذنت النبی صلی الله علیه و آله ان اکتب الحدیث، فابی ان یاذن؛ [\(4\)](#)

از پیامبر اجازه خواستم که حدیث [آن حضرت را] بنویسم، اجازه نداد.

1- تقييد العلم : 105 - 106 ؛ سنن دارمی 1 : 126 ؛ صحيح بخاری 1 : 36 ؛ تاريخ الصغير : 105 ؛ الجرح و التعديل 1 : 21 ؛ تاريخ  
مدینه دمشق 3 : 175 .

2- تقييد العلم : 93 .

3- السنه قبل التدوين : 297 (به نقل از المصنف (ابن ابی شيبه) 1 : 115).

4- الكامل في الضعفاء 4 : 1584 .

به فرض صحت این روایت، می توان گفت :

نهی در این روایت، تنها برای ابوسعید است با این قرینه که پیامبر صلی الله علیه و آله به دیگران در نگارش حدیث اجازه داد؛ مانند ابوشاه یمنی، (1)

و فردی از انصار که از بدی حافظه شکوه کرد، (2) و فراخوانی آن حضرت از علی و دیگران برای کتابت [ حدیث ]، (3).

افزون بر این، از سخن ابوسعید در می یابیم که وی از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله، نهی را برداشته کرده است.

زیرا از آن دسته از احادیث ابوسعید خدری- که نهی را در آنها به خود نسبت داده نه به پیامبر- در می یابیم که همه آنها تحلیل ابوسعید را درباره منع تدوین حدیث می آورند، اینکه: پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب را به حفظ حدیث فرا می خواند، و آنان تنها به مشافهه، حدیث می شنیدند و فرا می گرفتند.

روشن امر به حفظ حدیث و دقت است پس، فهم ابوسعید خطاست که [ می گوید: ] پیامبر از تدوین حدیث نهی می کرد، با اینکه در شنودن و اخذ حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله در هیچ حالی بر نهی آن حضرت از تدوین، دلالت نمی کند.

همچنین فرمان آن حضرت به صحابه درباره حفظ و شنود و دریافت احادیث، عام است، یعنی حفظ حدیث را با کتابت آن نیز شامل می شود؛ زیرا حفظ سخن پیامبر صلی الله علیه و آله اختصاص به حفظ آن در ذهن و حافظه ندارد، بلکه شیوه های مختلف

- 1- تقييد العلم : 86 ؛ صحيح بخارى ( كتاب اللقطه ) ؛ صحيح مسلم ( كتاب الحج ) ؛ مسند احمد 2 : 238 ؛ سنن ابى داود 5 : 45 ؛ جامع بيان فضل العلم 1 : 70 .
- 2- تقييد العلم : 65 ؛ مجمع الزوائد 1 : 152 .
- 3- ادب الاملاء و الاستملاء ( سمعاني ) : 12 - 13 ؛ الامامه و التبصره من الحيره ( ابن بابويه ) : 174 ؛ بصائر الدرجات : 163 و به گونه ای دیگر در صفحه 168 .

حفظ را در بر می گیرد که کامل ترین آنها کتابت و تدوین اند و این ، همان معنای سخن پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود : «من حفظ علی امتی اربعین حدیثا...»؛ [\(1\)](#)

هرکه بر امتم چهل حدیث را حفظ کند ...

نگهداشت حدیث نبوی ، به حفظ در قلب اختصاص ندارد ، بلکه امکان تحقق آن به وسیله نوشتن و تدوین [نیز] هست ، حتی می توان گفت ماندگاری حدیث با نوشتن ، شایسته تر و سودمندتر است ؛ به همین جهت علما ، «اربعین نگاری» می کنند . بنابراین ، در دعوت به حفظ ذهنی مساحمه ای آشکار وجود دارد ؛ زیرا از امام صادق علیه السلام رسیده که فرمود :

القلب يتكل علی الكتابه؛ [\(2\)](#)

قلب بر کتابت اعتماد می کند .

و صریح تر از آن ، فرمود :

اكتبوا ، فانکم لا تحفظون حتی تكتبوا ؛

[\(3\)](#)

بنویسید ! زیرا تا ننویسید ، حفظ نمی کنید .

اگر بپذیریم که مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله هیچ کدام از اینها نبود ، می توانیم بگوییم که :

پیامبر صلی الله علیه و آله به صحابه دستور داد که کلام و حدیث او را در ضمن قرآن مجید ننویسند ،

بلکه به تدوین جداگانه قرآن و حدیث امر می کرد تا به هم نیامیزند .

بر آنچه گفتیم روایت ابوهریره دلالت می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله صحابه را به گرد آوری کتاب ها فرا خواند و گفت :

1- به عنوان نمونه نگاه کنید به ، مشکاه المصابیح 1 : 117 ، حدیث 258 ؛ کنز العمال 10 : 224 - 226 ، حدیث 29182 - 29192 ؛

اتحاف الساده المتقین 1 : 75 و 77 .

2- اصول کافی 1 : 52 ، باب 51 ، ح 8 .

3- اصول کافی 1 : 52 ، باب 51 ، ح 9 .

من کان عنده منها شیء فلیات به فجمعناها فاخرجت...؛

هرکس چیزی از نوشته ها نزدش هست آن را بیاورد ، پس ما آنها را گردآوردیم ، آن گاه [ احادیث از میان آنها ] بیرون آورده شد. (1)

زیرا «بیرون آوردن» [ در این حدیث ] معنا ندارد مگر آنچه را که ما گفتیم که آن حضرت به بیرون آوردن سخنانش که از سوی بعضی از صحابه با قرآن تدوین شده بود ، امر کرد و این مطلب بر اقرار پیامبر صلی الله علیه و آله بر تدوین حدیث ، دلالت بیشتر دارد تا بر نهی آن .

همه اینها با فرض پذیرش نهی پیامبر صلی الله علیه و آله بر اساس روایت ابو سعید خدری است ؛ با اینکه این منبع از آن حضرت ثابت نمی باشد ، بلکه عکس آن از پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت است . به این ترتیب نهی که پنداشته اند از ابوسعید خدری روایت شده ، درست نمی باشد .

واری روایت زید بن ثابت

روایت زید بن ثابت که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر فرمود حدیثش را ننویسند ، مخاف فرمانهایی است که از آن حضرت درباره اجازه تدوین رسیده است (2) و [ هم چنین ] ناسازگاری با روایت حدیث به وسیله اصحاب (3) می باشد .

حتی خود زید بن ثابت نقل می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به فراگیری زبان سریانی و کتابت آن امر کرد ، و او شانزده روزه آن را آموخت . (4)

اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نوشتن کتاب های یهود را به جهت بیم از مکر آنها اجازه

1- تقييد العلم : 35 .

2- تقييد العلم : 68 .

3- تقييد العلم : 72 - 98 .

4- الطبقات الكبرى 2 : 358 ؛ سنن ابی داود 3 : 318 ، حدیث 3645 ، مسند احمد 5 : 186 .

داده است سزاوارانه ترکتابت حدیث خود را برای امتش ، به جهت ترس از تباهی آن ، اجازه می دهند .

افزون بر این ، در آغاز روایت زید ، راوی می گوید :

دخل زید بن ثابت علی معاویه فساله عن حدیث ، فامر انسانا یکتبه . فقال له زید : ان رسول الله امرنا ان لا نکتب شیئا من حدیثه ، فمحاہ ؛  
(1))

زید بن ثابت بر معاویه در آمد ، معاویه درباره حدیثی از او پرسید ، و دستور داد آن را بنویسند .

زید به معاویه گفت : رسول خدا ما را فرمان داد که چیزی از حدیثش را ننویسیم! در پی این سخن ، معاویه آن نوشته ها را از بین برد .

و در روایت دیگر است که : پرسنده ای که کتابت حدیث را خواست ، مروان بن حکم بود(2))

نه معاویه بن ابی سفیان .

بی شک معاویه و مروان از شدیدترین مخالفان تدوین حدیث بودند ، چگونه نگارش حدیثی را می خواهند ؟

افزون بر این ، این روایت دلالت می کند که حاکمان روا بودن تدوین حدیث را برای خودشان نه دیگران می خواهند ؛ یعنی می خواستند آنچه را می پسندند ، نوشته گردد و آنچه را دوست ندارند ، وانهاده شود ؛ زیرا نفع آنها در این بود .

نکته دیگر : زید ادعا کرد که پیامبر از تدوین حدیث نهی کرد بی آنکه روایت آن را بیاورد . شاید زید از یک واقعه و یا حدیثی به خطا این برداشت را کرده است! فهم زید به کار ما نمی آید ، قول یا فعل یا تقریر پیامبر است که ما را ملزم می سازد .

1- تقیید العلم : 35 ؛ جامع بیان العلم : 1 : 63 .

2- جامع بیان العلم : 1 : 65 ؛ الطبقات الکبری 2 : 117 ؛ تاریخ دمشق 5 : 449 .



واکاوی روایت ابوهریره دوسی

روایاتی که از ابوهریره دوسی نقل شده نیز قابل بررسی است .

روایت نخست

در حدیث اول ، ابوهریره ، از رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می آورد :

\* اکتاب مع کتاب الله؟!\*

آیا با کتاب خدا ، کتابی را بر می گیرید؟

\* فجعنا ما کتبنا فی صعید واحد ، ثم احرقنا بالنار ؛

آنچه را نوشته بودیم در یک جا گرد آوردیم ، سپس آنها را سوزانیدیم .

فقلنا : ای رسول الله ، انتحدث عنک؟ قال : نعم ، تحدثوا عنی و لاجرح...

گفتیم : ای رسول خدا ، آیا از شما حدیث نقل کنیم؟ فرمود : آری ، از من حدیث کنید ، اشکالی ندارد .

درباره این حدیث ، چند نکته شایان توجه است :

نکته نخست

جمله «اکتاب مع کتاب الله؟» ( آیا کتابی با کتاب خدا؟! ) اشاره به اینکه رسول خدا به این نتیجه رسیده بود که مردم می خواهند کلام آن حضرت را همتای کتاب خدا قرار دهند ، پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را از این کار نهی کرد ، زیرا اعتقاد به نادرستی این کار داشتند یعنی گرد آوری سخن آن حضرت در مصحف به زودی بر کتاب خدا تاثیر می گذارد .

این سخن از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست زیرا :

1) می دانیم که فهم قرآن ( الذکر ) بر سنت متوقف است ، پس شناخت احکام جز به [ وسیله ] سنت امکان ندارد ؛ زیرا خدای متعال می فرماید :

{ وانزلنا اليك الذكر لتبين للناس ما نزل اليهم }؛ (1)

ما ذکر [قرآن] را به تو نازل کردیم تا برای مردم آنچه را سوشان فرود آورده شده تبیین کنی .

و پیداست که تدوین سنت ، ماندگارترین شیوه برای صیانت آن است .

(2) جمله «اكتتاب مع الله؟!»، ( آیا کتابی در کنار کتاب خدا؟! ) اشاره دارد به اینکه امکان آمیختگی کلام خدا با کلام پیامبر هست و این مطلب ، ناسازگار با این سخن خداست که فرمود :

{ انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون } (2)

همانا ما قرآن را فرود آوردیم و خودمان نگه دارنده آن هستیم .

افزون بر این ، قرآن اعجازی بلاغی دارد و دعوت های تحدی قرآن برای کافران و مشرکان ، بارها آمده است :

{ قل لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياتون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا }؛ (3)

بگو : اگر انس و جن گرد هم آیند که مثل این قرآن را بیاورند ، نمی توانند مانند آن را بیاورند ؛ هر چند برخی از ایشان پشتیبان برخی دیگر باشند

{ ام يقولون افتراه قل فأتوا بسوره مثله و ادعوا من استطعتم من دون الله ان كنتم صادقين }؛ (4)

آیا می گویند این قرآن را [ از پیش خود ساخته و ] به دروغ به خدا نسبت

1- سورة نحل (16) آیه 44.

2- سورة حجر (15) آیه 9.

3- سورة اسراء (17) آیه 88.

4- سورة يونس (10) آیه 38.

می دهد؟! بگو: اگر راست می گوئید، هر چه می توانید غیر خدا را بخوانید [و به یاری بطلید] و مانند یک سوره آن را بیاورید.

{ فاتوا بسوره من مثله ادعوا شهداءکم من دون الله ان کنتم صادقین }؛ (1)

پس یک سوره مثل آن بیاورید و شاهدان خود را - غیر خدا - فرا خوانید اگر راست می گوئید.

بر خلاف حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله که در مقام تحدی و اعجاز بلاغی نمی باشد، بلکه برای تبیین احکام است.

3) سخن پیشین، صحابه را متهم می کند که توان تمییز میان کلام خدا - که آن را حفظ کرده اند و نقل می کنند - و کلام پیامبر را (که در مقام تفسیر و شرح است) ندارد. آری، این سخن را خلیفه دوم بر زبان آورد، برای آنان که نزد خود گردشان آورده بود تا در امر «تدوین حدیث» نظرشان را بخواهد، گفت:

انی ذکرت قوما قبلکم کتبوا کتبا فاکبوا علیها و ترکوا کتاب الله وانی والله لا البس کتاب الله بشیء ابدا؛ (2)

من قومی پیش از شما بیاد می آورم که کتاب هایی نوشتند و به آنها مشغول شدند و کتاب خدا را وا گذاشتند! به خدا سوگند، من کتاب خدا را به چیزی نمی پوشانم.

با توجه به این سخن، بعید نیست که حامیان خلیفه، پشت نسبت این قول به پیامبر صلی الله علیه و آله باشند؛ به ویژه آنکه راوی در اینجا ابوهریره دوسی است، همو که به صراحت از سوی صحابه (3)

به بستن دروغ بر پیامبر صلی الله علیه و آله - در احادیثش - متهم است.

1- سوره بقره (2) آیه 23.

2- تقييد العلم: 49؛ حجه السنه: 395.

3- از سوی عایشه و حضرت علی 1، عمر وی را از نقل حدیث نهی کرد، و...

نکته دوم، تامل در جمله دوم روایت ابوهریره است که در آن ادعا می کند رسول خدا صلی الله علیه و آله سوزاندن کتاب ها را پایه نهاد، زیرا راوی می گوید:

فجمعنا ما کتبنا فی صعید واحد، ثم احرقناه با لئار؛

آنچه را نوشته بودیم در یک جا گرد آوردیم، آن گاه سوزانندیم.

این نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله باطل است؛ زیرا آن حضرت اجازه نداد تورات و انجیل تحریف شده، سوزانده شود (1) چگونه سوزاندن احادیثی را اجازه می دهد که مفسر و مبین قرآن اند و در آنها اسم خدا و احکام الهی آمده است؟!

سوزاندن احادیث یکی دیگر از کارهای [ زشت و نابخشودنی ] شیخین به شمار می رود؛ زیرا خلیفه اول پانصد حدیثش را سوزاند، (2) و نظیر این کار از عمر هم رسیده است. (3)

پس جای شگفتی نیست که بگوییم: ادعای «حرق» (سوزاندن) از بر ساخته های پیروان خلفاست؛ زیرا شیخین آن را به رسول خدا نسبت ندادند.

این حرکت، اثبات می کند که سوزاندن احادیث از کارهای ابوبکر و عمر است نه سیره پیامبر صلی الله علیه و آله. اگر سوزاندن شرعی بود، آن را به پیامبر نسبت می دادند و به فعل پیامبر برای این کارشان استناد و احتجاج می کردند. هنگامی که این حجت شرعی برای آنها نبود، آیندگان ناچار شدند - برای تصحیح کار پیشینیان - این عبارت را به پیامبر صلی الله علیه و آله - به دروغ - نسبت دهند.

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود: «تحدثوا عن بنی اسرائیل ولا حرج»؛

1- بنگرید به، الکامل فی الضعفاء 1: 177، این خبر از عایشه از پیامبر 0 نقل شده است.

2- تذکره الحفاظ 1: 5؛ حجه السنه 394؛ الاعتصام بحبل الله المتین 1: 30.

3- تقييد العلم: 52؛ نزدیک به این سخن در الطبقات الكبرى (اثر ابن سعد) آمده است.

از بنی اسرائیل حدیث نقل کنید و [ در این کار ] با کی [ بر شما ] نیست .

به این نقل قول پیامبر صلی الله علیه و آله دو ایراد اساسی وارد می شود :

(1) نزد مسلمانان ثابت است که روی گردانی از قرآن حرام است ، لیکن این ادعا که اشغال به غیر قرآن به ترک آن منجر می شود ، سپس تطبیق آن بر سنت نبوی ، مسامحه ای است آشکارا ؛ زیرا پیداست که این کار، زمانی به ترک قرآن می انجامد که در تنافی با آن باشد ( مانند بر گرفتن تورات و انجیل و [ التزام به ] عقاید و آرای موجود در آنها ) اما عنایت به [ سخن ] مفسر و مبین قرآن را نمی توان از انگیزه های وانهادن قرآن شمرد .

(2) چگونه است که نقل حدیث از بنی اسرائیل ، بی اشکال است با اینکه

می دانیم بارها پیامبر صلی الله علیه و آله از گرایش به سخنان اهل کتاب ، نهی کرد ؟!

اگر به برحذر داشتن خدا و رسولش و بیم داشتن پیامبر بر دین ، از نقش بنی اسرائیل در اسلام ، نیک بنگریم ، و تاثیر پذیری مردم از آنها را در صدر اسلام ملاحظه کنیم - تا آنجا که مردم درباره حق و ناحق بودن پیروی از محمد صلی الله علیه و آله از یهود می پرسیدند !- اگر همه این حقایق را کنار هم بگذاریم ، به حقایق مهم دیگری دست می یابیم .

چگونه ممکن است خواننده ، اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله را به نقل حدیث از بنی اسرائیل با منع از حدیث خودش - که ادعا شده - تصدیق کند و بپذیرد ؟

چگونه سوزاندن حدیث خود جایز است و در عین حال ، ایشان سوزاندن تورات و انجیل را اجازه نمی دهند ؟!

اگر پرداختن به کتابت حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را از توجه به قرآن باز می دارد ، پرداختن به نقل حدیث پیامبر نیز چنین است ، پس چرا نقل حدیث از پیامبر را جایز می دانند و نوشتن آن را جایز نمی شمارند ؟!

## نکته چهارم

روایات ابوهریره با روایاتی که وی از عبدالله بن عمر و بن عاص نقل می کند، تعارض دارد، و ابوهریره از عبدالله بن عمر و بیشتر حدیث می آورد؛ زیرا وی آنچه را می شنید می نوشت. (1)

پس اگر رای نخست او [ نهی پیامبر از تدوین و اجازه اش به نقل حدیث ] صحیح و درست باشد، آنچه وی از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت می کند باطل است؛ زیرا وی به امر رسول خدا به عدم کتابت حدیث، عمل نکرد، بلکه بر ما و بر ابوهریره سوزاندن کتاب عبدالله بن عمرو [ و دیگران ] لازم است چون از آن نهی شده و پس از آن، وجود کتابی برای عبدالله بن عمرو [ و دیگران ] معنا ندارد.

و اگر نظر دوم ابوهریره درست باشد، خبر اول وی باطل خواهد شد به جهت مشروعیت نگارش حدیث نزد مسلمانان و عملکردشان در این زمینه، که نمونه آن عبدالله بن عمرو و دیگران اند که از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث نوشته اند.

از دلایل صحت خبر دوم، روایتی است که از ابن نهیک رسیده است و ابوهریره بر صحت آنچه از کتاب وی نقل کرده، گواهی می دهد، یا روایتی است که از همام بن منبه وارد شده است که وی احادیث ابوهریره را در کتابی گرد آورد و آن را «صحیفه صحیحه» نامید.

این گزارش ها صحت نقل اول از پیامبر را سست می سازد و ساختگی بودن آن را تقویت می کند و اینکه این کار، برای خدمت به حاکمان و توجیه آرا و عملکرد آنها صورت گرفت.

---

1- تقیید العلم: 80؛ جامع بیان العلم: 1: 71؛ مسند احمد: 2: 162.

## روایت دوم

درباره روایت دوم ابوهیره، دو مطلب به نظر می رسد:

یکم: اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انما انا بشر» (من بشری هستم [مانند دیگر آدمیان]) دلالت می کند که آن حضرت معتقد بود که سخنش حجت شرعی نمی باشد، بلکه او یک بشر عادی است که در هنگام رضا و خشنودی چیزی را می گوید که هنگام خشم آن را بر زبان نمی آورد.

این مدعا، همان مدعا قریش و سخن آنها به عبدالله بن عمرو بن عاص است که به وی گفتند: «هر چیزی را که از رسول خدا می شنوی می نویسی، در حالی که او یک بشر [عادی] است در خشنودی سخنی می گوید و در غضب، سخن دیگر!»!

از این روی، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتار قریش را بر نتافت و به عبدالله بن عمر و گفت:

اكتب، فوالذی نفسی بیده، ما خرج منه الا الحق؛

بنویس: سوگند به کسی که جانم دست اوست، از دهانم جز حق خارج نمی شود.

و این معنای دیگری برای این سخن خدای متعال است که فرمود:

{ و ما ينطق عن الهوى \* ان هو الا وحى يوحى }؛ (1)

پیامبر به هوای نفس لب نمی گشاید، آنچه را بر زبان می آورد، چیزی جز وحیی که به او شده، نیست.

این همان حقیقتی است که ما در معنای حدیث روشن ساختیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله در خبر عبدالله بن عمرو بن عاص، ادعای قریش را که می گفتند: «او یک بشر [عادی] است» نپذیرفت، بلکه به صراحت فرمود که: سخن او درست است و از دهانش جز حق برون نمی تراود.

بر خلاف آنچه در خبر ابوهریره آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله همان سخن قریشی را بر زبان آورد و اعتراف کرد که او یک بشر عادی است - که به خطا می رود و صواب می کند- یعنی کلام آن حضرت از نظر حجیت ، ارزشی ندارد.

روشن است که این مطلب باطل می باشد و اهل تحقیق و آنان که عقل سلیم دارند ، آن را نمی پذیرند .

دوم : دعوت به نقل حدیث و ترک تدوین حدیث ، از اصول سیاسی شیخین است که به زودی خواننده را بر آن می آگاهانیم .

از همه اینها - چنان که پیش از این گفتیم - می توان نتیجه گرفت که یاران خلیفه در پس این خبرند .

افزون براین ، در گذشته اشاره کردیم که اگر صحت صدور این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله درست باشد ، پیامبر صلی الله علیه و آله در آن امر به بیرون آوری احادیثی کردند که با کتاب خدا در یک کتاب تدوین شده بود ، نه نفی جواز تدوین حدیث ، بلکه این خبر به بهتر بودن تدوین احادیث نبوی اشاره دارد .

اما اینکه بعضی از صحابه تدوین حدیث را خوش نداشتند ، پیداست که کار آنان ( پس از آنکه عدم نهی پیامبر را دریافتیم ) بر ما و دیگران حجت نمی باشد .

سخن دکتر مصطفی اعظمی - در اینجا - شایان توجه است :

ان کل من نقل عنه کراهیه العلم ، فقد نقل عنه عکس ذلک ایضا - ما عدا شخص او شخصین - و قد ثبت کتابهم او الکتبه عنهم فقط ؛

هر کس که از او [ احادیثی ] درباره کراهت نگارش حدیث نقل شده ، عکس آن نیز از وی روایت شده است - مگر یک یا دو شخص - کتابت آنان با نگارش فقط از آنها ، ثابت است.





ص: 81

دانش را با نگارش ماندگار سازید

رسول خدا صلی الله علیه و آله

**دلایل آنان که تدوین حدیث را روا می دانند**

**اشاره**



دلایل کسانی که تدوین حدیث را جایز می‌شمارند به دو بخش تقسیم می‌گردد:

1. سنت قولی .

2. سنت فعلی .

### سنت قولی

[ در این مورد ] روایات گوناگونی در نكوداشت علم و دعوت به تفقه ، و لزوم رساندن یافته ها و آگاهی های [ خود ] به دیگران ، وجود دارد . در میان آنها اخبار [ زیادی ] هست که بر جواز نوشتن و نقل حدیث دلالت می‌کند و به ابزارهای کتابت - قلم و دفتر و کتاب و ... - اشاره دارد . (1)

شیخ محمد عزه دروز ، واژه های کتابت و نوشت افزار را ( مانند «صحف ، سجل ، مداد ، اقلام» ؛ کتاب و دفتر و مداد و قلم و آنچه به خط مربوط می‌شود ) در قرآن می‌شمارد و آنها را بیش از سیصد کلمه می‌یابد ؛ چنان که واژه های قرائت و مشتقات آن را نود و اندی بر می‌شمارد . (2)

(

بعثت نبوی با { اقرا باسم ربك الذی خلق } (3) ( بخوان به نام پروردگارت که تو را آفرید ) آغاز شد و با «ایتنوی ، اکتب لکم کتابا لا تضلون بعده ابدًا» (4)

( به من [ دوات و کاغذی ] دهید تا نوشته ای برایتان بنویسم که پس از آن - به هیچ وجه - گمراه نشوید ) پایان یافت .

1- نگاه کنید به ، تدوین السنه الشریفه : 97 و صفحات بعد از آن .

2- تاریخ العرب 1 : 103 .

3- سورة علق (96) آیه 1 .

4- المصنف ( عبدالرزاق ) 10 : 361 .

از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است که فرمود :

قیدوا العلم با لکتاب؛ (1)

دانش را با نگارش به بند کشید و نگه دارید .

در خبر دیگری آمده که فرمود : «قیدوا العلم با لکتابه»؛ (2) علم را با کتابت ( و نوشتن ) حفظ کنید .

آن حضرت می فرماید : «اکتبوا هذا العلم»؛ (3) این علم را بنویسید ، و یا آمده است که فرمود : «من کتب عنی علما ...» (4)

هر کس علم ( و دانشی ) را از [ زبان ] من بنویسد .

و روایات فراوان دیگری که به کتابت و نوشتن فرا می خواند :

رافع بن خدیج می گوید :

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که ما حدیث نقل می کردیم ، بر ما گذشت ، پرسیدند : چه حدیث می کنید ؟ گفتیم : آنچه را از شما شنیده ایم ای رسول خدا .

فرمود : «حدیث کنید ، و هر که بر من دروغ ببندد ، باید نشیمن گاهش را برای دوزخ آماده سازد» . آن گاه روانه شد [ ند ] . آنان ساکت شدند . فرمود : چه شد ، چرا حدیث نمی کنید ؟! گفتند : آنچه را از شما شنیدیم ای رسول خدا...!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : [ آنچه برداشت کردید ] منظورم نبود . مقصودم عمد در این کار بود .

پس به حدیث پرداختیم و پرسیدم : ای رسول خدا ، از شما چیزهایی می شنویم آیا آنها را بنویسیم ؟ فرمود : بنویسید با کی نیست . (5)

1- تقييد العلم : 69 ؛ جامع بيان العلم 1 : 73 .

2- تاريخ اصفهان 2 : 228 ؛ كشف الظنون 1 : 26 .

3- همان .

4- كنز العمال 10 : 262 ، حدیث 29389 .

5- تقييد العلم : 73 ؛ الكامل 1 : 36 .

از ابوهریره روایت شده که گفت :

مردی از انصار نزد رسول خدا می نشست و از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث می شنید ، به نظرش شگفت ( و جالب ) می آمد و در حافظه اش نمی ماند . به آن حضرت شکوه کرد و گفت : ای رسول خدا ، من از شما حدیث می شنوم برایم جالب است [ لیکن ] آن را به خاطر نمی سپارم ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : [ برای حفظ حدیث ] از دست خود کمک بگیر ، و با دستشان به خط اشاره کردند . (1)

و در جایی دیگر فرمودند :

استعن علی حفظک بیمینک ؛ یعنی الکتاب ؛ (2)

به کمک دست خود - یعنی کتاب ( و نوشتن ) - حافظه ات را یاری رسان .

از ابوهریره نقل است که گفت : چون خدای متعال برای پیامبرش مکه را فتح کرد ، آن حضرت خدا را ستود و ثنا گفت ، سپس فرمود :

خدای متعال فیل ها را از مکه دور کرد و پیامبرش و مومنان را بر آن مسلط ساخت و این کار برای احدی پیش از من حلال نشد ، و تنها در ساعتی از روز برایم حلال گشت و هرگز برای احدی پیش از من [ نیز ] حلال نمی شود .

پس نباید صیدش را ماند و خارش را کند ، و برداشتن اشیای افتاده [ و گمشده ] در آن حلال نیست مگر برای کسی که آن را بشناسد ، و هر کس در آن به قتل رسد ، اولیای دم ، مخیر میان دو چیزند : یا فدیة ستانند یا قاتل را قصاص کنند ...

ابوشات - که یمنی بود - برخاست و گفت : برایم بنویسید ای رسول خدا . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «اكتبوا لابی شاه» ؛ برای ابو شات بنویسید . (3)

1- تقیید العلم : 66 - 68 ؛ الكامل 1 : 36 .

2- تقیید العلم : 65 ؛ مجمع الزوائد 1 : 152 .

3- تقیید العلم : 86 .

از عمر روایت شده که گفت :

برخی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله نزد آن حضرت بودند و من [ هم ] با ایشان ، و از همه کوچک تر . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « هر که بر من - به عمد - دروغ بر بندد باید جایگاهش را در دوزخ آماده سازد! » چون اصحاب خارج شدند ، به ایشان گفتم : چگونه از رسول خدا حدیث می کنید با اینکه شنیدید چه گفت ! در حالی که شما در نقل حدیث از پیامبر فرو می روید ؟

آنان خندیدند و گفتند : ای برادر زاده ، آنچه را ما از رسول خدا شنیدیم [ نوشته شده و ] در کتابی نزد ما هست . (1)

از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت شده که گفت :

من هر چیزی را که از رسول خدا صلی الله علیه و آله می شنیدم و خواهان حفظ آن بودم ، می نوشتم . قریش مرا نهی کردند و گفتند : هر چیزی را که از رسول خدا می شنوی می نویسی ؟ در حالی که رسول خدا بشری است که وقتی خشنود است سخنی را بر زبان می آورد و آن گاه که خشمگین می شود حرف دیگری می زند ؟

من از نوشتن دست برداشتم ، و آن ماجرا را برای رسول خدا باز گفتم . فرمود : بنویس ، سوگند به کسی که هستی ام از اوست ، از این ( با دستش اشاره به دهانش کرد ) جز حق بیرون نمی آید . (2)

### سنت فعلی

می دانیم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به بزرگان و پادشاهان نامه می نوشت و با قبایل عرب عهد و پیمان می بست ، موارد زیر از آن جمله است .

1- الکامل فی الضعفاء 1 : 36 ؛ تقييد العلم : 98 ( به نقل از عبدالله بن عمرو بن عاص ) ؛ و نزدیک به آن در « المحدث الفاضل : 378 ، حدیث 361 » آمده است .

2- تقييد العلم : 80 ؛ جامع بيان العلم 1 : 71 ؛ مسند احمد 2 : 162 .

دو نامه به نجاشی - پادشاه حبشه - که آنها را به دست عمرو بن امیه ضمیری سویس فرستاد .

نامه ای به قیصر - پادشاه روم - به دست دحیه بن خلیفه کلبی .

نامه ای به کسری - پادشاه فارس - به دست عبدالله بن حذافه سهمی .

حاطب بن ابی بلتعه را با نامه ای سوی مقوقس ( فرمان روای اسکندریه و بزرگ قبط(1))

( فرستاد .

نامه ای به جبلة بن ایهم ، پادشاه غسان .

برای علاء [ بن حضرمی ] سهم واجب زکات شتر و گوسفند و میوه ها و اموال را نگاشت .

به اهل یمن نامه ای نگاشت و آنان را به احکام اسلام آگاهانید ، و موارد زکات چارپایان و اموال را بر شمرد و آنان را سفارش کرد با فرستادگان آن حضرت به خیر و نیکی رفتار کنند .

به اشخاص ویژه ای [ نیز ] نامه نوشت ؛ مانند : حارث بن ابی شمر غسانی ، هوده بن علی حنفی ، ذی کلاع بن ناکور .

به دسته ای از اهل یمن نامه نگاشت ، از جمله : حارث بن عبد کلال ، شریح بن عبد کلال ، نعمان ، معافر ، همدان ، زرعه بن رعین .

به خالد بن نمار ازدی و کسانی که با او اسلام آورده بودند ، نامه نوشت .

به بنی معاویه از قبيلة «کنده» و بنی عمرو از قبيلة «حمیر» نامه نوشت و آنان را به اسلام فراخواند [ و همچنین ] برای بنی مره ، و بنی ضباب ، و بنی قنان ، و بنی زیاد - که همشان از بنی حارث بودند - و برای بنی جوین ، و بنی معاویه ، و بنی معن ( از



طائی ها) و بنی زرعه، و بنی ربیعہ، و بنی جعیل، و کسانى از خزاعه که اسلام آوردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اسقف بنی حارث و اسقف های نجران و برای معد بن کرب بن ابرهه، و کسانى که از حدس - از لخم و دیگران - اسلام آوردند، نامه نوشت. (1)

همه این ها، مشروعیت کتابت را در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله اثبات می کند.

و از این اخبار است اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله به عبدالله بن عمرو بن عاص، در نوشتن حدیث آن حضرت، که فرمود: «اكتب ولا حرج»؛ بنویس، باکی نیست.

در خبر دیگر راوی می گوید: از رسول خدا پرسیدم از شما چیزهایی می شنویم، آیا به ما اجازه می دهی آنها را بنویسیم؟ فرمود: نعم، شبکوها بالکتاب؛ آری، با نوشتن آنها را به چنگ اندازید.

و از جمله آنهاست اجازه پیامبر صلی الله علیه و آله به دیگر صحابه در کتابت حدیثش.

ما در بخش دوم بحث روایی درباره وضوی پیامبر صلی الله علیه و آله ذیل عنوان «مکانه الوضوء عند الصحابه و التابعین و تابعی التابعین» 54 صحابی را نام برده ایم که به تدوین پاره ای یا همه احادیثی که از رسول خدا به آنان می رسید، علاقه داشتند.

در اینجا نام گروهی را می آوریم که دارای مجموعه یادداشت هایی (= صحیفه) بودند:

#### 1. علی بن ابی طالب علیه السلام

از ام سلمه روایت شده که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله پوست دباغی شده ای خواست و علی بن ابی طالب با ایشان بود. پیوسته رسول خدا صلی الله علیه و آله املا می کرد و علی علیه السلام

---

1- برای آگاهی بیشتر، رجوع کنید به؛ الطبقات الکبری 1: 258 - 290.

می نوشت تا اینکه رو و پشت و گوشه های آن پوست از نوشته پر گشت. (1)

عایشه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را با پوست دباغی شده و دواتی فراخواند. پیامبر صلی الله علیه و آله املا می کرد و علی می نوشت تا اینکه پوست [ از نوشته ] پر شد. (2)

در کتاب الامامه و التبصره من الحیره آمده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: آنچه را بر تو املا می کنم، بنویس!

علی علیه السلام پرسید: ای پیامبر خدا، از فراموشی من می ترسید؟

رسول خدا صلی الله علیه و آله پاسخ داد: نه، از نسیان بر تو نمی ترسم. برایت دعا کردم و از خدا خواستم که به حافظه ات بسپارد و از یادت نبرد، لیکن برای شریکانت بنویس!

علی علیه السلام می گوید: گفتم: ای پیامبر خدا، شرکای من چه کسانی اند؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: امامان از نسل تو... (3)

اکنون می پرسیم: آیا آنچه به امام علی علیه السلام نسبت داده شده (کتاب علی، جفر، جامعه و غیر آن) یک چیزند، یا هر کدام از آنها مجموعه ای جداگانه به شمار می رود؟

در اصول الحدیث آمده است که:

صحیفه غیر از کتاب است، بعضی بعید نشمرده اند که آن دو یک

چیز باشند. (4)

عباراتی که بر کتاب علی علیه السلام اطلاق شده چنین است: «فخذ بعیر»... کتاب

1- ادب الاملاء والاستملاء (سمعی) : 12 : 13 ؛ المحدث الفاضل : 601 و 868 . این روایت به نحو دیگری در « الامامه و التبصره

من الحیره (ابن بابویه قمی) : 174 « و در « بصائر الدرجات : 163 و 168 » آمده است .

2- محاسن الاصلاح (بلقینی) : 300 .

3- الامامه و التبصره من الحیره : 183 .

4- نگاه کنید به ، تدوین السنه الشریفه : 72 .

غلیظ... «مدروجا عظیما»... «طولہ سبعون ذراعا» ( طومار بزرگی که طولش به هفتاد ذرع می رسید ) و تعبیرهای دیگر .

لیکن «صحیفه» چنین نمی باشد ، نوشته ای کوچک است که در دسته شمشیرجا می گیرد .

اهل بیت علیهم السلام به کتاب علی علیه السلام و همه نگاشته های [ آن حضرت ] توجه زیادی داشتند و به احادیث موجود در آن اشاره می کردند . سخن حضرت زهرا علیها السلام به کنیزش از آن جمله است که فرمود :

ویحک! اطلبیها ، فانها تعدل عندی حسنا و حسینا ؛ (1)

وای بر تو! آن را بیاب ، چه آن نزد من [ به لحاظ اهمیت ] با حسن و حسین برابری می کند .

همچنین سخنان اهل بیت علیهم السلام بر ارزشمند بودن کتاب علی علیه السلام صراحت دارد ، مانند اینکه فرمودند :

وهذا الكتاب عندنا نتوارثه کابرا عن کابر؛ (2)

این کتابی نزد ماست که آن را به ارث می بریم ؛ بزرگی از بزرگی دیگر .

و آن گاه که ضرورت ایجاب می کرد ، این کتاب را برای خرده گیران یا آنان که در پی فهم و دانستن بودند ، بیرون می آوردند . (3)

دکتر رفعت فوزی عبدالمطلب ، احادیث صحیفه را در کتابی گرد آورده و آن را

- 1- دلائل الامامه : 1 ؛ عوالم العلوم 11 : 188 و 620-621 ( و در پانویس آن به نقل از مسند الزهراء ) و نزدیک به آن در المعجم الکبیر 22 : 413 و سفینه البحار 1 : 299 و مستدرک الوسایل 12 : 81 آمده است .
- 2- بصائر الدرجات : 299 ؛ اصول کافی 1 : 241 .
- 3- رجال نجاشی : 255 .

صحیفه علی بن ابی طالب علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله ((1)) نام نهاد .

2. عبدالله بن عمرو بن عاص

وی یکی از چهار عبادله ای ((2))

است که اهل سنت در حدیث بر آنها اعتماد دارند ، [وی] صحیفه صادقه ای دارد که درباره اش گفته است :

انگیزه به زندگی ندارم مگر برای دو چیز : صادقه و وهط . «صادقه» صحیفه ای است که آن را از [ زبان ] رسول خدا نوشتم و «وهط» زمینی است که عمرو بن عاص به من بخشید و در آن کار می کنم . ((3))

ابو هریره شهادت می دهد که عبدالله از او بیشتر حدیث دارد :

هیچ یکی از اصحاب پیامبر بیشتر از من حدیث [ حفظ ] ندارد مگر عبدالله بن عمرو بن عاص ؛ زیرا او [ احادیث را ] می نوشت و من نمی نگاشتم . ((4))

و گفته اند : راوی صحیفه او ، نوه اش ، عمرو بن شعیب است .

در «الامالی الخمیسیه» از عبدالرحمان ختلی - ابو عبدالله - نقل شده که گفت :

من حدیث عمرو بن شعیب را [ به نقل ] از جدش ، گرد می آوردم . چون گمان بردم که از آن فارغ شدم ، شبی در خانه نشستم و چراغی پیش رویم و مادرم در ایوانی که مقابل اتاق من بود ، نشسته بود .

1- این کتاب در سال 1406 هجری به وسیله مکتبه دار السلام ، در حلب به چاپ رسید و کتابی است کوچک ، ما برآنیم که پژوهش گسترده ای را در این زمینه به سامان رسانیم ، آرزومندیم بر اتمام این کار توفیق یابیم . در راستای آگاهی بر فقه امام علی 1 در میراث اسلامی ، بسی بجاست که پژوهش گران به بررسی مسائلی پردازند که ما در کتاب « منع تدوین الحدیث » از کتاب علی 1 برگزیدیم و آنچه در صحاح و سنن [ اهل سنت ] از صحیفه امام علی 1 نقل شده است . نگاه کنید به ، منع تدوین الحدیث : 461 - 464 .

2- مقصود از عبادله ، چهار نفری است که نام همه آنها عبدالله می باشد ؛ یعنی عبدالله بن مسعود ، عبدالله بن زبیر ، عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمرو بن عاص (م) .

3- منع تدوین الحدیث : 461 - 464 .

4- تقیید العلم : 82 ؛ جامع بیان العلم : 1 : 70 ؛ مسند احمد : 2 : 248 .

شروع به تنظیم یادداشت ها کردم که ناگهان خوابم برد ، در خواب مرد سیاهی را دیدم که با شمشیر هندی آتشین بر من در آمد و گفت : حدیث این دشمن را برای خدا جمع می کنی ؟ آنها را بسوزان و گرنه تورا آتش می زنم- و با دستش به آتش اشاره کرد- فریاد کشیدم و از خواب پریدم .

مادرم [ سویم ] دوید و گفت : چه شده ؟ گفتم : خوابی [ وحشتناک ] دیدم .

یادداشت ها را جمع کردم و تصنیف را نا تمام گذاشتم ، از آن خواب ترسیدم و در شگفت بودم .

پس از مدتی طولانی ، آن خواب را برای شیخی از اصحاب حدیث - که با او مانوس بودم - باز گفتم . او برایم یادآور شد که این عمرو بن شعیب هنگامی که عمر بن عبد العزیز لعن امیرالمومنین را از خطبه ها بر منابر ور انداخت و حذف کرد ، بر او برآشفت .

عمر بن عبد العزیز در ایراد خطبه به جایی رسید که بنی امیه علی را لعن می کردند ، وی به جای لعن این آیه را خواند :

{ ان الله يا مر بالعدل والاحسان و ايتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء والمنكر }؛ (1)

همانا خدا به عدل و احسان و دادن [ حق ] خویشاوندان فرا می خواند و از فحشا و کارهای ناپسند و زشت باز می دارد .

عمرو بن شعیب برخاست و گفت : ای امیرالمومنین ، سنت ! سنت ! و عمر بن عبد العزیز را به لعن علی بن ابی طالب بر می انگیزت و تشویق می کرد .

عمر گفت : ساکت باش ! خدا تورا رو سیاه گرداند ، این کار بدعت است نه سنت ، و خطبه را به پایان برد .

عبدالله ختلی می گوید: پس [ از شنیدن این ماجرا ] دریافتم که خواب من پندی به جهت این حال بود و نمی دانستم عمرو این رفتار را داشته است. آن گاه به خانه برگشتم و کاغذهایی را که در آنها حدیث عمرو را جمع آوری کرده بودم، سوزاندم. (1)

مسلم- صاحب کتاب صحیح- این روایت را در کتاب جداگانه سامان داده و آن را کتاب عمرو بن شعیب نامیده است. ضیاء مقدسی در المختاره (2)

نیز همین جمع آوری را انجام داده است.

نقل شده که عبدالله بن عمرو، زبان «سریانی» می دانست (3) و آن را از دو همراه یهودی روز «یرموک» فراگرفت، و گاه صحیفه اش را «یرموکیه» نامیده اند.

بعضی از اهل سنت در روایات عبدالله شک کرده اند؛ زیرا از آن دو همراه یهودی اش روایت شده نه از صحیفه!

روایت های عمرو بن شعیب از پدرش [ و ] از جدش در مسند احمد فراوان به چشم می خورد، خواننده می تواند مراجعه کند.

3. ابوهریره دوسی

ابوهریره 5374 حدیث روایت کرده است. در عهد خودش احادیث او را شاگردش همام بن منبه گرد آورد. این کتاب به تازگی با تحقیق حبیب الله حیدر آبادی و به نام الصحیفه الصحیحه به چاپ رسیده است.

ابن نهیک می گوید: کتاب خود را که احادیث را در آن نوشته بودم، پیش ابوهریره

1- الامالی الخمیسیه 1 : 153.

2- المختاره، کتابی است بزرگ و ناتمام، که 6 مجلد آن چاپ شده است. نگاه کنید به، پانویس الباعث الحدیث (با تحقیق ناصرالدین البانی) 1 : 112؛ البدایه و النهایه 13 : 170.

3- الطبقات الکبری 2 : 189.

بردم و بر او خواندم و گفتم: درست است که این ها را از تو شنیده ام؟ گفت: آری. (1)

4. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری

رسول خدا صلی الله علیه و آله جابر را بعنوان کارگزار خود در نجران گماشت و برایش نامه ای نوشت که در آن فرایض و زکات و دیانت آمده بود. این نامه را ابوداود، و نسائی، و ابن حبان، و دارمی و دیگران آورده اند، و آنچه را پیامبر نوشته می شود: کتاب آل عمرو بن حرام.

عطاء بن ابی رباح این نامه را در نوجوانی خواند.

این نامه به همراه کتاب ابن طولون اعلام السائلین عن کتب سید المرسلین به چاپ رسیده است.

بکر بن عبدالله - ابوزید - در کتاب معرفه النسخ می نویسد:

اخیرا بعضی از دانش پژوهان - در کویت - نصوص نسخه عمرو را جمع آوری کرده اند. (2)

5. انس بن مالک انصاری (خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله)

انس ده ساله - یا هشت ساله - بود که به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد، از وی روایت شده که گفت:

من ده ساله بودم که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و هنگامی که پیامبر در گذشت بیست ساله شدم. (3)

---

1- الطبقات الكبرى 7 : 227 ؛ جامع بیان العلم 1 : 72.

2- معرفه النسخ : 214.

3- تهذیب الکمال 3 : 335.

انس از کسانی است که به نوشتن فرا می خواند ، از وی روایت شده که به فرزندانش می گفت : ای فرزندان من ، علم را با نوشتن ماندگار سازید . (1)

و می گفت : ما علم کسی را که به صورت نوشته نباشد ، علم نمی شماریم . (2)

چندین صحیفه و نسخه از او نوشته شده است ، از جمله :

1. نسخه ابی زناد ( عبدالله بن ذکوان ) به نقل از انس .
2. نسخه ورقاء بن عمر یشکری ، به نقل از انس .
3. نسخه ابو عمرو هبیره بن عبدالرحمن ، چنان که در المحذث الفاضل هست . حدیث ساختگی در صحیفه ها و نسخه های انس زیاد است ، مشهورترین آنها موارد زیراند :
  1. نسخه ابان بن ابی عیاش .
  2. نسخه ابراهیم بن هدبه .
  3. نسخه حسن بن ابی حسن بصری ، که از آن نوح بن ذکوان روایت می کند .
  4. نسخه خالد بن عبید بصری .
  5. نسخه خراش بن عبدالله .
  6. نسخه دینار بن عبدالله اهوازی ( ابی مکیس ) .
  7. نسخه زبیر بن عدی ، که بشر بن حسین از انس آن را روایت می کند .
  8. نسخه عبدالله بن دینار .
  9. نسخه علاء بن زید .
  10. نسخه کثیر بن سلیم ، که جباره بن مفلس از انس آن را روایت می کند .
  11. نسخه موسی بن عبدالله طویل .

1- تهذیب الکمال 3 : 371 ؛ تقیید العلم : 96 ؛ الطبقات الکبری 7 : 1401 .

2- تقیید العلم : 96 ؛ شرف اصحاب الحدیث : 97 ، رقم 211 .



خبر این نسخه ها در کتاب معرفه النسخ (1) (اثر ابوزید) آمده است .

از یاد نبریم که انس بن مالک از کسانی است که حجاج بن یوسف ثقفی - خون ریز عراق - برای تحقیر و زبون ساختن آنها ، بر گردنشان مهر نهاد . (2)

#### نتیجه گیری

از آنچه در صفحات پیشین مطرح شد ، مشروعیت تدوین حدیث در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ضعف نظریه کسانی که به منع آن گرویده اند ، روشن شد ؛ زیرا بقای رسالت محمدی امکان ندارد مگر به حفظ سنت و نقل حدیث .

بسترهای اجتماعی و شرایط سیاسی ، خلفای پس از پیامبر - یا همان اصحاب رای - را بر آن داشت که صحابه را از دست به دست گردانیدن احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اهداف ویژه خود! - بازدارند . از راه چاره هاشان نسبت نهی «تدوین حدیث» به پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، تا به این وسیله شیخین و پیروان ایشان را - در اندیشه خویش - مشروعیت بخشند .

رای گرای در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله اندیشه حاکم بود [ و در مقابل این جریان ] بعضی از صحابه شیوه طاعات از خدا و پیامبر را می پیمودند و برای خویشتن اختیاری نمی دیدند ؛ زیرا :

{ ومن يطع الله ورسوله ويخش الله ويتقه فاولئك هم الفائزون } (3)

هر که از خدا و پیامبرش پیروی کند و از خدا بترسد و پروا کند [ در زمره کسانی در می آیند که ] آنان کامیاب اند .

1- نگاه کنید به ، معرفه النسخ : 100 ؛ سیر اعلام النبلاء 3 : 396 - 397 ، پانویس ترجمه انس بن مالک در تهذیب الکمال .

2- بنگرید به ، اسد الغابه 2 : 472 ، در شرح حال سهل ساعدی .

3- سوره نور (24) آیه 52 .

{ وما كان لمومن ولا مومنه اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم و من يعص الله ورسوله فقد ضللا مبينا } ؛  
(1)

و مرد وزن مومنی را نسزد که چون خدا ورسولش امری را امضا کنند [ روی برتابند و از خویش سخن به میان آورند] و در کارشان اختیاری باشد ؛ و هر کس خدا و پیامبرش را عصیان ورزد ، البته آشکارا گمراه شده است .

{ فلا وربک لا یومنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا } ؛ (2)

ولی چنین نیست ، به پروردگارت سوگند ، آنان ایمان [ واقعی ] نمی آورند مگر آنکه تو را در مشاجراتشان حکم سازند ، آن گاه از قضاوتی که میانشان کرده ای ، هیچ حرج [ و احساس صدمه و ناراحتی ] در جانشان نکنند ، و تسلیم محض حکم تو باشند .

{ انما کان قول المومنین اذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم ان یقولوا سمعنا و اطعنا و اولئک هم المفلحون } ؛ (3)

سخن مومنان [ واقعی ] آن گاه که سوی خدا ورسولش فراخوانده شوند تا میانشان حکم کند ، این است که می گویند : شنیدیم و اطاعت می کنیم و اینان ، همان رستگاران اند .

در اینجا گروه دیگری اند که با پیامبر چنان برخورد می کنند که گویا او بشری

1- سورة احزاب (33) آیه 36.

2- سورة نساء (4) آیه 65.

3- سورة نور (24) آیه 51.

نا کامل است . به خطا می رود و صواب می کند ، ناسزا می گوید و لعن می فرستد و سپس برای لعن شدگان مغفرت و آمرزش می طلبد .  
(1)

از این دسته ، کسانی اند که عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بازداشتند .

چنان که گروهی از غیر مسلمانان از پیامبر صلی الله علیه و آله تغییر شریعت آسمانی را می خواستند ، در قرآن آمده است :

{ واذا تتلى عليهم آياتنا بينات قال الذين لا يرجون لقاءنا ائت بقرآن غير هذا او بدله قل ما يكون لى ان ابدله من تلقاء نفسى ان اتبع الا ما يوحي الى انى اخاف ان عصيت ربي عذاب يوم عظيم }؛ (2)

و آن گاه که آیات روشن ما بر آنان تلاوت می شود ، کسانی که دیدار ما را امید ندارند می گویند : قرآنی جز این بیاور یا آن را تبدیل کن! بگو : مرا نرسد که از پیش خود قرآن را تغییر دهم ، من جز آنچه بر من وحی می شود پیروی نمی کنم و اگر پروردگارم را عصیان کنم از عذاب روز بزرگ می ترسم .

قرآن ، نهی را از پیروی هوس های کسانی که نمی دانند ، فراتر می برد و می فرماید :

{ ثم جعلناك على شريعة من الامر فاتبعها ولا تتبع اهواء الذين لا يعلمون }؛ (3)

پس تو را بر راه دین قرار دادیم . از آن را برو و از پی خواهانی های نفسانی نادانان مرو .

1- صحیح مسلم 4 : 2008 ، حدیث 88 و 90 ؛ مسند احمد 2 : 316 - 317 و 449 ، و جلد 3 ، ص 400 .

2- سورة يونس (10) آية 15 .

3- سورة جاثية (45) آية 18 .

اینان فقط به مشرکان یا منافقان و مصلحت اندیشان و... منحصر نمی شدند، بلکه میان مسلمانان [نیز] بودند، کسانی که برای پیامبر صلی الله علیه و آله منزلتی نمی شناختند.

اینان همان کسانی اند که صداهایشان را در برابر صدای پیامبر صلی الله علیه و آله بلند می کنند، از جهاد در راه خدا کنندی می ورزند، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در کارهایشان اعتراض می کنند، و علی رغم وجود آیات قرآنی و یا احادیث، آنچه را مصلحت و اوامشان بنمایاند پیروی می کنند، و حتی در حضور پیامبر به رای خود فتوا می دهند!

به این آیات توجه کنید:

{ یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون }؛  
(1)

ای کسانی که ایمان آورده اید، صداهاتان را بالاتر از صدای پیامبر نبرید، و آن گونه که بعضی تان با بعضی دیگر بلند سخن می گوید، در برابر او صدا را بلند نکنید [و گرنه] بی آنکه بدانید اعمالتان تباه می شود.

{ یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انقروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض }؛ (2)

ای کسانی که ایمان آوردید، چرا هنگامی که به شما گفته

می شود در راه خدا کوچ کنید، به زمین می چسبید!؟

{ ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله }؛ (3)

کسانی که خدا و پیامبرش را بیازارند، خدا آنها را لعنت می کند.

1- سوره حجرات (49) آیه 2.

2- سوره توبه (9) آیه 38.

3- سوره احزاب (33) آیه 57.

{ و منهم الذین یؤذون النبی }؛ (1)

از آنان کسانی اند که پیامبر را می آزارند.

بنابراین ، صحابهٔ متعبد همان هایی اند که سخن خدا و پیامبرش را می گیرند و در برابر نص ، اجتهاد نمی ورزند و از پیامبر صلی الله علیه و آله تبدیل حکم خدا را نمی طلبند! وصف آنان در قرآن چنین است :

{ فمَنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا }؛ (2)

بعضی از مومنان جان باختند [ و به شهادت رسیدند ] و بعضی در [ همین ] انتظارند و به هیچ نوعی تبدیلی [ در عقید و ایمان و... ] گرایش نیافتند .

این آیه ، به وجود دسته ای [ از مردم ] اشاره می کند که تغییر [ احکام شریعت و آیات الهی ] را می جستند و اینکه شهدای از این گروه افراد معترض بر پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشند ، بلکه به سنت رسول خدا سخت پای بندند و تا جان دارند از آن دفاع می کنند .

پیروان اندیشهٔ اجتهاد و تاویل ، اندک و ناچیز نبودند که به حساب [ و به آنها اهمیتی داده نشود ] آنان با رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیش از یک مورد ، به معارضه برخاستند . اگر بخواهیم همهٔ این موارد را گرد آوریم ، کتاب جداگانه ای می شود ، لیکن - در اینجا - به بعضی از [ این قبیل ] موضع گیری ها اشاره می کنیم :

پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را از روزهٔ دهر ( همیشگی ) بازداشت و اشاره کرد روزهٔ سه روز در ماه ، با روزهٔ دهر برابر می کند ، بعضی این امر را امثال کردند و بعضی نه!

1- سورة توبه (9) آیه 61.

2- سورة احزاب (33) آیه 23.

رسول گرامی اسلام از رهبانیت نهی فرمود . بسیاری از مردم این فرمان حضرت را سر نهادند ؛ زیرا از لذت های دنیا دست کشیدند با گمان که این کار، انسان را به خدا نزدیک می سازد!

مثل اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نحر شتر و خوردن گوشت آن را روز جنگ تبوک اجازه دادند . با وجود این ، کسانی از صحابه نحر آنها را نپذیرفتند .

و از این نمونه است ماجرای صحابه ای که در حال روزه زنش را بوسید و از این کار به شدت به خشم آمد و ناراحت شد ، زنش را فرستاد تا در این باره سؤال کند . وی بر ام سلمه درآمد و او را از آن کار با خبر ساخت ، ام سلمه گفت : رسول خدا صلی الله علیه و آله در حالی که روزه است [ ما را ] می بوسد .

زن ، سوی شوهرش بازگشت و پاسخ را به او گفت . وی ناراحتی اش فزونی یافت و گفت : ما مثل رسول خدا نیستیم ! خدا برای رسولش هر چه را بخواهد حلال می کند ! زن سوی ام سلمه باز آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجا بود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این زن چکار دارد ؟ ام سلمه جریان را گفت ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : مگر او را به آنچه من انجام می دهم با خبر نساختی ؟ ام سلمه گفت : [ چرا ] به آگاهی اش رساندم .

زن سوی شوهرش رفت و به او خبر داد ، وی بیشتر برافروخت و گفت : ما مثل رسول خدا نیستیم ! خدا برای رسولش هر چه را خواهد حلال می سازد!

در این هنگام رسول خدا صلی الله علیه و آله خشمگین شد ، سپس فرمود : به خدا سوگند ، من از همه تان با تقواتر و بیشتر از همه شما احکام خدا عمل می کنم! (1)

نزدیک به این سخن ، عبارت زیر است :

جوانی از قریش پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : ای رسول خدا ، به من در زنا اجازه بده ! کسانی که آنجا بودند بر او خشم گرفتند و گفتند : ساکت باش !

1- الرساله ( شافعی ) ، فقرة 1109 ، مسلم آن را از عمرو بن ابی سلمه روایت کرده است .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک آی! جوان نزدیک پیامبر آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا دوست داری مادرت زنا دهد؟ جوان گفت: نه والله - خدا مرا فدایت سازد - پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: مردم [نیز] زنا را برای مادرانشان نمی پسندند.

[سپس] پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: آیا زنا را برای دخترت دوست می داری؟ جوان گفت: نه والله - فدایت شوم - پیامبر فرمود: مردم [هم] دوست ندارند دخترشان زنا دهد.

آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهر و عمه و خاله اش را یادآور شد، و در همه اینها جوان می گفت: «نه والله، ای رسول خدا، خدا مرا فدایت گرداند»

[در این هنگام] پیامبر صلی الله علیه و آله دستش را [بر سر آن جوان] نهاد و فرمود: بارالها، گناهش را بیمارز و قلبش را پاک گردان و از آلودگی جنسی مصونش دار.

راوی می گوید: بعد از این ماجرا، آن جوان به چیزی توجه نمی کرد. (1)

و از آن جمله است این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

ای لعب بکتاب الله و انا بین اظهرکم؛ (2)

آیا با کتاب خدا بازی می شود در حالی که من در میانتان (و پیش چشمتان) هستم؟

و در روایت دیگر فرمود:

آیا دستوری هست و یا برای این آفریده شده اید که بعضی از کتاب خدا را به بعضی دیگر بزنید؟ فرمان خدا را بنگرید و پیروی کنید و از آنچه نهی شدید باز ایستید. (3)

از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده که آن حضرت آن زمان که در «صلح حدیبیه» صحابه را به سر تراشیدن و بیرون آمدن از احرام فرمان داد و آنان این کار را انجام ندادند، به خشم

1- مجمع الزوائد 1 : 122.

2- سنن نسائی 6 : 142.

3- کنز العمال 1 : 193، حدیث 977 (به نقل از مسند احمد 2 : 178).

آمد؛ زیرا بر آنها دشوار آمد و منتظر ماندند تا پیامبر صلی الله علیه و آله مناسک و اعمالش را به پایان برد و از احرام بیرون آید، آن گاه این کار را انجام دادند (با اینکه وظیفه شان این بود که پیش از آن از احرام خارج شوند)

اینها، وجود گرایش بزرگی را اثبات می کند که برای خود قانون گذاری را روا می دانستند و به قول پیامبر پای بند نبودند! آیا این گزارش ها از افکار پیشین تاثیر پذیرفتند یا نه؟ زیرا شناخت این پیوند به ما امکان می دهد که ژرفای حقایق را دریابیم.

حال احادیثی را می آوریم که خلیفه دوم از تورات نوشت و تاثیری را که این واقعه بر خط مشی وی در زمان آینده گذاشت، می نمایانیم.

احادیث تهوک (سرگردانی)

از عمر روایت شده که به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: ما احادیثی از یهود می شنویم، به نظرمان شگفت می آید آیا آنها را بنویسم؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آیا شما چنان که یهود و نصاری آشفته و سرگردان شدند حیران و سردرگمید؟ به جای کتاب های آنها برایتان [کتابی آوردم] روشن و پاکیزه. (1)

خطیب به سندش از عبدالله بن ثابت انصاری - خادم پیامبر صلی الله علیه و آله - روایت می کند که گفت:

عمر بن خطاب در حالی که نوشته هایی از تورات با او بود، پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: از کنار برادری که میان [بنی] قریظه دارم گذشتم. او برای من این ها را نگاه داشت، آیا بر شما نخوانم؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله برافروخت.

1- مجمع الزوائد 1: 174؛ المصنف (عبدالرزاق) 10: 313 (و نزدیک به آن در جلد 11، ص 111)؛ مسند احمد 3: 387.



[ انصاری ] گفت : آیا دگرگونی چهره رسول خدا را نمی نگری ؟

عمر گفت : راضی شدم که الله پروردگارم باشد و اسلام دینم و محمد پیامبرم پس از آن ، چهره پیامبر صلی الله علیه و آله آرام شد و فرمود :

والذی نفسی بیده ، لو ان موسى اصبح فيكم ثم اتبعتموه و تركتموني لضللتهم ؛ انتم حظي من الامم ، و انا حظكم من النبيين؛ (1)

سوگند به کسی که جانم به دست اوست ، اگر موسی به میانتان آید و شما او را پیروی کنید و مرا واگذارید ، گمراه می شوید ؛ شما بهره من از امت هایید و من ، سهم شما از پیامبران .

پژوهشگر کتاب الاسماء المبهمة ( اثر خطیب بغدادی ) بر این خبر ، چنین تعلیق زده است :

کسی که این سخن را به عمر گفت همان عبدالله است که [ چگونگی ] اذان را [ در خواب ] دید . وی به عمر گفت : آیا خدا عقلت را مسخ کرده است؟! آیا تغییر [ رنگ ] چهره پیامبر را نمی نگری؟! (2)

در مراسیل ابو داود آمده است :

عمر بن خطاب از کنار گروهی یهودی گذشت . دعایی را آنان از تورات می خواندند شنید و خوشش آمد . سپس پیش پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و شروع به خواندن آن کرد ، همچنان که آن دعا را می خواند [ رنگ ] چهره پیامبر صلی الله علیه و آله دگرگون می شد .

مردی گفت : ای پسر خطاب ، آیا تغییر [ رنگ ] چهره پیامبر را نمی نگری ؟ در این هنگام ، عمر آن کتاب را فرو گذاشت .

1- مصنف عبدالرزاق 6 : 313 ؛ مجمع الزوائد 1 : 174 .

2- الاسماء المبهمة : 189 ، حدیث 95 .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا مرا بعنوان خاتم پیامبران فرستاد و علم همه کتاب های آسمانی و... به من داده شد و سخن [ همه آنها ] را برایم [ به شیوه ای خاص ] چکیده ساخت، پس نباید [ سخنان ] پریشان حالان [ = متهوکان ] شما را سرگرم سازد.

از ابوقلابه پرسیدم: متهوکان چه کسانی اند؟ گفت: اشخاص سردرگم و پریشان. (1)

ابوعبیده در تفسیر معنای «متهوکان» می نویسد:

«کسانی که در [ درستی ] اسلام حیران اند و با یهود مشورت می کنند که آیا اسلام را بپذیریم یا نه».

وگفته اند: تهوک فرو افتادن در گودال هلاکت و نابودی است. (2)

وگفته شده: تهوک (مانند تهور) این است که شخص کاری بدون اندیشه انجام دهد. (3)

در اینجا به دو حدیث اریکه و دوات - که در اواخر حیات پیامبر صلی الله علیه و آله روی داد - اشاره می کنیم:

1. حدیث اریکه (تخت)

ابن حزم به سندش از عرباص بن ساریه، روایت کرده است که وی در حالی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله حضور یافت که آن حضرت خطبه می خواند و می فرمود:

آیا کسی از شما در حالی که [ بر تخت ] تکیه زده است

می پندارد که خدای متعال چیزی جز آنچه را که در قرآن هست، حرام نساخت؟ بدانید که من امر کردم و اندرز دادم و از چیزهایی بازداشتم! گفته هایم مثل قرآن اند!

1- المراسیل 3 : 224.

2- لسان العرب 12 : 400.

3- النهایه (ابن اثیر) 5 : 282.

ابن حزم، می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله راست گفت، آنها مثل قرآن اند، و در وجوب [گردن نهادن به] همه آنها بر ما هیچ فرقی [با قرآن] وجود ندارد، خدای متعال این سخن را تصدیق کرد؛ زیرا می فرماید:

{ من يطع الرسول فقد اطاع الله }؛ (1)

هر که از پیامبر فرمان برد خدا را اطاعت کرده است.

و نیز همانندی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را با قرآن - در اینکه همه آن وحی خدای متعال است - در این آیه می بینیم:

{ وما ينطق عن الهوى \* ان هو الا وحى يوحى } (2)

پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی گوید، سخن او نیست مگر وحیی که به او می شود. (3)

در مسند احمد، و سنن ابن ماجه، و سنن ابی داود، و سنن دارمی، و سنن بیهقی و دیگر منابع می خوانیم که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

يوشك الرجل متكى على اريكته، يحدث بحديثي فيقول: بيننا وبينكم كتاب الله، فماه وجدناه فيه من حلال احللناه و من حرام حرمانه؛ (4)

نزدیک است [زمانی] که مردی از شما بر تختش تکیه می زند، به حدیث من برایش استدلال می شود، پس می گوید: کتاب خدا میان ما و شماست، هر حلالی را که در آن یافتیم حلال می سازیم، و هر حرامی را که در آن پیدا کردیم حرام می شماریم.

1- سورة نساء (4) آیه 80.

2- سورة نجم (53) آیه 3 - 4.

3- الاحكام (ابن حزم) 1: 159.

4- نگاه کنید به، مسند احمد 4: 132؛ سنن ابن ماجه 1: 6، حدیث 12؛ سنن ابی داود 4: 200، حدیث 4604، سنن بیهقی 9: 331؛ دلائل النبوه 1: 25 (و جلد 6، ص 549)؛ الاحكام 2: 161؛ الکفایه فی علم الدرایه: 9 و دیگر منابع.

در روایت دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

یاتیہ الامر مما امرت به او نهیت عنه ، فیقول : لا ادری ، ما وجدناه فی کتاب الله اتبعناه ...؛(1)

از آنچه امر کرده ام یا آنچه باز داشته ام به او می رسد ، پس می گوید : نمی دانم [ و من این چیزها را نمی فهمم ] آنچه را در کتاب خدا یافتیم پیروی می کنیم ...

خطیب بغدادی از جابر بن عبدالله روایت می کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :

لعل احدکم ان یاتیہ حدیث من حدیثی - و هو متکی علی اریکتہ - فیقول :

دعونا من هذا ! ما وجدنا فی کتاب الله اتبعناه ؛(2)

بسا حدیثی از احادیث من برای یکی از شماها بیاید و او در حالی که بر تختش تکیه زده ، می گوید : این را رها سازید [ ما را با این سخن کاری نیست ] آنچه را در کتاب خدا یافتیم پیروی می کنیم .

در این روایات نکاتی شایان ذکر است :

اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : «یوشک الرجل...» فعل «یوشک» از افعال مقاربه است و بر تحقق عمل در آینده ای نزدیک ، دلالت می کند .

در بعضی از احادیث جمله هایی است که اثبات می کند آنچه واقع خواهد شد ، ناخوشایند پیامبر صلی الله علیه و آله بود ؛ مانند «لاعرفن» ( به طور حتم نمی شناسم ) ، «لاالفین» ( البته نمی یابم ) با تاکید پیامبر صلی الله علیه و آله بر اینکه سخن آن حضرت از کلام خداست و میان آن دو [ سخن پیامبر و قرآن ] ناسازگاری وجود ندارد ... «الا ان کلامی کلام الله» ؛ هان ! بدانید که کلام من کلام خداست .

1- سنن ابن ماجه 1 : 6 ، حدیث 13 ؛ المستدرک علی الصحیحین 1 : 108 ؛ الفقیه و المتفقہ 1 : 88 .

2- الکفایه ( خطیب بغدادی ) : 10 .

جمله «یحدث بحدیثی، فیقول: بیننا و بینکم کتاب الله» ( حدیث من برای او خوانده می شود، پس می گوید: میان ما و شما کتاب خدا هست؛ حلالش را حرام می کنیم و حرامش را حرام) بر عزم گوینده این سخن، افزون می سازد!

هرگاه تاریخ قانون گذاری اسلام را بخوانیم، در می یابیم که خلیفه اول پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله آشکارا گفت:

انکم تحدثون عن رسول الله احادیث تختلفون فیها، والناس بعدکم اشد اختلافاً، فلا تحدثوا عن رسول الله شیئاً! فمن سالکم عن شیء فقولوا: بیننا و بینکم کتاب الله، فاستحلوا حلاله و حرموا حرامه؛ (1)

شما از رسول خدا صلی الله علیه و آله احادیثی را بر زبان می آورید که در آن اختلاف دارید. مردمان بعد از شما اختلافشان شدیدتر خواهد بود. پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی را حدیث نکنید! هر که از شما درباره چیزی پرسید، بگویید: میان ما و شما کتاب خدا هست، حلال آن را حلال بدانید و حرامش را حرام.

اگر در سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و آنچه از خلیفه اول - بعد از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله - رسیده تامل کنیم می بینیم که نسیم وحی در سخن آن حضرت آشکارا است؛ زیرا به زودی در خواهیم یافت که ابوبکر و عمر نخستین کسانی اند که معارضه با نقل و تدوین حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله را بنیان نهادند و از نظر زمانی به پیامبر نزدیک تر بودند و دو نفری بودند که بر اریکه خلافت - پس از او - نشستند و منع آنها [ از تدوین حدیث ] به علت هایی مانند ادله زیر پیوند می خورد:

الناس بعدکم اشد اختلافاً...؛ مردمان پس از شما اختلافشان شدیدتر خواهد بود.

بیننا و بینکم کتاب الله...؛ میان ما و شما کتاب خدا وجود دارد، حلالش را حلال شمارید و حرامش را حرام بدانید.

انی ذکرت قوما كانوا قبلم کتبوا کتبا فاکبوا علیها...؛ کسان پیش از شما را بیاد می آورم که کتاب هایی نوشتند و بر آنها روی آوردند و کتاب خدای متعال را واگذاشتند! به خدا سوگند، من هرگز کتاب خدا را به چیزی نمی پوشانم.

امنیه کامنیه اهل الکتاب...؛ آرزوی خیالی است؛ مانند پندارگرایی های اهل کتاب.

...

با درنگ در این علت ها، می نگریم که اینها با ادله بازدارندگان از [نقل و تدوین] حدیث رسول خدا همسوست.

یعنی طبیعی است که در سایه این بسترها [می بایست] روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله صدور یابد که تدوین حدیث را نکوهش کند تا جایگاه شیخین استوار گردد و دیدگاهی را که مطرح کرده اند استحکام یابد!

پیش از این، برخی از نقدهای ما بر روایت ابو سعید خدری و ابو هریره و دیگران، گذشت. اگر آنها را با ژرف اندیشی و به دور از جانب داری مقایسه کنیم هماهنگی و شباهت های فراوانی میان آنها و آنچه از خلیفه صادر شده، می یابیم که یاران ابوبکر پشت پرده ادله نهی هستند و آنچه را گفته اند با تشویق و برانگیختن اسلام به آموختن حدیث و کتابت آن، همخوانی ندارد.

و این خود دلیل دیگری است که با تدوین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله صحابه و اجتماع اهل بیت آن حضرت بر [لزوم] تدوین حدیث، و نگاه اسلام به علم و دانش هماهنگ نمی باشد.

همه اینها دلایل قائلان به منع پیامبر از تدوین حدیثش را بی بنیاد می سازد [و

ضعف و نادرستی آنها را می نمایاند [ و بر جواز تدوین حدیث تا آخر عمر آن حضرت تاکید دارد .

[ روشن است ] که در منع تدوینی که ادعا کرده اند گرایش های قبیله ای و جاهلیت - قبل اسلام - احساس می شود .

حدیث دوات و قلم

طیرانی در المعجم الکبیر از ابن عباس روایت کرده است که گفت : چون پیامبر صلی الله علیه و آله در بستر بیماری افتاد ، فرمود :

اَتُّونِي بِصَحِيفَةٍ وَ دَوَاهٍ اَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَهُ اَبَدًا؛ (1)

کاغذ و دواتی برایم بیاورید که برایتان نوشته ای بنویسم که پس از آن ، هرگز گمراه نشوید .

زنان [ پیامبر ] از پشت پرده گفتند : مگر نمی شنوید که رسول خدا صلی الله علیه و آله چه می گوید؟! عمر گفت : شما زنان همخواه یوسف می باشید! آن گاه که پیامبر مریض شد از چشمتان اشک می فشارید و هنگامی که تندرستی یافت روی گردنش سوار می شوید .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : زنان را رها کنید ، آنان از شما بهترند . (2)

در روایت دیگری می خوانیم هنگامی که پیامبر فرمود : « کاغذی برایم بیاورید که نوشته ای بنویسم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید » اصحاب باهم کشمکش کردند - و این کار نزد هیچ پیامبری شایسته نیست - پس گفتند : رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان می گوید .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : [ برخیزید و ] مرا [ به حال خودم ] واگذارید! کسی که من سویش روانه ام از آنچه شما سویش دعوتم می کنیم بهتر است . (3)

1- المعجم الکبیر 11 : 352.

2- بنگرید به ، المراجعات : 355.

3- صحیح مسلم 5 : 75.

در روایت بخاری آمده است :

چون رسول خدا صلی الله علیه و آله به حال احتضار در آمد ، در خانه آن حضرت مردانی حضور داشتند که در میانشان عمر بن خطاب [ هم ] بود .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بیاید برایتان نوشته ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید!

عمر گفت : درد بر پیامبر چیره شده است قرآن نزد شما هست و کتاب خدا ما را کفایت می کند!

کسانی که در آنجا بودند با هم اختلاف کردند و به مشاجره پرداختند ؛ بعضی شان می گفتند : نزدیک [ پیامبر ] آید تا نوشته ای برایتان نگارد که بعد از او گمراه نشوید ، و بعضی آنچه را عمر گفت ، بر زبان می آورد .

چون سخنان بیهوده و اختلاف نزد پیامبر صلی الله علیه و آله زیاد شد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها گفت : برخیزید [ بروید ] . (1)

عبدالله بن مسعود می گوید : ابن عباس می گفت : همه مصیبت از آنجا رخ داد که به جهت اختلاف و هیاهوی آنان ، میان پیامبر و نوشته ای که می خواست بنویسد ، مانع شدند .

در صحیح مسلم می خوانیم :

از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت شده است که گفت : [ امان از ] روز پنجشنبه ! و چیزی که در روز پنجشنبه [ روی داد ] ! آن گاه اشک هایش چونان دانه های مروارید روان شد و بر گونه هایش غلطید .

---

1- صحیح بخاری 1 : 66 ، حدیث 55 ( کتاب العلم ) ؛ و جلد 4 ، ص 212 ، حدیث 10 ( کتاب المرض ) .



گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: استخوان کتف و دواتی برایم بیاورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید.

حاضران در آنجا گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان می گوید. (1)

و به گونه ای دیگر از سعید بن جبیر، از ابن عباس نقل شده که:

ابن عباس می گفت: [ امان از ] روز پنجشنبه و آن [ مصیبتی که ] در روز پنجشنبه رخ داد! آن گاه چنان گریست که اشک هایش ریگ ها را خیساند.

پرسیدم: ای ابن عباس، ماجرای روز پنجشنبه چیست؟

پاسخ داد: بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله روز پنجشنبه شدت یافت، فرمود: [ قلم و کاغذی ] برایم آورید تا نوشته ای برایتان بنویسم که بعد از من گمراه نشوید.

اصحاب با هم در افتادند - و سزاوار نیست که به هنگام [ مرگ ] پیامبری ستیزه شود - و گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله چه می خواهد؟ آیا هذیان می گوید! از او پرسید و جوایب خواستش شوید!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: واگذاریدم! آنچه من در آنم خیر است. شما را به سه چیز سفارش می کنم: مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید، آن گونه که من فرستادگان (و نمایندگان اعزامی) اجازه می دادم، اجازه شان بدهید و در گفتن سومی خاموش ماند، یا آن را گفت و من از یاد بردم. (2)

این روایات ما را بر واقعه مهمی - که هنگام درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله روی داد - آگاه

1- صحیح مسلم 3: 1259.

2- صحیح مسلم 3: 1257.

می سازد: صحابه در دو جریان کاملاً متفاوت قرار گرفتند، اهل بیت و اصحاب نزدیک پیامبر، به گوش نهادن سخن پیامبر فرا می خواندند، و [در مقابل] گروهی تدوین سخن پیامبر را نمی پسندیدند.

در راستای تایید سخن عمر - که گفت: «بر پیامبر درد غلبه یافته است» یا «این مرد هذیان می گوید» - تدوین حدیث پیامبر را نمی پسندیدند.

پیداست که این سخن، چیزی جز تشکیک در سلامت عقل پیامبر - پناه به خدا از این سخن - نمی باشد.

اصحاب مکتب اجتهاد و رای، چون خواستند از این لغزش رهایی یابند، برای تاویل آن، عذرهایی تراشیدند؛ مانند اینکه: سخن پیامبر صلی الله علیه و آله برای امتحان و آزمون است و حکمی در آن لحاظ نشده تا انجامش لازم آید، بلکه برای شخص مکلف ترک آن جایز می باشد. خدا عمر بن خطاب را هدایت کرد که دریافت این امر آزمون است، پس اصحاب را به جهت مخاطره آمیز بودن آن، منع کرد، از بیم آنکه مبادا پیامبر صلی الله علیه و آله به چیزی فرمان دهد و دستورش اطاعت نشود یا [هم] بیمناک شد که مبادا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمان هایی را بنویسد که مردم از فرمان بری آن ناتوان باشند و در نتیجه به ترک آن عقوبت شوند؛ زیرا سخن مکتوب پیامبر صلی الله علیه و آله نصی است که جایی برای اجتهاد در آن باقی نمی گذارد.

این گفته به چند جهت باطل است:

1. لازمه اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله دوات خواستند اگر تنها آزمون باشد (نه چیز دیگر) این است که: گفتن دروغ آشکارا بر رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز است، چیزی که انبیا از آن پاک اند به ویژه در جایی که نیاوردن دوات - بر اساس این پندار - اولی باشد از آوردن آن!

2. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن قرار داشت زمان آزمون نبود. اگر چنین بود در طول مدتی که اشخاص با پیامبر صلی الله علیه و آله مصاحبت داشتند این کار را شاهد می بودند. زمان،

زمان انداز و بر طرف ساختن عذر و ابلاغ [ پیام رسالت ] و کامل ساختن آن بود .

این حقیقت را از این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله می توانیم بفهمیم که فرمود : « لا تضلوا بعده » ( پس از آن گمراه نشوید ) این جمله تاکید و اثبات می کند که خواست آن حضرت ، امر آزمودنی - آن چنان که گفته اند - نبود ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در پی خواسته اش جمله « لا - تضلوا » را آورده است که تصمیم قطعی را می رساند ( و نه امتحان را ) و تلاش در تحقق مصون ماندن از گمراهی ، از شرایط رسالت و وظایف پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد که باید در حد توان آن را شکل دهد .

افزون بر این ، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله [ که در پایان ] فرمود : « قوموا عنی » ( از نزدم برخیزید ) قرینه دیگری است بر اینکه امر پیامبر صلی الله علیه و آله ممانعت آنها را می پسندید و از موضع گیری این چنین آنها خرسند می شد ؛ چرا که سخن حق بر زبان آوردند ، در حالی که آن حضرت از کار آنها ناراحت شد و رنجید و با خشم گفت : « قوموا عنی » ( از نزدم برخیزید ) و با این سخن به آرا و سخنان آنها گوشه زد ؛ زیرا دانست که این [ نوع ] گفتار به زودی سر آغاز تقویت رای گرایی در مقابل سنت پاک آن حضرت خواهد شد . قوی تر از همه اینها این جمله عمر بن خطاب است که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « غلبه الوجع » ( درد بر او غلبه یافته است ) یا « ان الرجل ليهجر » ( این مرد هذیان می گوید ) این دو جمله اثبات می کند که عمر از امر پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیمی قطعی را فهمید نه آزمون را ؛ زیرا در نوشته نشدن این نوشته می کوشد . اگر امتحان در کار بود لزومی نداشت که عمر این سخنان را بر زبان آورد .

به این ترتیب اینان از آیین پیامبر صلی الله علیه و آله دور شدند و فرمان آن حضرت را نافرمانی کردند و در برابر سنت وحی گونه پیامبر ، رای گرایی را استوار ساختند .

3. این واقعه اختلاف اصولی میان دو گرایش را آشکار می سازد :

الف) کسانی که از کتابت نهی می کنند ، برهانشان بیماری پیامبر و ناتوانی ایشان بر ادای سخن صحیح است ؛ زیرا درباره پیامبر صلی الله علیه و آله می گویند : «درد بر او غلبه یافت» و «این مرد هذیان می گوید» .

ب) دیگران این گمان ناروا را در حق پیامبر صلی الله علیه و آله بر نمی تابند .

نکته ظریف اینجاست که می بینیم پیروان مکتب اجتهاد و رای که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را در بیماری اش ترک کردند ، به آنچه عثمان در وصیت ابوبکر - پیش از مرگش - افزود ، دست می یازند با اینکه می دانند عثمان در حالی که ابوبکر بی هوش بود ، در وصیت او دست برد .

چرا وارد کردن اسم عمر در وصیت ابوبکر ، هذیان شمرده نشد با اینکه اهل سنت می دانند وی در آن وقت از هوش رفته بود و چیزی نمی فهمید .

چگونه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله هذیان و درد چیره می شود ، ولی ابوبکر این گونه نیست ؟!

و با اینکه سخن عمر را در تعیین اعضای شورای شش نفره - با اینکه مریض است - می پذیرند و کلام سالار پیامبران را که می خواهد آنها را از گمراهی دور سازد بر نمی تابند ، در حالی که سخن وحی درباره آن حضرت چنین است :

{ و ما ينطق عن الهوى \* ان هو الا وحى يوحى }؛ (1)

پیامبر از روی هوا سخن نمی گوید ! آنچه بر زبان آن حضرت جاری می شود ، کلام وحی است .

4. متهم ساختن پیامبر به هذیان گویی و غلبه درد ، در خود ، سازش در اوامر و

نواهی خدای متعال و دعوت آن حضرت را به همراه دارد، از جمله اینکه از پیامبر می خواهند: وصیتی را که می خواهد بنویسد رها کند؛ گویا آنان پیامبر را به ترک امور بی فایده - تعیین نکردن خلیفه پس از خود و ترک تدوین حدیث - می خواندند؛ چنان که پیش از آن او را [ به ترک اموری ] فرا می خواندند تا بسیاری از خواسته های خودشان تحقق یابد، مانند روزه همیشگی، و از احرام خارج نشدن مگر با خود آن حضرت و...

از سوی دیگر، اینان عقیده داشتند که باید باب رای و اجتهاد گشوده شود و قریش بتواند برای خویش تصمیم بگیرد؛ چنان که عمر بعد از آن ماجرا، این سخن را آشکارا بر زبان آورد.

از این روست که پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله کوبنده است که: «دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه»؛ مرا واگذارید، چیزی را که من در آنم بهتر است از آنچه مرا سوی آن فرا می خوانید.

پیامبر صلی الله علیه و آله با این سخن، دلیل می آورد که قوای عقلی اش کامل است و امر و نهی او از سوی خداست و از پیش خود حکمی را تغییر نمی دهد. وضع و جایگاه او بسی بهتر از موقعیتی است که آنان برای آن حضرت می خواهند؛ یعنی [ همان ] فتوا دادن به رای و چانه زنی در اوامر و نواهی الهی و...!

#### یادآوری لازم

باید یادآور شد که چرا رسول خدا نگارش این نوشته را از فاجعه روز پنجشنبه (24 صفر) تا روز وفاتش (روز دوشنبه 28 صفر) وا گذاشت؟ این چهار روز باقی مانده از زندگانی آن حضرت کافی بود تا آنچه را می خواهد عملی سازد. آن حضرت به سبب مخالفت کافران تبلیغ راه را نمی ساخت، چگونه ممکن است با مخالفت مسلمانان این کار را کند؟!

پاسخ

وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله تبلیغ احکام برای مردم است . پذیرش و روی گردانی بندگان بر عهده پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشد .

خدای سبحان می فرماید :

{ فان تولیتم فاعلموا انما علی رسولنا البلاغ المبین } : (1)

اگر روی گردانیدید ، بدانید که بر رسول ما جز رساندن آشکارا [ تعالیم و حیاتی ] نیست .

{ وان تولوا فانما علیک البلاغ } : (2)

اگر آنان روی بر تافتند ، بر عهده تو جز رساندن [ پیام الهی ] نمی باشد .

{ ما علی الرسول الا البلاغ } : (3)

بر پیامبر جز رساندن [ پیام الهی ] نیست .

{ و ما علی الرسول الا البلاغ المبین } : (4)

بر عهده فرستاده ما جز رساندن آشکارا [ آموزه های و حیاتی ] نمی باشد .

{ فهل علی الرسل الا البلاغ المبین } : (5)

آیا بر پیامبران [ خدا ] جز رساندن [ پیامبر خدا ، تکلیف دیگری ] هست !؟

{ و ما علینا الا البلاغ المبین } : (6)

وظیفه ما نیست مگر رساندن آشکارا [ پیام خدا ] .

1- سوره مائده (5) آیه 92 .

2- سوره آل عمران (3) آیه 20 .

3- سوره مائده (5) آیه 99 .

4- سوره نور (24) آیه 54 ؛ سوره عنکبوت (29) آیه 18 .

5- سوره نحل (16) آیه 35 .

6- سوره یس (26) آیه 17 .

بعد از این [ ابلاغ پیامبر ] . وظیفه مکلف است که عمل کند یا واگذارد .

{ انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا }؛ (1)

ما راه را به انسان نمودیم یا سپاس گزار است و یا نا سپاس .

بنابراین ، رسول خدا آنچه را نسبت به امتش لازم بود ، ادا کرد و با ستیزه آنان در برابر کلام پیامبر صلی الله علیه و آله دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله وظیفه ای ندارد .

{ فان عرضوا فما ارسلناک علیهم حفیظا ان علیک

الا البلاغ }؛ (2)

پس اگر روی بر تابند ، ما تو را نگهبانی بر آنان نفرستاده ایم ، بر عهده ات جز رساندن [ پیام الهی ] نیست .

آنان که به عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله قائل شده اند مقصود آن حضرت را دریافتند ، بلکه می توانیم بگوییم که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله بر نوشتن آن وصیت اصرار می ورزید ، بی گمان حرف و سخن های بیشتری برای تشکیک در اصل رسالت آن حضرت پدید می آمد و می گفتند : «وی در احکامی که آورده یاوه گویی کرده است» و با این سخن ، رسالت محمدی تباه می گردید [ پناه بر خدا ] .

افزون بر این ، رسول خدا صلی الله علیه و آله می دانست که تکرار سخن فایده ای ندارد ؛ زیرا جریان نیرومند رای و اجتهاد را می شناخت و خدای و خدای متعال به او خبر داده بود که امت اسلامی پس از وی اختلاف می یابند :

{ افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم }؛ (3)

آیا اگر محمد درگذرد یا کشته شود ، شما به همان سنت های پیشینیانان بر می گردید !؟

حدیث حوض دلیلی گویاست بر اینکه امت اسلامی پس از پیامبر اختلاف می یابند .

1- سورة انسان (76) آیه 3.

2- سورة شوری (42) آیه 48.

3- سورة آل عمران (3) آیه 144.

مکتب اجتهاد و تاویل از پیامبر صلی الله علیه و آله تصویری ارائه داد که زبان از گفت آن شرم دارد؛ در آغاز گفتند: پیامبر از فرمانهای خدا تخلف ورزید و بر منافقی نماز گزارد و در برخورد با عبدالله بن مکتوم چهره درهم کشید! و... به تدریج گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را که استحقاق ناسزا ندارد دشنام می دهد و او را لعن می کند و این کار، کفاره گناه برای آن شخص ملعون به شمار می آید! وی در حال بازی با زانش و بیهوده گویی در مسجد دیده شده است!

از این اندیشه ها سیاست جدایی قرآن از حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آمد. عمر هنگام بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: کتاب خدا ما را بسنده است! سپس ابوبکر این سخن را آورد که: کتاب خدا میان ما و شماست! - چنان که در حدیث اریکه آمده است - و عمر در ایام خلافتش بارها این جمله را بر زبان آورد، هنگامی که ابوموسی را به عراق فرستاد، به او گفت:

سوی قومی می روی که در مساجدشان چونان وز وز زنبور، زمزمه قرآن می پیچد. آنان را به حال خودشان واگذار و به حدیث مشغولشان مدار، و من در این زمینه هم رای تو ام. (1)

یا به نمایندگان کوفه گفت:

جرودوا القرآن و اقلوا الروایه عن محمد و انا شریکم: (2)

قرآن را [ از حدیث ] بپیرایید و روایت از محمد را کم سازید، من با شمایم.

همه این موضع گیری ها برای پایین آوردن شان الهی پیامبر و بالا بردن منزلت صحابه و نزدیک ساختن آنان به جایگاه آن حضرت، صورت می گرفت.

سیاست جداسازی قرآن از حدیث بدان جهت پی ریزی شد که فقر فقهی خلفا-

1- نگاه کنید به تاریخ طبری و تاریخ ابن کثیر.

2- همان.



آن گونه که ما در کتاب «منع تدوین حدیث» روشن ساخته ایم- به چشم نیاید، زیرا روایت حدیث (که در آن تفسیر قرآن و سبب نزول آیات هست) در کنار قرآن، اسرار زیادی را فاش می‌ساخت که خلیفه، آنها را نمی‌دانست و یا فراموشی آنها را می‌خواست!

این همه، خشت‌های زیر بنایی بود که افکار بعدی بر آنها پایه‌ریزی شد. از اینجا بازی با قداست پیامبر آغاز گشت و بعد هم امویان به درهم شکستن این قداست و از بین بردن آن دست‌یازیدند با این بهانه که پیامبر صلی الله علیه و آله مانند یکی از صحابه به شمار می‌رود و مجتهدی است که خطا می‌کند و به صواب می‌رود!

پیداست کسانی که عبدالله بن عمرو بن عاص را از تدوین حدیث باز داشتند، از همان طبقه‌ای بودند که پشت موضع عمر پنهان شده بودند و او را در منع پیامبر از نوشتن چیزی که از گمراهی نجاتشان بخشد، تایید کردند و همچنین و رای منع حدیث از پیامبر در زمان خلیفه اول قرار داشتند و از او خواستند که نوشته‌هایشان را بسوزاند و تنها به قرآن اکتفا کند.

با توجه به این حقایق، می‌توان دریافت که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله دو جریان شکل گرفت و تا امروز شاهد آنیم:

1. پیامبر صلی الله علیه و آله و کسانی که به قول او متعبد بودند و به نوشتن سنت آن حضرت فرا می‌خواندند و احادیث پیامبر را نشر می‌دادند.

2. سردمداران قریش، کسانی که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله بر آن حضرت اعتراض کردند و از اجتهاد به رای سخن به میان آوردند و آن را پس از پیامبر اعمال کردند.

نزدیکان پیامبر- و در راس آنها علی بن ابی طالب علیه السلام و ابن عباس- برای کتابت حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و تعبد به قول آن حضرت و پیروی وحی (قرآن باشد یا حدیث) یاری می‌طلبیدند.

و اصحاب رای در کفه مقابل قرار داشتند و مردم را به خط مشی عمر بن خطاب فرا می خواندند .

آنچه پس از پیامبر صلی الله علیه و آله - و حتی در زمان حیات آن حضرت - رخ داد این بود که اصحاب رای در اجرای سیاست و اعمال آرای خود ، شیوه خشونت و زور را به کار گرفتند . آشکارا می توان دریافت که آنان حتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله این رفتار را به کار بردند . از یاد نبریم که عمر بن خطاب - آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست بر منافقی نماز گزارد - عبای آن حضرت را گرفت ، و در صلح حدیبیه به شدت بر آن حضرت اعتراض کرد ... همان هایی که عبدالله بن عمرو بن عاص را از نوشتن حدیث بازداشتند .

عمر بن خطاب - در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله - اعتراض خویش را کتابت نوشته ای در حضور پیامبر این گونه بر زبان آورد : «ان الرجل لیهجر» ( این مرد هذیان می بافت ) یا «غلبه الوجع» ( بر او درد جیره شده است ) .

معنای این سخن [ آن هم ] در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله این است که : ما به سخن تو نیاز نداریم ؛ زیرا در قرآن تفسیر هر چیزی هست و همان ما را بسنده است !

این ، همان چیزی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث اریکه خبر داد و روش منکران سنت و قرآن محوران را بیان داشت .

این یکی از پیش گویی های آن پیامبر راست گوست .

عین این سخن را ما از ابوبکر [ نیز ] می شنویم ، آن گاه که در اوایل خلافتش گفت :

شما احادیثی را از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنید که در آن اختلاف دارید ! مردمان بعد از شما اختلاف شدید تری خواهند داشت ، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی را حدیث مکنید ! هر که از شما سوال کرد ، بگوئید : «بیننا و بینکم کتاب الله» ؛ میان ما و شما کتاب خدا هست . (1)

این همان گرایشی است که امثال شیخ محمد رشید رضا و دکتر توفیق صدقی و منکران سنت را در پاکستان - به تازگی - گستاخ کرده است (1).

و در گذشته می بینیم که به عمران بن حصین می گویند: «ای ابا نجید، قرآن بر ایمان بخوان...» (2)

و امیه بن خالد بن عبدالله بن عمر می گوید: «ما نماز در وطن و نماز در جبهه جنگ را در قرآن می یابیم و نماز سفر را در آن نیافتیم...» (3)

برهمن اساس، در پایان قرن دوم هجری، دسته ای جرات یافتند که همه اخبار را رد کنند و حجیت سنت را - به عنوان مصدر تشریح احکام - برنتابند (4)

و از لزوم اکتفا به قرآن دم بزنند.

به این ترتیب، در می یابیم که روایات نهی از تدوین، از روایات جواز تدوین شایسته تر در نقل نمی باشد؛ زیرا از هر کسی که نهی روایت شده، جواز نیز روایت شده است و راویان جواز شمار بیشتری هستند و [کسان زیادی] به قول آنها عمل کردند و حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را نوشتند و بر محافظت از این کار، پای فشردند (اگر چه شمشیرها بر گردنشان نهاده شود) در میان آنان افرادی هستند که به رسول خدا صلی الله علیه و آله - از منع کنندگان - نزدیک ترند و به سنت آگاه تر.

افزون بر این، احادیث جایز بودن تدوین حدیث، دلالت روشن تری دارند و از نظر سند صحیح ترند و طرق و راویان آنها از منع تدوین، بیشتر است.

همه این امور، ما را بر این می دارد که به این قول بگردیم که: احادیث نهی، بعدها ساخته شد تا نهی شیخین از تدوین، توجیه درستی یابد.

1- در بحث های آینده به سخن آنها خواهیم پرداخت.

2- المستدرک علی الصحیحین 1: 109 - 110.

3- همان، ص 258.

4- الام (شافعی) 7: 250، در این ماخذ آمده است: «باب حکایه قول الطائفه التي ردت الاخبار كلها».

پس از مرگم ، دروغ گویان بر من ، زیاد خواهند شد . رسول اکرم صلی الله علیه و آله

**مرحله سوم: حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در دوران جانشینان**

**اشاره**



**فصل اول: حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله در دوره ابوبکر**

**اشاره**



روایت نخست: مرسله ابن ابی ملکیه

اشاره





چگونگی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله را در زمان ابوبکر از دو روایت ابن ابی ملکیه و عایشه می توان یافت .

در تذکره الحفاظ به نقل از مراسیل ابن ابی ملکیه آمده است :

ابوبکر پس از درگذشت پیامبر مردم را گرد آورد و گفت : از پیامبر صلی الله علیه و آله احادیثی را نقل می کنید که در آنها اختلاف دارید . مردمان بعد از شما اختلاف شدیدتری می یابند . از رسول خدا چیزی را حدیث مکنید! هر که از شما پرسید ، بگویید : میان ما و شما کتاب خداست ، حلال آن را حلال و حرام آن را حرام دارید . (1)

نقد و بررسی

در واری این سخن ، توضیح چند نکته لازم است :

نکته اول

آیا اختلاف پدید آمده میان مسلمانان ، به اختلاف آنها در فهم و استنباط بر می گردد یا ناشی از اختلاف آنها در آنچه از پیامبر روایت شده ، می باشد ؟

اختلاف گاهی در فهم معنای حدیث ، و گاه در درستی یا نادرستی نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد . در عبارت مذکور ، اختلاف هر دو قسم را شامل می شود ، هر چند روشن خواهیم ساخت که مقصود ابوبکر اختلاف در بازگویی حدیث از پیامبر است .

اختلاف در فهم معنای حدیث در زمان ابوبکر و دیگران رخ داد ، یعنی ابوبکر

اجازه داد صحابه در فهم معنای حدیث اختلاف یابند ، به عبارت دیگر ، مردم را سوی قرآن- که در بردارنده چند وجه است- فراخواند . این کار بدان معناست که وی از اختلاف در فهم قرآنی نهی نمی کند ، بلکه آن را روا می دانست .

بنابراین ، نهی خلیفه ، در فهم معنای حدیث نبود ، بلکه وی به نهی از نقل حدیث تصریح کرد و گفت : «فلا تحدثوا عن رسول الله شیئا» ( از رسول خدا چیزی را حدیث نکنید ) در این سخن ، وی- به طور عام- نهی از حدیث را می خواهد ؛ زیرا آمدن نکره پس از نهی- به حسب آنچه اصولیان بیان کرده اند- عموم را می رساند .

و از این روست که هر که اسباب اختلاف فقها را می شمارد ، اختلاف در فهم را یکی از آنها به حساب می آورد .

محمد بن سید بطلیوسی در کتاب الانصاف فی التنبیه علی الاسباب التی اوجبت الاختلاف بین المسلمین فی آرائهم اسباب اختلاف فقها را در هشت سبب منحصر می سازد . شاطبی در «الموافقات» همان شیوه بطلیوسی را دارد جز اینکه میان اختلاف حقیقی و مجازی فرق می گذارد .

ابن رشد ، اسباب اختلاف را به شش علت باز می گرداند . ابن تیمیه ، در کتاب رفع ملام عن الاثمه الاعلام می کوشد آنها را به عدد سه برساند .

دهلوی ، در کتاب الانصاف فی بیان سبب الاختلاف در پی ابن تیمیه گام می نهد و بر آنچه ابن تیمیه آورده چیزی جز «اجتهاد به رای» را نمی افزاید و آن هم به جهت تقسیم مسلمانان به دو مدرسه فقهی است : مدرسه اهل رای ، و مدرسه اهل حدیث .

بر این اساس ، اختلاف در فهم- در سخنی که ذکر شد- مقصود خلیفه نمی باشد .

نکته دوم

آیا تکذیب حدیث و ناسزاگویی در دوران های بعد پدید آمد یا صحابه و تابعین هم یک دیگر را دشنام می دادند ؟

بیهقی از براء روایت می کند که گفت :

ما کار و شغل داشتیم و این فرصت برای همه مان فراهم نبود که از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث بشنویم ، لیکن مردم یک دیگر را دروغ گو نمی شمردند و حاضر برای غایب حدیث می کرد .

و از قتاده روایت می کند که :

انس حدیثی را نقل کرد ، مردی به او گفت : آیا این را از رسول خدا شنیدی ؟ پاسخ داد : آری - یا گفت : کسی که دروغ نمی گوید برایم حدیث کرد- والله ، ما دروغ نمی گفتیم و نمی دانستیم که دروغ چیست . (1)

معنای این دو عبارت این است که آنان به یکدیگر اعتماد داشتند و هم دیگر را تکذیب نمی کردند و هر آنچه میانشان بود اختلاف فقهی بود و این اختلاف نظر ، به احکام شریعت سرایت نمی کرد .

اما این نگرش به طور مطلق صحیح نمی باشد ؛ زیرا دروغ بستن به پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان خود آن حضرت ، و زمان های بعد ، بوده و هست ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید :

من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار ؛ (2)

هر کس به عمد بر من دروغ بندد ، جایگاهش را در آتش آماده سازد .

و فرمود :

ستکثر القاله علی من بعدی ؛ (3)

کسانی که بر من دروغ می بندند - بعد از من - زیاد خواهند شد و...

صحابه [ نیز ] یک دیگر را تکذیب می کردند .

1- مفتاح الجنه ( سیوطی ) : 25.

2- صحیح بخاری 1 : 64 ، حدیث 51 ؛ صحیح مسلم 8 : 229 ؛ سنن ابی داود 3 : 318 ، حدیث 3651.

3- نگاه کنید به ، المعتمر ( علامه حلی ) 1 : 29.

حضرت زهرا علیها السلام هنگامی که فدک را خواستار شد ، ابوبکر او را تکذیب کرد!!

عمر ، ابوموسی اشعری را در این حدیث دروغ گو دانست که گفت : «اذا سلم احدکم ثلاثا فلم یجب ، فلیرجع»؛ (1) زمانی که یکی از شما [ به در خانه کسی رود ] و سه بار سلام کند و پاسخ نشنود ، باید باز گردد .

عمر هنگام ارزیابی اصحاب شورا گفت :

اگر عثمان را خلیفه گردانم خاندان ابی معیط را بر دوش مردم سوار می کند ! والله ، اگر این کار را بکنم چنین خواهد کرد و اگر چنین کند ، مردم بر او خواهند شورید و سرش را جدا می کنند .

گفتند : علی [ چه ] ؟ گفت : مردی است ترسو و گمنام ! [ در خبر بلاذری آمده است : اگر آن مرد طاس بر مردم ولایت یابد آنان را به راه راست می برد ] گفتند : طلحه ؟ گفت : مردی خود بزرگ بین است [ و در عبارت دیگر آمده است : بینی اش در آسمان است و نشیمن گاهش در آب ] . (2)

گفتند : زبیر ؟ گفت : جای او اینجا نیست [ در کلامی دیگر هست که گفت : زود می رنجد ؛ در حال خوشنودی ، مومن است و در حال خشم ، کافر ؛ تنگ نظر می باشد ] . (3)

گفتند : سعد ؟ گفت : مرد سوارکاری و تیراندازی است [ در روایت بلاذری آمده که گفت : تیردانی بر پشت دارد ] .

گفتند : عبدالرحمان عوف ؟ گفت : او [ در امور مالی ] بسیار سخت گیر است ، کسی

1- صحیح بخاری 8 : 98 ، حدیث 18 ؛ صحیح مسلم 6 : 177 - 180 ؛ سنن ترمذی 5 : 52 ، حدیث 2691 ، المصنف (عبدالرزاق) 10 : 381 ، حدیث 19423 .

2- انساب الاشراف 5 : 17 .

3- انساب الاشراف 5 : 16 .

برای خلافت شایستگی دارد که بی اسراف ببخشد و بی آنکه تنگ نظر باشد دست از بخشش نگه دارد. (1)

هنگامی که ابی بن کعب قرائت کرد: { من الذین استحق علیهم الاولیان } (2) - از کسانی که شایستگی ولایت دارند - عمر گفت: دروغ گفتی! ابی گفت: تو دروغ گوتری! به او گفتند: آیا امیرالمومنین را تکذیب می کنی؟! (3)

حضرت علی علیه السلام به گروهی از اهل عراق فرمود: [ مغیره بن شعبه ] دروغ می گوید، جدید عهدترین کسان به رسول خدا، قثم بن عباس است. (4)

زمانی که شخصی از ابوبکر درباره «قدر» پرسید، به او گفت: ای فرزند ختنه ناشده (ای بوگندو). (5)

عایشه درباره عثمان به زبان آورد: «یک حیضه بهتر است از عثمان» (6)

و در سخن دیگر قتل او را جایز شمرد و به او نسبت کفر داد و گفت: «اقتلوا نعثلاً فقد کفر» این پیرمرد خرفت (یا این کفتار نر) را بکشید، او کافر شده است. (7)

زبیر درباره عثمان می گوید: «جیفه علی الصراط»: (8) مرداری است بر راه [ افتاده ] .

1- این سخن را قاضی ابو یوسف در کتاب «الاثار: 217، حدیث 960»، از شیخ خود ابو حنیفه می آورد؛ نگاه کنید به، الغدیر 7: 144.

2- سورة مائده (5) آیه 107.

3- الکامل فی الضعفاء 1: 47 (چاپ 1418 بیروت، ص 118).

4- الکامل فی الضعفاء 1: 47 (چاپ 1418 بیروت، ص 119).

5- تاریخ الخلفاء: 65.

6- انساب الاشراف 5: 20.

7- الفتوح (ابن اعثم) 1: 64؛ الکامل فی تاریخ 3: 100، حوادث سنه 36 هـ.

8- انساب الاشراف 5.

ابوذر، کعب الاحبار را خطاب می کند: «یا بن الیهودی»؛ (1) ای یهودی زاده . عبدالله بن سلام در- خبر طولانی- کعب الاحبار را تکذیب می کند. (2)

عثمان بن عمرو بن عاص می گوید: «... و انک هاهنا یابن النابغه ... قمل فروک»؛ (3) ای پسر نابغه (فاحشه) در اینجا ... شپشی

از عثمان رسیده است که گفت: ابن عدیس دروغ خبر داد. (4)

از عباد بن صامت نقل شده که گفت: ابو محمد دروغ گفت. (5)

انس بن مالک کسی را که از وی نقل کرده بود قنوت بعد از رکوع است، تکذیب کرد. (6)

عایشه ابو درداء را در خبر وتر رد کرد. (7)

از ابن عباس نقل شده که گفت: نوف بکالی سخن دروغ بر زبان آورد (8)

و... اینها تأکیدی است بر اینکه صحابه یک دیگر را تکذیب می کردند و فحش و دشنام نزد آنان کاری زشت به شمار نمی رفت و از ساخته های شیعه و خوارج (و دیگر فرقه ها) نمی باشد.

© ابوبکر، آن که را برایش حدیث کرد دروغ گو شمرد [البته] پس از اطمینان و

1- تاریخ طبری 4 : 284 ؛ الکامل فی التاریخ 3 : 115 ؛ شرح نهج البلاغه ( ابن ابی الحدید ) 3 : 53.

2- الکامل فی الضعفاء 1 : 48.

3- نگاه کنید به ، تاریخ طبری 2 : 643 و 658 ، حوادث سال 34 و 35 ؛ الکامل فی التاریخ 3 : 42 و 54 ، حوادث سال 34 و 35.

4- البدایه و النهایه 7 : 145 ، حوادث سنه 35.

5- الکامل فی الضعفاء 1 : 49 ؛ نام این شخص مسعود بن زید است ، نگاه کنید به ، تهذیب التهذیب 12 : 225 ، جامع بیان العلم 2 : 191.

6- الکامل فی الضعفاء 1 : 49.

7- همان.

8- همان.

اعتماد به وی؛ زیرا می گوید: از مردی که او را امین شمردم حدیثی شنیدم که آن گونه نبود.

© اینکه ابوبکر از مغیره بن شعبه خواست آنچه را که از رسول خدا درباره «جده» (مادر بزرگ) شنیده با شاهد دیگری همراه سازد، دلیل دیگری بر احتمال خطا و اشتباه نزد صحابه است. مغیره، محمد بن مسلم را شاهد آورد آن گاه ابوبکر سخن او را عملی کرد.

© عمر بن خطاب از ابوموسی اشعری خواست شخص دیگری برایش شهادت دهد که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده که فرمود: «هر گاه یکی از شما [نزد دیگری رود و] سه بار سلام دهد و پاسخ نشنود، باید باز گردد» ابوموسی، ابوسعید خدری را شاهد آورد، آن گاه عمر او را رها ساخت.

آری، بزرگان بعضی از این امور را بر محکم کاری و کسب اطمینان حمل کرده اند، آیا به راستی اینها برای کسب اطمینان بود یا چیز دیگری در میان بود؟

اگر سیاست عمومی شیخین به دست آوردن اطمینان در پذیرفتن اخبار و لزوم شهادت دیگران بر آنها بود، پس چرا آنان در سیره عملی شان - که اندک نیست - خبرهای واحد را می پذیرند؟!

به چند نمونه زیر بنگرید:

عمر بن خطاب روایت عبدالرحمان عوف را از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره «وبا» پذیرفت. زمانی که عمر سوی شام رفت و به «سرغ» (مرز میان حجاز و شام) رسید. عبدالرحمان به او گفت که پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود:

اذا سمعتم به بارض وانتم بها، فلا تخرجوا فرارا منه؛

هرگاه دریافتید که سرزمین شما را «وبا» فرا گرفته است، از آن مگریزید.



با شنیدن این خبر، عمر از «سرغ» به محل خود بازگشت. (1)

از عمر روایت شده که دربارهٔ مجوس نمی دانست چه کند، عبدالرحمان عوف گفت: شنیدم رسول خدا می فرمود:

سنوا بهم سنه اهل الكتاب؛ (2)

سنت اهل کتاب را در حق آنها به کار بندید.

از عمر رسیده که وی قول ضحاک بن سفیان را پذیرفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی نوشت:

ورث امراه اشیم الضبابی من دیه زوجها؛

زن اشیم ضبابی را از دیهٔ شوهرش میراث ده.

با این خبر، عمر [از نظر خود بازگشت] و براساس روایت ضحاک حکم کرد. زیرا وی می گفت: «دیه برای عاقلهٔ میت است و زن از دیهٔ

شوهرش چیزی ارث نمی برد». (3)

از عمر رسیده که می خواست زن دیوانه ای را سنگسار کند، امام علی علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

ان الله رفع القلم عن ثلاثة...؛

همانا خدا قلم [تکلیف] را از سه گروه برداشت...

با شنیدن این حدیث، عمر از آن کار دست برداشت. (4)

1- صحیح بخاری 7: 237-238، حدیث 44؛ انساب الاشراف 10: 323-324؛ البدایه و النهایه 7: 63، حوادث سال 17 هـ.

2- المصنف (ابن ابی شیبه) 7: 548، حدیث 6-7؛ کنز العمال 4: 502، حدیث 11490.

3- مسند احمد 3: 452؛ سنن ترمذی 4: 19، حدیث 1415؛ السنن الکبری (بیهقی) 8: 134.

4- سنن ابی داود 4: 137-139، حدیث 4391-4403؛ المتدرک علی الصحیحین 2: 68، حدیث 351 (و جلد 4، ص 429،

حدیث 8168)؛ السنن الکبری (بیهقی) 8: 264.

و روایات بی شمار دیگر...

یعنی اینکه شیخین اخبار احاد (روایاتی که راوی آنها یک نفر است) را بر می گرفتند و در پذیرش آنها دو نفر یا بیشتر را شرط نمی کردند و این دسته از روایات، به حسب تعبیر دکتر شیخ مصطفی سباعی:

از نظر تعداد، بیشتر از روایاتی اند که در آنها راوی دیگری خواسته اند و از نظر درستی خبر، نیز کمتر از دیگر اخبار نمی باشد. از آنجا که عمل همه صحابه اکتفا به خبر یک صحابی است، ناگزیر باید آنچه از عمر بر خلاف این کار در روایات دیگر هست، تاویل شود. (1)

شیوه جمع میان این دو دسته از روایات این است که بگوئیم: خلیفه در قضایای ابتدایی، گواه نمی خواست، بلکه اقوال صحابه را می پذیرفت، بر خلاف اموری که خلیفه برخلاف راوی حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله فتوا می داد یا خلیفه چیزی را اعتقاد داشت که بر خلاف حدیث راوی بود. در این گونه موارد، خلیفه به نقل یک صحابی بسنده نمی کرد، بلکه شاهد دیگری می خواست تا صحت نقل و شنود شخص، از پیامبر صلی الله علیه و آله اثبات شود، و در فتوایی که در گذشته صادر شده و بر خلاف حدیث پیامبر بوده است، عذرش پذیرفته باشد و در حکم هایی که در آینده می دهد، همچنان پایه لحاظ گردد.

ماجرای مشاجره عمار بن یاسر با عمر در قضیه «تیمم» این مدعا را ثابت می کند. عمر بن خطاب شخص جنب را از نماز بازداشت، عمار بن یاسر - به روایتی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده بود - این فتوای او را برنتافت. (2)

1- السنه و مکانتها (دکتر سباعی): 69.

2- صحیح بخاری 1: 151، حدیث 5، مسند احمد 4: 265؛ سنن نسائی 1: 168 - 169؛ السنن الکبری (بیهقی) 1: 209.

عمر از عمار- بر این سخنش- شاهد نخواست؛ زیرا عمار رویدادی را یادآور شد عمر هم شاهد آن بود؛ یعنی خبر حسی بود نه حدسی.

نکته سوم

آیا اختلاف صحابه عمدی بود یا برخاسته از نادانی؟

اگر بگوییم اختلاف عمدی بوده، بدان معناست که صحابه یک دیگر را در نقل دروغ گو می دانستند؛ و اگر قول دوم را بپذیریم، توجیهی است که با ادعای بسنده بودن قرآن، از تدوین حدیث و نقل آن منع می کردند.

[در اینجا] سخن امام علی علیه السلام را در اسباب اختلاف نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله می آوریم تا به خواست خدای متعال بر حقیقت آگاه شویم:

همانا مردم حق و باطل و راست و دروغ و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و حفظ [آیات و شان نزول و تفسیر] و وهم [داستان های خیالی و سخنان یاوه] وجود دارد. در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله بر او دروغ بستند، آن حضرت برای سخنرانی ایستاد و فرمود:

«ای مردم، دروغ بندان بر من زیاد شده اند! هر که بر من دروغ بندد باید نشیمن گاهش را برای آتش آماده سازد».

پس از پیامبر صلی الله علیه و آله [نیز] بر او دروغ بستند.

باری، حدیث از چهار راه به شما می رسد که پنجمی ندارد:

اول: منافقی که به ایمان تظاهر می کند و اسلام ساختگی دارد و پروایی ندارد که به عمد بر رسول خدا دروغ بندد و از این گناه، ابایی ندارد. اگر مردم بدانند که این شخص منافق و دروغ گوست، سخن او را نمی پذیرند و راست نمی پندارند، لیکن می گویند: این شخص، همراه و همدم رسول خداست که ایشان را دید و حدیث شنید!

مردم حدیثش را می پذیرند در حالی که حالش را نمی شناسند [ با وجود آنکه ] خدا آن گونه که بایسته بود از حال منافقان خبر داد و به توصیفشان پرداخت و فرمود :

{ واذا رایتهم تعجبک اجسامهم وان یقولوا تسمع لقولهم }؛ (1)

آن گاه که آنان را بنگری ، بیکرهاشان تو را به شگفت می آورد و اگر چیزی بگویند سخنشان را می شنوی .

منافقان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله زنده ماندند و به پیشوایان گمراهی پیوستند که با شیوه های باطل و دروغ و بهتان ، مردم را به دوزخ فرا می خوانند . پیشوایان ضلالت ، کارها را به منافقان واگذارند و آنان را بر دوش مردم سوار کردند و به وسیله آنان به دنیا خواری پرداختند . همانا مردم با فرمان روایان و دنیایند مگر کسی که خدا او را حفظ کند .

دوم : شخصی که سخنی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید و آن را درست نفهمید و به اشتباه افتاد ، ولی به عمد دروغ نبافت . حدیث را در اختیار دارد و به آن معتقد است و عمل می کند و بر زبان می آورد و می گوید : «من این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم»

اگر مسلمانان بدانند او دچار خیال است ، از او نمی پذیرند و اگر خودش بداند باوری خطا و نادرست دارد ، آن را دور می افکند .

سوم : فردی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید که آن حضرت به چیزی امر کرد و سپس آن حضرت از آن چیز منع کرده ، وی ندانست یا [ به عکس ] نهی پیامبر را شنید و امرش را - پس از نهی - دریافت و در نتیجه منسوخ را به خاطر سپرد و از ناسخ غافل ماند .

اگر او بداند [ آنچه از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنید ] منسوخ است ، آن را رها می کند و مسلمانان هم اگر بدانند منسوخ است ، آن را وا می نهند .

چهارم : شخصی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله دروغ نیست و دروغ را دشمن شمرد ، از خدا ترسید و به پیامبر صلی الله علیه و آله ارج نهاد ، سخن آن حضرت را از یاد نبرد بلکه آن را به درستی فهمید و همان گونه که شنید- بی کم و کاست- نقل کرد ، ناسخ را از منسوخ باز شناخت و ناسخ را به کار بست و منسوخ را وا گذاشت .

همانا حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله مثل قرآن است . ناسخ و منسوخ ، خاص و عام ، محکم و متشابه دارد . گاه سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله - مانند قرآن- دو وجه دارد ؛ عام است و خاص ، خدای بزرگ در کتابش می فرماید :

{ ما اتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا } : (1)

آنچه را پیامبر برایتان می آورد بگیرید و از آنچه بازتان می دارد باز ایستید .

کسی که مقصود خدا و پیامبر را نداند ، امر بر وی مشتبه می گردد .

همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله این گونه نبودند که آن حضرت چیزی را بپرسند تا بفهمند بعضی شان که سوال می کردند در صدد فهم آن بر نمی آمدند تا آنجا که دوست می داشتند کسی بیاید و از رسول خدا [ چیزی را ] سوال کند تا آنان بشنوند .

من هر شب و روز بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد می شدم و آن حضرت با من خلوت می کرد [ و خصوصی سخن می گفت ] پیوسته همراهش بودم

[ هیچ رازی از من پوشیده نمی داشت ] اصحاب پیامبر می دانستند که او با هیچ کس جز من این گونه رفتار نمی کرد . بسا من در خانه ام بودم و پیامبر صلی الله علیه و آله نزد من می آمد ، و این کار بیشتر رخ می داد .

و آن گاه که من در یکی از خانه های حضرت بر ایشان وارد

می شدم ، خانه را خلوت می کرد و زنانش را برمی خیزاند و کسی جز من نمی ماند . [ اما ] هنگامی که برای حرف خصوصی با من به خانه ام می آمد ، فاطمه و هیچ کدام از فرزندانم بیرون نمی رفتند .

و من هرگاه از آن حضرت چیزی را می پرسیدم پاسخ می داد و... (1)

این سخن امام علی بن ابی طالب علیه السلام حقیقت ماجراست . امام علیه السلام احادیث بین مردم و اسباب اختلاف مسلمانان را در روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله توصیف می کند و سخن امام ، نقطه نظرهای استنباطی متداول نزد فقها نمی باشد ، بلکه هر آنچه در آن هست به گونه های روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوند می یابد :

1. بعضی از اصحاب از اینکه به عمد بر پیامبر دروغ بیندند ، باکی نداشتند .

2. برخی سخن پیامبر را درست نفهمیدند و دچار خطا و اشتباه شدند با اینکه اهل دروغ عمدی نبودند .

3. گروهی از پیامبر شنیدند که به چیزی امر یا نهی کرد ، ولی نهی یا امر بعدی آن حضرت را دریافتند و در شناخت ناسخ از منسوخ در ماندند .

4. دسته ای حدیث پیامبر را چنان که شنیده بودند- بی کاستی و فزونی- نقل کردند ...

---

1- اصول کافی 1 : 83 ، حدیث 189 م ( باب اختلاف العلم ) ؛ خصال شیخ صدوق : 255 ، حدیث 131 .

این روایات و مانده‌های آن، به ما می‌فهماند که مقصود ابوبکر، اختلاف مردم در نقل حدیث از پیامبر است، نه اختلاف در فهم و استنباط؛ زیرا می‌گوید:

فلا تحدثوا عن رسول الله شيئاً؛

از رسول خدا چیزی را حدیث نکنید.

حرف «عن» در این جمله، ارتباط آن را به نقل (و نه به استنباط) تأکید می‌کند؛ و نیز بدان جهت که در خبر دیگر، سوزاندن نگاه‌شسته‌هایش را این‌گونه توجیه می‌کند:

خشیت ان اموت وهی عندی، فیکون فیها احادیث عن رجل قد ائتمنته ووثقت به، ولم یکن کما حدثنی؛

ترسیدم بمیرم و اینها نزد من باشند. در [نوشته‌هایی حدیثی ام] احادیثی هست. از مردی که به وی اطمینان و اعتماد کردم، و او آن‌گونه که برایم حدیث کرد نبود.

جمله «فحدثنی»، نقل حدیث را می‌رساند نه چیز دیگر را. (1)

نکته چهارم

حال می‌پرسیم: آیا احادیث اختلافی میان صحابه، تنها به امور خلافت و امامت مربوط می‌شد یا نه؟ ابوبکر به طور کلی از نقل حدیث نهی کرد و گفت: «لا تحدثوا عن رسول الله شيئاً»؛ از رسول خدا چیزی حدیث نکنید.

بیشتر نویسندگان شیعه (2)

و برخی از اهل سنت، گفته نخست را پذیرفته‌اند.

شیخ عبدالرحمان بن یحیی معلمی یمانی در کتاب الانوار الکاشفه (3) می‌گوید:

1- تذکره الحفاظ 1: 2-3.

2- برای آگاهی به بحث ویژه‌ای در این باره، نگاه کنید به کتاب منع تدوین الحدیث: 57-82.

3- این کتاب، چهارمین کتابی است که در رد کتاب اضواء علی السنه المحمدیه (اثر شیخ محمد ابوریه) نوشته شده است؛ زیرا پیش از آن، دکتر مصطفی سباعی بحث‌هایی را در سنت نوشت و سپس آنها را گرد آورد و رد بر ابوریه قرار داد و با نام السنه و مکانتها فی التشریح الاسلامی به چاپ رساند. همچنین شیخ محمد ابوزهو، کتابی در این باره نگاشت با نام الحدیث و المحدثون. و نیز شیخ محمد عبدالرزاق حمزه، کتابی نوشت با عنوان ظلمات ابی ریه امام اضواء السنه المحمدیه.

اگر مرسله این ابی ملیکه درست باشد، صدور آن پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله گویاست که درباره خلافت است.

پنداری که مردم پس از بیعت، همچنان اختلاف داشتند؛ یکی شان می گفت: ابوبکر شایسته خلافت است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله چنین و چنان فرمود؛ دیگری می گفت: فلانی خلیفه باشد، پیامبر صلی الله علیه و آله فلان و بهمان فرمود.

ابوبکر خواست آنان را از این حرف ها دور کند و به قرآن متوجه گرداند. (1)

ما این حرف ها را به تنهایی نمی پذیریم؛ زیرا نهی در آن عام است، به جهت این سخن ابوبکر که: «از رسول خدا چیزی حدیث نکنید» و گفته عمر که: «اقلوا الروایه عن رسول الله و انا شریکم»؛ حدیث از پیامبر را به اندک رسانید و من در این راستا با شمایم.

عمر دستور داد که صحابه، همه مجموعه های حدیثی شان را بیاورند؛ «فلا یبقین احد عنده کتابا الا اتانی به» (هیچ کس نزدش کتابی باقی نگذارد جز اینکه آن را برای من بیاورد) پس از آنکه آوردند، آنها را سوزاند.

اگر مقصود - تنها - نابود سازی ادله امامت و خلافت بود، پس این همه دلایل



فراوانی که در جوامع حدیثی بر امامت حضرت علی علیه السلام و اهل بیت علیها السلام دلالت دارد، چگونه به دست ما رسیده است؛  
مانند:

© علی وصی جانشین و وارث علم من، پس از من [در میان شما] است.

© مثل اهل بیت من مانند کشتی نوح است؛ هر که به آن درآید، نجات یابد و هر کس از آن تخلف ورزد، غرق می گردد.

© هر که من مولای اویم، این علی مولای اوست.

©

من در میان شما دو چیز ارزشمند برجای می نهم؛ کتاب خدا و عترتم.

© علی با قرآن است و قرآن با علی...

نهی ابوبکر و عمر، جنبه کلی داشت و عام بود.

چنان که عمر بن عبدالعزیز- در اوایل قرن دوم هجری- دستور داد احادیثی را که ابن شهاب زهری گرد آورده، در دفترهای تدوین و به شهرها فرستاده شود تا مردم بهره مند گردند.

از یاد نبریم سخنانی- مانند جمله های زیر- که از ابوبکر و عمر نقل شده است بر مشروعیت تدوین حدیث در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت می کند:

ابوبکر گفت: «والناس بعدکم اشد اختلافاً...»؛ مردمان پس از شما اختلاف شدید تری خواهد یافت...

و [یا] این سخن عمر که:

می خواستم سنت را بنویسم قوم پیش از شما را به یاد آوردم که کتاب هایی نگاشتند و به آنها روی آوردند و کتاب خدای متعال را واگذاشتند! والله؛ من هرگز کتاب خدا را به چیزی نمی پوشانم.

و این سخن وی که: «امنیه کامنیه اهل الکتاب» خواست و آرزویی است مانند آرزوی اهل کتاب.

گروندگان به اندیشه منع تدوین بر این باورند که پیش از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله

تدوین حدیث میان مسلمانان شایع بود، یعنی هیچ اثری از منع تدوین در پایان عمر آن حضرت نیست؛ چنان که اثری از منع در آغاز بعثت نمی توان یافت.

این سخن را درباره نگارش ابوبکر هم می توان گفت که پانصد حدیث را نوشت و این کار، از دلایل جواز تدوین به شمار می رود و گرنه وی آن را انجام نمی داد.

شیخ محمد ابوزهو می نویسد:

اگر این سخن درست باشد - با توجه به گفته های ما - عدم صحت نهی از کتابت حدیث، حجت است. اگر نهی از نگارش این احادیث مطلق بود، ابوبکر حدیث نمی نوشت ...

استدلال هیچ کدام از آنها پیرامون نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از نگارش حدیث ثابت نشده است. (1)

شیخ محمد ابوزهو می نویسد:

نهی از تدوین، نظر عمر بود ... عمر با روشن فکری

می خواست مردم را بر قرآن گرد آورد تا امکان حفظ قرآن فراهم آید و صورت قرآن در قلب ها نفوذ کند ... (2)

بنابراین، نهی از تدوین با انگیزه های خاصی از سوی شیخین پایه گذاری شد و ارتباطی به نهی پیامبر صلی الله علیه و آله ندارد.

سخن درباره اختلاف مسلمانان در نقل حدیث، به نقل فضائل حضرت علی علیه السلام و کسان دیگر یا آنچه درباره امامت اهل بیت علیهم السلام و خلافت آنهاست - آن گونه که

1- الانوار الكاشفه : 38.

2- الحدیث و المحدثون : 126 ؛ و نگاه کنید به ، منع تدوین الحدیث : 369.

هواداران نظریه اول می گویند - اختصاص ندارد، بلکه ماجرا از آنچه ذکر شد فراتر است؛ زیرا موضع گیری ها و دیدگاه های خلیفه و سخنان او با اقوال و افعال پیامبر صلی الله علیه و آله تعارض می یافت، ابوبکر برای پرهیز از برخورد این دو قدرت - پیامبر و خلیفه - از نقل حدیث رسول خدا درباره هر چیزی نهی کرد و امت را تنها به قرآن فراخواند، و می گوید: «هر که از شما چیزی پرسید، بگوید: میان ما و شما کتاب خداست».

وی - با این کار -

به نظر خودش می خواست در برابر اختلافات بایستد ... در بحث های آینده اهداف خلیفه را از این کار، روشن خواهیم ساخت.

یک پرسش

نکته شایان توجه در سخن ابوبکر اینکه وی از نقل حدیث منع کرد؛ زیرا می گوید: «لا تحدثوا» (از پیامبر حدیث مکنید) چرا منع از تدوین حدیث به پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت داده می شود؟!

پاسخ

1- هنگامی که خلیفه (ابوبکر) از نقل حدیث منع می کند، منع از تدوین را [نیز] در بر می گیرد؛ زیرا منع از نقل حدیث بدون منع از تدوین معقول نمی باشد، به ویژه آن گاه که در نظر آوردیم سبب نقل نکردن حدیث، اختلاف مردم است؛ زیرا می گوید: «والناس بعدکم اشد اختلافاً، فلا تحدثوا»؛ مردمان بعد از شما اختلاف شدیدتری می یابند، پس حدیث نقل نکنید.

از آنجا که نگارش حدیث، تفرقه را ریشه دارتر می سازد، و به آن دامن می زند [طبیعی است که] خلیفه از آن نهی کند.

2- جمله «لا تحدثوا» (حدیث مکنید) نقل و کتابت حدیث را در بر می گیرد؛ زیرا نقل حدیث، گاه نوشتاری است و گاه به صورت شفاهی.

ما در کتاب همام آرای ابن حجر و ابن قتیبه و [شیخ] طوسی و [علامه] مجلسی را

نقل می کنیم و احادیث آنها را می آوریم در حالی که به طور شفاهی از آنان چیزی نشنیده ایم ...

بنابراین، اطلاق نقل حدیث بر نوشته بعید نمی باشد یعنی، خلیفه، همگان را از (نقل حدیث) بازداشت؛ خواه آنچه را به طور شفاهی به یاد داشتند یا در کتابی خوانده بودند.

3- ابوبکر کتابش را که در آن پانصد حدیث بود، سوزاند بدان دلیل که بعضی از آن نقل ها یقینی نمی باشد. این علت در همه نگاه‌هاست های صحابه جاری است، پس ابوبکر به طور قطع - افزون بر نهی از نقل حدیث - از تدوین [نیز] بازداشت.

### نقد کلام ذهبی

ذهبی پس از آنکه مرسله ابن ابی ملکیه را نقل می کند، می نویسد:

ان مراد الصدیق الثبت فی الاخبار و التحری، لاسد باب الراویة ... ولم یقل حسبنا کتاب الله، كما تقول الخوارج؛ (1)

مقصود ابوبکر احتیاط در اخبار و به دست آوردن اطمینان بود نه بستن باب روایت ... و نگفت: «کتاب خدا ما را بسنده است» چنان که خوارج این جمله را بر زبان آوردند.

بخش نخست این سخن با این کار که ابوبکر کتابش را سوزاند، نمی خواند، بلکه منع حدیث، عدم قصد احتیاط و بررسی را تاکید می کند؛ زیرا کسی که خواستار دست یابی به اطمینان است در انتخاب و تصحیح می کوشد، نه در نابود کردن و محو ساختن! شایسته بود ابوبکر صحابه را گرد می آورد و درباره صحت همه احادیث آن مجموعه، نظر آنها را جویا می شد و به ویژه درباره احادیثی که از اشخاص مورد

اطمینان و اعتماد شنیده بود، (1)

نه اینکه نوشته خود را از بین ببرد و از اساس، نقل حدیث را منع کند.

اگر ابوبکر به راستی در پی کسب اطمینان بود، می گفت: «در نقلتان از رسول خدا صلی الله علیه و آله درنگ ورزید؛ زیرا دروغ گویان بر او زیادن» یا می گفت: «به هر چیزی که ناقلان به شنود از پیامبر بر زبان می آورند، حدیث مکنید» و مانند این سخنان.

صادر نشدن این گونه سخنان از وی، یعنی امر مذکور به احتیاط در نقل حدیث ارتباطی ندارد، و ریشه در جای دیگر دارد.

پیش از این دریافتیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را از جانشین خود نمی پسندید؛ زیرا می فرمود: الا ان ما حرم رسول الله كما حرم الله (آنچه را رسول خدا حرام می سازد، چنان است که خدا حرام ساخته است) الا ان کلامی هو کلام الله (بدان که سخن من [مانند] سخن خداست).

خلیفه، با ارجاع مردم به قرآن، می خواست آنان را به قرآن (و نه سنت) پای بند سازد، و این سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله نبود؛ چرا که پیامبر قبل از رحلت خویش از آن خبر داد و بر اساس تعبیر بیهقی، (2) این خبر، از دلایل صدق نبوت است.

اما جمله «ولم یقل حسبنا کتاب الله كما یقول الخوارج» سخن زورگویانه ای است؛ زیرا قول و فعل خلیفه از اعتقاد او خبر می دهد، سخن ابوبکر پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که: «بیننا و بینکم کتاب الله» (کتاب خدا میان من و شماست) معنای دیگری برای «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بسنده است) می باشد، و تشکیک در حجیت سنت به آنچه ذهبی از خوارج نقل کرده است، اختصاص ندارد.

1- چنان که مشورت ابوبکر با اصحاب، در خبر میمون روایت شده است؛ نگاه کنید به اعلام الموقعین (ابن قییم) 1: 62.

2- دلایل النبوه 1: 24 - 25.

افزون بر این، بر سخن ذهبی این اشکال [ نیز ] وارد است که: آنان «حسبنا کتاب الله» نگفتند، بلکه شعار «لا حکم الا لله» (حکمی نیست مگر برای خدا) شعارشان بود. جمله «حسبنا کتاب الله» از عمر است که هنگام بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زبان آورد؛ مانند سخن ابوبکر که گفت: «میان ما و شما کتاب خداست» این دو سخن در معنا یکی اند (قرآن محوری و روی گردانی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله) این سخن، چه ربطی به کلام خوارج دارد؟!

همین نگرش [ نادرست ] به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله از سوی پیشینیان سبب شد که دسته ای از گذشتگان و برخی از نویسندگان امروزی مانند «محمد رشید رضا» و «توفیق صدقی» حجیت سنت را انکار کنند و به لزوم اکتفا به قرآن بگروند؛ با این اعتقاد که احادیث جواز تدوین در عهد پیامبر با توجه به نهی آن حضرت، نادرست اند.

در اینجا بجاست با اندکی درنگ، شبهات دکتر صدقی و شیخ رشید رضا را بررسی کنیم.

### اسلام یعنی [ فقط ] قرآن

اسلام تنها قرآن است؛ «الاسلام هو القرآن وحده» عنوان مقاله دکتر توفیق صدقی است که در ضمن دو شماره از مجله «المنار» مصر انتشار یافت. (1)

وی برای اثبات عقیده اش به دلایل فراوانی استدلال می کند که مهم ترین آنها

چنین اند:

1. استدلال به این سخن خدای متعال که می فرماید: { ما فرطنا فی الكتاب من شیء } (2) (ما در کتاب چیزی را فرو نگذاریم) هیچ چیز کوچک و بزرگی وجود ندارد

1- مجله المنار، شماره های 7 و 12 از سال نهم.

2- سورة انعام (6) آیه 38.

مگر اینکه در قرآن هست ، و با وجود قرآن ما به چیز دیگری - مانند سنت - نیاز نداریم ؛ زیرا نیاز ، بدان معناست که قرآن در آن چیز کوتاهی کرده است و از این ، نادرستی گفته خدای متعال لازم می آید .

2. در قرآن می خوانیم : { ونزلنا عليك الكتاب تبيانا لكل شيء } (1) ( ما این کتاب را برای تبیین هر چیزی بر تو فرو فرستادیم ) این سخن ، عدم نیاز به سنت را به ما می نمایاند ؛ زیرا می گوید قرآن { تبیانا لكل شيء } بیان گر هر چیزی است .

3. خدای متعال می فرماید : { انا نحن نزلنا الذكر و انا له لحافظون } (2) ( ما ذکر را بر تو نازل کردیم و خودمان از آن محافظت می کنیم ) در این آیه ، خدا حفظ قرآن ( و نه سنت ) را عهده دار می شود . اگر سنت - مانند قرآن - دلیل و حجت بود ، خدای سبحان حفظ آن را بیان می کرد .

4. اگر سنت حجت بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به نوشتن آن امر می کرد و صحابه و تابعان - پس از آن حضرت - در می یابیم که سنت حجت نمی باشد .

این سخن ، نسبت به صحابه نیز صدق می کند . اگر تدوین حدیث شرعی بود ، کراهت کتابت حدیث را نمی پذیرفتند .

5. پیامبر صلی الله علیه و آله می فرماید :

ان الحدیث سیفشو عنی ، فما اتاکم یوافق القرآن فهو عنی و ما اتاکم عنی یخالف القرآن فلیس منی ؛

1- سورة نحل (16) آیه 89.

2- سورة حجر (15) آیه 9.

به زودی احادیثی از من انتشار می یابد، پس احادیثی که به شما رسید اگر با قرآن موافقت داشت از من است و اگر بر خلاف قرآن بود از من نمی باشد [ آن را ساخته اند و به دروغ به من نسبت می دهند ] .

این سخن روشن می سازد که قرآن حجت است نه سخن پیامبر .

پاسخ شبهه اول

اطلاق این آیه، صحیح است و بدان معناست که خدای متعال در بیان هیچ یک از اوامر و نواهی کوتاهی نکرد؛ به نماز و زکات و روزه و حج فراخواند و از کارهای ناپسند و زشت ظاهری و باطنی - مانند زنا، شرب خمر، خوردن مردار و خون و گوشت خوک - بازداشت و کلیات احکام را در قرآن آورد .

از اوامر خدا در قرآن - پس از ایمان به خدای سبحان و طاعتش - فرمان برداری از پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد و این اصل در قرآن، جایگاه قانون گذاری را برای سنت محکم می سازد .

پاسخ شبهه دوم

اینکه خدای متعال قرآن را با تعبیر «بیان گر هر چیزی» بر رسولش نازل کرد، بدان معناست که اسرار احکام نزد پیامبر می باشد و آن حضرت وظیفه تبیین آنها را دارد زیرا فرمود:

{ وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم ولعلهم یتفکرون }؛ [\(1\)](#)

ما ذکر را سویت فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه را سوشان نازل شده، تبیین کنی و شاید آنان اندیشه شان را به کار اندازند [ و در آیات قرآن و بیان تو بیندیشند ] .



بنابراین از طریق سنت، ما بر ریز احکام آگاه می شویم؛ زیرا کتاب به تنهایی ما را در این باره بسنده نیست.

پاسخ شبهه سوم

«ذکر» در سخن خدای متعال، اعم از قرآن و سنت می باشد، یعنی خداوند حفظ دینش را می خواهد؛ خواه از قرآن برون تراود یا از سنت صادر شود یا در کلام مجتهدان بر اساس عقیده درست بیاید.

این بدان جهت است که خدای متعال بندگانش را به اخذ دین از آگاهان به شریعت فراخواند و فرمود:

{ فسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون }؛ (1)

اگر نمی دانید [و به چیزی آگاهی ندارید] از اهل ذکر [دانیان] پرسید.

این حزم نظر کسانی را که می پندارند مرام از «ذکر» در آیه، قرآن - به تنهایی - است رد می کند، و می نویسد:

این ادعا [که مقصود از «ذکر» قرآن به تنهایی است] دروغ و

بی دلیل است ...

ذکر، اسم برای هر چیزی است که خدا بر پیامبرش نازل کرد: قرآن، سنت و وحیی که به وسیله آن پیامبر، قرآن را روشن می سازد [هم ذکرند]

نیز خدای متعال می فرماید:

{ وانزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهم ولعلهم یتفکرون }؛ (2)

ما ذکر را سویت فرو فرستادیم تا برای مردم آنچه را سویشان نازل شده بیان کنی.

1- سورة نحل (16) آیه 43.

2- سورة نحل (16) آیه 44.

پس این سخن درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله مامور بیان قرآن برای مردم بود . در قرآن امور مجمل فراوانی هست ( مانند احکام کلی نماز و زکات و حج و دیگر چیزها ) که ما نمی دانیم خدا - در قرآن - ما را بر چه چیزی ملزم ساخته است ، لیکن با بیان پیامبر آنها را درمی یابیم .

هنگامی که بیان پیامبر صلی الله علیه و آله برای این امور کلی از لغزش دور نباشد ، بهره بردن از قرآن باطل می شود و در نتیجه ، بیشتر احکامی که در آن بر ما واجب گشته از میان می رود و ما خواست صحیح خدای متعال از آنها را نمی یابیم... (1)

#### پاسخ شبهه چهارم

این سخن که رسول خدا صلی الله علیه و آله به کتابت حدیثش فرمانی نداد ، درست نمی باشد . بیشتر یادآور شدیم که سنت قولی و فعلی پیامبر صلی الله علیه و آله بر تدوین حدیث ، دلالت داشت و فرهنگ اسلام ، فرهنگ کتاب و عقل و ارزش ها و معرفت و شناخت است .

#### پاسخ شبهه پنجم

احادیث عرضه سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بر قرآن ، با حجیت سنت مخالفت ندارد ؛ چرا که هر کدام از قرآن و سنت مکمل دیگری است . میان کلام پیامبر و قرآن تعارضی وجود ندارد ، و چنان است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : « الا ان کلامی هو کلام الله » ؛ هان ! بدانید که کلام من [ مانند و به منزله ] کلام خداست .

ما به حجیت قرآن و سنت - با هم - قائل هستیم و اکتفا به یکی از آن دو را جایز نمی دانیم .

افزون بر این ، این ادعا مغالطه ای رسواست ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله برای تاکید و شناخت

صدور و عدم صدور حدیث از وی، فرمان داد آنچه را از آن حضرت روایت می شود بر کتاب عرضه کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله بر خلاف اوامر و نواهی خدا سخنی نمی گوید. پس اگر سخنی بر خلاف قرآن به آن حضرت نسبت داده شود در می یابیم که آن ساخته یاهو بافان و دروغ گویان است و سخن آن حضرت نمی باشد.

بنابراین، روشن است که عرض بر کتاب نخستین میزان برای شناخت صدور حدیث از پیامبر و عدم صدور آن است؛ زیرا با قطعی بودن صدور، جایی برای عرض بر کتاب نمی ماند، بلکه محققان و اندیشوران - به جز اندکی - بر این عقیده اند که: هر گاه سنت قطعی الصدور باشد امکان نسخ کتاب با سنت نبوی هست.

دکتر صدقی - بر اساس نقل شیخ ابوریه - در این سخن، پیرو محمد عبده است که:

برای مسلمانان در این عصر [صدر اسلام] پیشوایی جز قرآن نبود و اسلام صحیح همان است که صدر اسلام - پیش از ظهور فتنه ها - بر آن پای بند بودند ...

تا زمانی که این کتاب ها - یعنی کتاب هایی که در «الازهر» و امثال آن تدریس می شود - در میان امت باشد، امکان ندارد که امت راه راست را یابد مگر با همان روحی که در مسلمانان صدر اسلام وجود داشت و آن روح، همان قرآن است و دیگر چیزها حجابی اند که میان آن و بین علم و عمل، پیدا می شوند. (1)

1- اضواء علی السنه المحمديه : 405 - 406 ( و به نقل از آن در «دراسات فی الحدیث النبوی : 26» ) و بنگرید به ، دراسات فی الحدیث النبوی : 21 - 42 ، در این صفحات پاسخ بعضی شبهه های قدیم و جدید منکران سنت آمده است.

## دیدگاه صاحب مجله «المنار»

شیخ محمد رشید رضا - صاحب مجله «المنار» - مقاله ای درباره تدوین حدیث در قرن اول نوشته است (1).

به نظر وی احادیث صحیحی که به کتابت سنت اجازه داده است، بر نوشتن آن به طور مطلق دلالت نمی کند، بلکه این احادیث برای شرایط ویژه ای صادر شده و از آنها فراتر نمی رود و این روایات، ضعیف و از اعتبار ساقط اند نه به آنها احتیاج می شود و نه مورد توجه اند (2).

## خلیفه اول و ارجاع امت به قرآن

اکنون زمان آن فرا رسیده که بر زمینه هایی آگاه شویم که ابوبکر را بر اکتفا به قرآن به تنهایی (نه سنت) برانگیخت. این مطلب را پس از بیان معنای «رای» نزد اصولیان روشن می سازیم؛ زیرا ابوبکر باب نقل و تدوین حدیث را نسبت مگر پس از گشودن باب رای و اجتهاد.

باجی در «المنهاج فی ترتیب الحجاج» رای را این گونه تعریف می کند:

ادراک صواب حکم لم ینص علیه؛

رای، دست یابی به حکم صواب (و درستی) است که نصی درباره آن نباشد.

1- جزء دهم، مجلد دهم، 765 - 768.

2- شیخ محمد ابو زهو، در کتاب الحدیث و المحدثون: 224 - 242 نظرات شیخ محمد رشید رضا را نقد و بررسی کرده است، هر که خواهان آگاهی بیشتر است به این کتاب مراجعه کند؛ زیرا این کتاب ما را از پاسخ به این چرند و پرندها بی نیاز می سازد. دکتر مصطفی اعظمی، مناقشه ای دیگر با وی دارد، رجوع کنید به؛ دراسات فی الحدیث النبوی: 79.

و در کتاب «احکام الفصول» می گوید: رای، اعتقاد به حکم صوابی است که نص بر آن نداشته باشیم.

امام الحرمین در کتاب الکفایه فی الجدل می نویسد: رای، یافت حق است به وسیله نوعی تامل [و نیک اندیشی] و گفته اند: رای، به دست آوردن نظر نهایی و درست می باشد.

راغب اصفهانی در «المفردات» می گوید: رای، اعتماد نفس به یکی از دو نقیض است که گمان [درستی] یکی از آن بر دیگری غلبه دارد (1).

شیخ عبدالفتاح ابوغده درباره تعریف باجی در «احکام الفصول» این گونه توضیح می دهد:

ظن صواب الحکم و رجحانه فی ما لا نص فیه؛ (2)

رای، گمان حکم صواب و رجحان آن است در آنچه نصی درباره اش نیست.

این تعریف ها، دو چیز را برای ما روشن می سازد:

1. رای، همان «اعتقاد» یا «ادراک» یا «ظن و گمان» حکم صواب و درست است.

2. رای در جایی است که نصی در آن نباشد.

پیداست که در عهد پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر مردم احکام را از آن حضرت به عنوان قانون گذار می گرفتند [و بر این باور بودند که: { وما ینطق عن الهوی }؛ (3)] پیامبر صلی الله علیه و آله از روی هوای نفس سخن نمی گوید.

پس از وفات آن حضرت، مردم به خلیفه به عنوان کسی که از پیامبر صلی الله علیه و آله حدیث

1- المفردات، ماده «رای».

2- نگاه کنید به، ادب الخلاف (محمد عوامه): 11.

3- سورة نجم (53) آیه 3.

می کند می نگریستند و نقش قانون گذاری را برای او قائل نبودند به همین جهت خلیفه بعد از آنکه سخن رسول خدا را می شنود از آنچه به آن فتوا داده باز می گردد، و در زمان هایی از بزرگان صحابه می خواهد که او را بر آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم کرده، آگاه سازد.

دو نمونه زیر در این زمینه گویاست:

1. میمون در حدیثی روایت می کند که:

هنگامی که حکمی را از ابوبکر می خواستند، در کتاب خدای می نگریست، اگر در قرآن می یافت به آن حکم می کرد و اگر نمی یافت به سنت رسول خدا می نگریست پس اگر در آن آنچه را که می خواست می یافت به آن حکم می کرد.

و آن گاه که در می ماند [و در کتاب و سنت چیزی را

نمی یافت] از مردم می پرسید: آیا قضاوتی از پیامبر در این باره سراغ دارید؟ بسا گروهی بر می خاستند و می گفتند: پیامبر در این باره چنین و چنان حکم کرد.

پس اگر سنتی را که پیامبر بنیان گذارد نمی یافت، بزرگان مردم را گرد می آورد و از آنان نظر می خواست و آن گاه که رای آنان بر چیزی اتفاق و اجماع می یافت، به آن فرمان می داد. (1)

2. مالک و ابوداود و ابن ماجه و دارمی و دیگران آورده اند که:

مادر بزرگی نزد ابوبکر آمد و میراثش را خواست. ابوبکر گفت: در کتاب خدا برایت چیزی نیست و در سنت رسول خدا برایت چیزی سراغ ندارم، برگرد تا از مردم بپرسم!

آن گاه از مردم پرسید، مغیره گفت: مادر بزرگی نزد رسول خدا آمد، پیامبر 1-6 میراث را به او داد.

ابوبکر پرسید: آیا شخص دیگری هست [که تو را در این سخن تایید کند]؟

محمد بن مسلمه انصاری برخاست و مانند سخن مغیره را بر زبان آورد. پس ابوبکر آن حکم را به اجرا درآورد. (1)

چون خلیفه بر همه سنت پیامبر در تمامی امور آگاه نبود، در تنگناهای گوناگون واقع می شد و به ناچار یا به رای خویش فتوا میداد یا منتظر صحابه می ماند تا آنچه را از او خواسته اند از صحابه پرسد، و از آنجا که مورد اخیر از شان خلیفه می کاست و آزاد اندیشی اش را - در اظهار نظر و دیدگاه هایش - مقید می ساخت، به نظریه پردازی - از پیش خود - پرداخت در حالی که معتقد بود آنچه را که می گوید حکم شرع نمی باشد.

از شعبی رسیده که گفت:

از ابوبکر درباره «کلاله» سوال شد. گفت: رای خودم را در این باره می گویم؛ اگر صواب باشد حکم خداست، و اگر خطا باشد از من و از شیطان است و خدا و رسولش از آن پاک اند.

نظرم این است که ارث کلاله زمانی است که فرزند و پدری [برای میت] نباشد.

چون عمر جانشین ابوبکر شد، گفت: من شرم دارم از اینکه حکم ابوبکر را دگرگون سازم.

1- الموطا 2: 513، حدیث 4؛ سنن ابی داود 3: 121؛ حدیث 2894؛ سنن ابن ماجه 2: 909، حدیث 2724؛ سنن دارمی 2: 359 (با اندکی تفاوت).

از ابن عباس نقل شده که گفت :

من در پایان دوران عمر بودم ، شنیدم می گفت : سخن همان است که گفتم ! پرسیدم : چه گفتی ؟ گفت : [ ارث ] کلاله آنجاست که برای شخص [ میت ] فرزندی نباشد .

خلیفه با این کار و تصریح به این سخن ، می خواهد امت را به قرآن ارجاع دهد - که بر اساس تعبیر امام علی علیه السلام در بردارنده چندین لایه است - و از آنجا به آرا ( و اظهار نظرهای شخصی ) برسد ، از اینجا ارباب راه افتاد و [ چرخ ] دوم در پی [ چرخ ] اول به گردش درآمد !

نکته ظریف اینجاست که ابوبکر امت را به قرآن ارجاع می دهد و خودش احکام قرآن را بر نمی تابد ! از خلال گفت گوی حضرت زهرا علیها السلام با ابوبکر - هنگامی که حضرت زهرا علیها السلام فدک را از او خواست - این مطلب روشن می شود .

حضرت فاطمه علیها السلام خطاب به ابوبکر فرمود :

آیا به عمد کتاب خدا را رها ساختید و پشت سرتان انداختید ؛ زیرا قرآن می گوید : { وورث سلیمان داود } ؛ (1) سلیمان از داود ارث برد ...

و در داستان زکریا می فرماید : { فهب لی من لدنک ولیا \* یرثنی و یرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا } ؛ (2)

پروردگارا - از نزد خود - ولی [ و جانشینی ] به من ببخش که از من ارث برد و از خاندان یعقوب ارث برد ، و ای پروردگار من ، او را پسندیده گردان ...

و می فرماید : { واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله } ؛ (3)

1- سورة نمل (27) آیه 16.

2- سورة مریم (19) آیه 5 - 6.

3- سورة انفال (8) آیه 75.



در کتاب خدا بعضی از خویشاوندان بر بعض دیگر برتری دارند .

و می فرماید : { یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین }؛ (1)

خدا درباره اولادتان به شما وصیت می کند که برای پسر دو برابر بهره دختر است ...

و می فرماید : { کتب علیکم اذا خضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین }؛ (2)  
 هنگامی که مرگ یکی از شما فرارسد ، اگر مالی بر جا گذارد ، بر اوست که به نیکی برای پدر و مادر و خویشاوندان وصیت کند ، و این کار  
 حقی است برای پرهیزکاران .

سپس حضرت فاطمه علیها السلام فرمود : آیا خدا شما را به آیه ای ویژه گرداند و پدرم را از آن خارج کرد ؟ آیا شما به خصوص و عموم  
 قرآن از پدر و پسر عمومی داننا ترید ؟ آیا ..

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام برای ابوبکر به قرآن و احکامی که درباره ارث و وصیت هست ، استدلال کرد ، اما ابوبکر به این حدیث  
 پاسخ داد که [ پیامبر فرموده است ] : « ما گروه انبیا ارث بر جای نمی گذاریم ، آنچه از ما بر جای ماند « صدقه » [ و جزو امال عمومی ]  
 است» !

در اینجا می بینیم که ابوبکر پس از آنکه از حدیث نهی می کند و مردم را از آن باز می دارد ، خودش با حدیث به حضرت زهرا علیها  
 السلام پاسخ می دهد !

دگر اینکه اهل سنت ادعا می کنند که ابوبکر در اخبار درنگ می کرد و به واریسی

1- سورة نساء (4) آیه 11.

2- سورة بقره (1) آیه 180.

آنها می پرداخت تا درستی آنها ثابت شود! می پرسیم: چرا درباره خبر ارث انبیا - که از اخبار احاد است - کسب اطمینان نمی کند؟! آیا در نقلش احتمال خطا نمی دهد؟ به ویژه آنکه این خبر را جز او روایت نکرده و دیگران که پس از وی آن را آورده اند برای تایید اوست!!

تغییر مفاهیم نزد خلیفه و یکه تازی وی در اموری چند، ویژه این مورد نیست بلکه در پی آن، خمس را از خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بازداشت، آن گاه کسان پس از وی، «آل» را تفسیر کردند به اینکه: مقصود از آن همه مسلمانان است و در این راستا احادیثی را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله ساختند!

خلیفه، پس از تاویل آیه خمس و از بین بردن سهم پیامبر و ذی القربی پس از درگذشت آن حضرت - و منع خمس از بنی هاشم و ایشان را جز یتیمان و مسکینان و درماندگان مسلمانان به شمار آوردن - برای آیندگان، دست کاری آیات [قرآن] را بنیان نهاد.

این دو حکم بر فتوای مذاهب چهارگانه اثر گذاشت:

مالکیه، بر این عقیده اند که: همه خمس برای امام مسلمانان است، آن را هرگونه که بخواهد در مصالح مسلمانان به مصرف می رساند و مطلقاً در آن حقی برای خویشاوندان پیامبر و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان، نمی باشد.

حنفیه، پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله سهم آن حضرت و سهم ذی القربی را [از خمس] جدا ساختند و باقی مانده را میان تمامی یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان - به طور مساوی - تقسیم کردند و در این زمینه میان هاشمیان و دیگر مسلمانان فرق نگذاشتند.

شافعیه، خمس را 5 قسم کردند: سهمی برای رسول خدا که به همان مصرفی می رسد که رسول خدا هزینه می کرد (مصالح مسلمانان؛ مانند تجهیزات جنگ جویان و فراهم آوردن اسب و سلاح و...) سهمی برای ذوی القربی، بنی هاشم و بنی

عبدالمطلب - نه بنی عبد شمس و بنی نوفل - که به صورت سهم مرد دو برابر سهم زن میان آنها تقسیم می شود، و باقی مانده برای سه گروه دیگر؛ یتیمان و مسکینان در راه ماندگان.

اما امامیه، بر اساس سخن خدای متعال که می فرماید: { واعلموا انما غنمتم من شیء... } (1) خمس را شش قسمت می کنند:

سهمی برای خدای متعال و سهمی برای رسول خدا و سهمی برای ذوی القربی (این سه سهم، سهم امام علیه السلام است که جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد) و سه سهم باقی مانده به یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان آل محمد صلی الله علیه و آله تعلق می گیرد، و نه کس دیگری؛ زیرا خدا صدقات را بر آنان حرام ساخت و خمس را به جای آن قرار داد.

این حدیث را طبری از امام محمد باقر علیه السلام روایت می کند. (2)

از این تحریف، فراتر رفتند و در ارث تصرف کردند تا آنجا که به ارث نبردن نوه دختری قائل شدند؛ زیرا نوه دختری در عرف جاهلی، فرزند شخص به شمار نمی رود، شاعر می گوید:

بنونا بنو ابنائنا و بناتنا بنوهن ابناء الرجال الابعاد

فرزندان پسران ما فرزندان مايند، و فرزندان دخترانمان فرزندان مردان بیگانه اند.

حتی کار بدانجا کشید که در عصر عباسی، عمورا [در ارث] بر فرزند دختر مقدم داشتند، مروان بن ابو حفصه می گوید:

انی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه الاعمام (3)

کجا چنین است و این سخن حقیقت ندارد که ارث عموها برای فرزندان دختر باشد.

1- سورة انفال (8) آیه 41.

2- تفسیر طبری، ذیل آیه 41 سورة انفال.

3- تاریخ طبری 6: 402.

شاعری شیعه وی را چنین پاسخ می دهد :

لم لا یكون وان ذاک لکائن لبني البات وراثه الاعمام

لبنت نصف کامل من ماله

والعم متروک بغیر سهام

ما للطلاق وللثراث وانما صلی الطلیق مخافه الصمام(1)

چرا چنین نباشد؟! این سخن درست است که ارث عموها برای دختر زاده هاست نصف کامل ارث میت، به دختر می رسد و عمومی سهم رها می شود. طلیق(2)

را چه به میراث [ و تعیین ارث ] آنان از ترس شمشیرها مسلمان شدند.

ابن ابی حاتم به اسنادش از ابو حرب بن اسود آورده است که :

حجاج سوی یحیی بن یعمر پیک فرستاد [ او را حاضر ساخت ] و گفت : به من خبر رسیده که تو می پنداری حسن و حسین از ذریه پیامبرند ، نظرت ریشه قرآنی دارد ؟ من از اول تا آخر قرآن را خواندم .

[ چنین چیزی نیافتم ]!

یحیی گفت : آیا این آیه از سوره انعام را خوانده ای :

{ و من ذریته داود و سلیمان ... و یحیی و عیسی } ؛ (3)

از ذریه ابراهیم است داود و سلیمان ... و یحیی و عیسی

حجاج گفت : آری .

یحیی پرسید : مگر نه این است که عیسی از ذریه ابراهیم است در حالی که پدری برای او نیست [ و از طریق مادر به ابراهیم می رسد ]!

1- اعیان الشیعه 4 : 129 ؛ نیز بنگرید به ، عیون اخبار الرضا علیه السلام 1 : 189 ( و در چاپی دیگر ، جلد 2 ، ص 176 ) .

2- مقصود بنی امیه اند که در روز فتح مکه اسیر مسلمانان شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را آزاد ساخت (م) .

3- سوره انعام (6) آیه 84 - 85 .

حجاج گفت : راست گفتم .

به همین جهت ، هنگامی که شخص برای ذریه اش وصیت یا وقف یا هبه کند ، فرزندان دختر را دربر می گیرد . (1)

اگر در سیره ابوبکر نیک بیندیشیم پی ریزی اصول زیادی را در اسلام می یابیم که سبب و انگیزه آن دیدگاه های خلیفه - و کسان دیگر - می باشد . این امور و دیگر چیزهاست که ما را واداشت عنوان «تاصیل = نهادینه سازی» را به عنوان باب جداگانه در این پژوهش مطرح سازیم .

---

1- تفسیر ابن کثیر 2 : 155 .

روایت دوم: روایت عایشه

اشاره



از عایشه روایت شده است که گفت :

جمع ابی الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه و آله و کانت خمس ماہ حدیث ، فبات لیلته یتقلب کثیرا .

قالت : فغمنی ، فقلت : اتقلب لشکوی او لشیء بلغک ؟

فلما اصبح قال : ای بنیه ، هلمی الاحادیث الی عندک ! فجننته بها ، فدعا بنار فحرقها .

قلت : لم احرقتها ؟

قال : خشیت ان اموت وهی عندی ، فیکون فیها احادیث عن رجل قد ائتمنته ووثقت [ به ] ولم یکن کما حدثنی ، فاکون نقلت ذلک ؛

(1)

پدرم پانصد حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله گرد آورد . شبی او را دیدم که زیاد بی قراری می کند ( و از این پهلوی به آن پهلوی می شود و به خود می پیچد ) اندوهگین شدم . پرسیدم : آیا درد داری که بی قراری یا خبر [ بدی ] به تو رسیده است ؟

چون صبح شد ، گفت : دخترم ، احادیثی را که پیش توست بیاور! من آنها را آوردم ، آن گاه پدرم آتشی خواست و آنها را سوزاند .

پرسیدم : چرا آنها را سوزاندی ؟ گفت : ترسیدم بمیرم و آنها نزد من باشد . در میان آنها احادیثی از مردی است که به او اطمینان و اعتماد کردم کردم و [ سپس دریافتم ] او آن گونه که برایم حدیث کرد ، نبود و من آن را نقل کرده ام .



درباره این سخن چهار پرسش به ذهن می آید :

1. آیا ابوبکر احادیث پیامبر را در زمان خود آن حضرت گرد آورد یا بعد از ایشان؟
2. چرا خلیفه آن شب آرام و قرار نداشت؟
3. چگونه فرد مطمئن و مورد اعتماد [ ناگهان ] به شخصی نامطمئن تبدیل شد؟
- معنای این سخن ابوبکر چیست که می گوید: «فاکون نقلت ذلک» ( من آن را نقل کرده ام )؟
4. چرا خلیفه احادیثی را که جمع کرده بود، سوزاند؟

پاسخ پرسش اول

از جمله «جمع ابی عن رسول الله» ( پدرم احادیثی را از پیامبر جمع کرد ) به دست می آید که این کار پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله صورت گرفت؛ زیرا اگر ابوبکر آنها را در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله می نوشت، عایشه می توانست بگوید: «کتب ابی حدیث رسول الله» ( پدرم حدیث پیامبر را نوشت )، «املی رسول الله علی ابی الحدیث، فکتب» ( رسول خدا بر پدرم حدیث املا کرد و او نوشت ) و

نمی گفت: «جمع ابی الحدیث عن رسول الله» ( پدرم احادیثی را از رسول خدا گرد آورد )؛ زیرا این جمله با این سخن که: «جمع ابی حدیث رسول الله» ( پدرم حدیث پیامبر را گرد آورد ) فرق دارد.

آمدن واژه «الحدیث» و «عن» در سخن عایشه می فهماند که خلیفه پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله به این کار دست یازد.

اینکه سیره نگاران در میان کسانی که احادیث پیامبر را در عهد خود آن حضرت نوشتند، نام ابوبکر را نیاورده اند، [ باز ] تأکیدی است بر اینکه تدوین خلیفه پس از رحلت پیامبر بوده است.

افزون بر این ، جمله «ولم یکن کما حدثنی» ( آن گونه که برایم حدیث کرد نبود ) در دل خود زمان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله را نهفته دارد ؛ زیرا اگر خلیفه احادیث را در عهد خود آن حضرت گرد می آورد ، می توانست برای کسب اطمینان ، احادیث مشکوک را به خود آن حضرت عرضه بدارد ، و از آنجا که چنین کاری نمی کند - و سوزاندن آنها را بر می گزیند - در می یابیم که آنها را در عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله گرد نیاورد ، بلکه می توانیم بگوییم که ابوبکر آنها را در پایان عمر خویش جمع کرد ؛ زیرا می گوید : «خشیت ان اموت وهی عندی» ( می ترسم بمیرم و آنها نزدم باشد ) .

#### پاسخ پرسش دوم

اضطراب خلیفه به سبب بیماری و ناراحتی جسمانی نبود ، بلکه بدان جهت به خود می پیچید که در آن مجموعه احادیث و اخباری بر خلاف فتوایش بود . وی هنگامی که به یاد می آورد نقل هایش بر خلاف نقل هایی است که دیگران از پیامبر صلی الله علیه و آله آورده اند [ خواب از سرش می پرد و ] نا آرام از این پهلو به آن پهلو می خزید .

می دانیم که ابوبکر به رای خود فتوا می داد و در موارد زیادی در پی حکم شرعی بر نمی آمد ، و آن گاه که روشن می شد فتوایش بر خلاف سخنی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده و نزد دیگران هست ، سخت تکان می خورد [ و درونش بر می آشفت و استراحت و آرامش از او رخت بر می بست و ] شب هنگام به خود می پیچید .

اگر خلیفه احادیث را در عهد پیامبر گرد می آورد و از دهان آن حضرت می ستاند ، در [ دل ] شب پیچ و تاب نمی خورد .

همچنین می فهمیم که خلیفه آن احادیث را می دانست و نقل کرده بود ؛ زیرا می گوید : «فاکون نقلت ذلک» ؛ من آن احادیث را نقل کرده ام .

اکنون می پرسیم : آیا ابوبکر نیاز داشت که میان او و رسول خدا صلی الله علیه و آله - در حدیث از

آن حضرت - واسطه ای باشد؟! به ویژه نزد کسانی که عقیده دارند او نخستین کسی است که اسلام آورد و یار غار و...!!

اینکه گفته اند ابوبکر در طول حیات خویش همراه پیامبر بود با نقل با واسطه از آن حضرت، جور در نمی آید؛ به ویژه در نیازش به جمع احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله پس از وفات آن حضرت.

مقصود از این سخن، انکار امکان نقل یک صحابی از دیگری، و سپس از پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشد، بلکه می خواهیم افراط در تقدیس شیخین را بزدایم، و همین امر است که ما را به گفتن این سخن و مانند آن وامی دارد.

این احادیث در آینده اختلاف برانگیز بود. خلیفه به طور عام از حدیث گویی منع کرد تا حدیثش تخطئه نشود و از آنجا که این نوشته شدیدتر از دیگر نوشته های حدیثی و سخنان، به اختلافات دامن می زد - زیرا به دست دیگران می افتاد و ابوبکر را به آنچه خودش نوشته بود ملزم می ساختند - به نظر خلیفه چنین آمد که تنها راه نجات از این مهلکه، سوزاندن آن است.

و با این سوزاندن، خلیفه، خط مشی برای حرکت کسان پس از خود ترسیم می کرد؛ زیرا روایات [ساختگی] که بر پیروزی سیره شیخین دلالت دارد به این دیدگاه ها و اقدامات جنبه شرعی می بخشید. صحابه و تابعان - به پیروزی از سلف - تدوین را برناتفتند و شیوه سوزاندن و دفن را پیمودند.

ابوبکر با نبود سازی احادیث پانصدگانه اش، نمی خواست فقط همان ها را از بین ببرد، بلکه قصدش نابودسازی دیگر احادیث پس از آن بود؛ زیرا از بین بردن دو ثلث احادیثی که ابوبکر از پیامبر صلی الله علیه و آله در دست داشت (1) نسبت به خط مشی که وی در

1- ابن کثیر، احادیث ابوبکر را در مسند الصدیق گرد آورده و مجموع آنها 72 حدیث است. سیوطی در تاریخ الخلفاء و آنها را به 104 حدیث می رساند. ابن حزم در کتاب الصحابه الرواه و ما لكل واحد منهم من العدد احادیث خلیفه را به 142 حدیث رسانده است. صدیقی در شرح ریاض الصالحین 2: 23 می نویسد: بخاری و مسلم در 6 تا از آنها متفق اند، بخاری در 11 حدیث و مسلم در یکی منفرد هستند.

کراهت تدوین نزد صحابه و تابعان ترسیم کرد، چندان شایان توجه به شمار نمی رفت .

مهم این نکته است که وی به عدم نقل حدیث فراخواند و در زمان حیات خودش این افکار را [رنگ] شرعی داد و پس از وی، از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار روشی دینی تلقی شد!

پاسخ پرسش سوم

جواب سوال سوم با بررسی دو نکته روشن می شود :

اول : چگونه شخص مورد اطمینان و اعتماد به فردی ناموثق و غیر قابل اطمینان دگرگون گشت؟!

اگر وثاقت ناقل را بپذیریم - زیرا خلیفه می گوید : «او را امین و ثقه دانستم» - آیا می توان روایات او را نامعتبر شمرد و تنها به جهت احتمال دروغ و اشتباه به دور افکنند؟ آیا لازمه این قول، انکار حجیت خبر ثقه و اعتماد نکردن بر او (به خاطر احتمال کذب و به دست نیاوردن اطمینان) نمی باشد؟

اگر ابوبکر - به راستی - می خواست اطمینان یابد، [باید] مانند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را بر زبان می آورد . رسول خدا صلی الله علیه و آله آن گاه که شنید عده ای حدیث می کنند فرمود : چه چیزی حدیث می کنید؟ گفتند : آنچه از شما شنیده ایم . فرمود : به حدیث پردازید [لیکن] هر که بر من دروغ بندد، نشیمن گاهش را برای دوزخ آماده سازد - سپس رفت - آن گروه

ساکت شدند، فرمود: چه تان شد، چرا حدیث نمی‌کنید؟ گفتند: به جهت سخنی که از شما شنیدیم! فرمود: مقصود این بود که هر کس به عمد بر من دروغ بزند! در پی آن، آنها به نقل حدیث ادامه دادند. (1)

دوم: اگر فرض خلیفه درست باشد (یعنی با احتمال دروغ یا خطا روایت از اعتبار بیفتد) لازم می‌آید که همه روایات پیامبر در کتاب‌های صحاح و مسانید نامعتبر باشد؛ زیرا امکان ورود مانند این احتمال در آنها هست، در حالی که هیچ کس به این قول قائل نمی‌باشد.

با این قول، می‌بایست اصلی از اصول قانون‌گذاری اسلامی را رها ساخت و به سنت پیامبر - به طور کامل - پایان داد و احکام شرعی را از اعتبار انداخت!

آیا این [واقعیت که] پیامبر در ماجراهایی مانند جنگ و... نظر صحابه را می‌پذیرفت، بر خلیفه پوشیده ماند؟ چگونه وی مانند این سخن را بر زبان می‌آورد؟! «آیه نبا» برای عمل مسلمانان به خبر اشخاص عادل و درنگشان هنگام خبر فاسق، بهترین دلیل است، و همچنین سیره عقلا بر عمل به اخبار ثقه و اعتماد بر آن است. عقلا با وجود آیین‌های گوناگون - قبل از اسلام و بعد از آن - به خبر ثقه عمل کرده‌اند. بنابراین، احتمال کذب و سهو، روایات را از اعتبار ساقط نمی‌سازد و در نتیجه روشن می‌شود که طرح این روایات - توسط خلیفه - به اموری خاص بر می‌گردد، نه به عیوبی که در این احادیث هست.

افزون بر این، اگر بپذیریم که فقط شک، خبر را از حجیت - نزد شک‌کننده - ساقط می‌سازد، حجیت نداشتن آن نزد کسانی که [در ثقه بودن راوی] شک ندارند پذیرفتنی نمی‌باشد. ابوبکر می‌توانست احادیث را بیاورد و به شک خود اشاره کند و اینکه

روایات در کدام دسته قرار می‌گیرد، کسی که خبر به او می‌رسید می‌توانست - بر اساس وظیفه دینی اش - به آن خبر عمل کند یا عمل به آن را واگذارد.

یا خلیفه می‌توانست بزرگان صحابه را فراخواند و درباره شنیده‌هایش نظر آنان را جویا شود تا آنها بر حذف روایات مشکوک و [یا] حفظ احادیث صحیح و سالم یاری اش رسانند.

و همچنین می‌توانست به دیگر راه‌های کسب اطمینان در اخبار دست یابد.

اینکه ابوبکر پانصد حدیث را گرد آورد، بر شرعی بودن تدوین حدیث و نبود نهی پیامبر در این زمینه، دلیلی کافی است؛ زیرا اگر از آن حضرت نهی صادر می‌شد ابوبکر این پانصد حدیث را نمی‌نوشت.

و چنین است عملکرد عمر بن خطاب؛ زیرا اگر تدوین حدیث حرام بود، وی صحابه را گرد نمی‌آورد و با آنها در امر تدوین مشورت نمی‌کرد و آنها وی را در این زمینه راهنمایی نمی‌کردند!

اگر این ثابت شود، چگونه خلیفه با سنت نبوی این‌گونه موضع‌گیری می‌کند؟ از این روست که می‌گوییم: پندار دروغ بودن اخبار، باب روایت و نقل و تدوین حدیث را نمی‌بندد، بلکه در می‌یابیم که پیامبر صلی الله علیه و آله روایات را از دروغ [بستن] عمدی به آن حضرت بیم داد. و پیداست که در مسئله مورد نظر، راوی قصد ندارد به عمد دروغ بر پیامبر ببندد؛ زیرا خلیفه بر سخن وی اعتماد دارد (و می‌گوید: او را امین و ثقة شمردم) و احتمال کذب و سهو و خطا از میان می‌رود.

پاسخ پرسش چهارم

سوزاندن روش درستی نیست؛ زیرا کسی که می‌خواهد چرخ آرابه‌ای را تعمیر کند، شایسته نیست با ادعای تعمیر، آن را [به طور کامل] نابود سازد.

پیش از این، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله گذشت که فرمود: من ترک حدیث را نخواستم، مقصودم تعدد بر دروغ بود. پس آنان به نقل حدیث پرداختند.

خلیفه با سوزاندن حدیث، و با این سخنش که گفت: «لا تحدثوا» (حدیث مکنید) می خواهد به طور مطلق از حدیث منع کند؛ زیرا می گوید: «هر که از شما چیزی پرسید، بگوئید: میان ما و شما کتاب خدا هست».

موضع گیری های دیگرش [نیز] در استوار سازی رای خود، این سخن را تایید می کند. این موضع گیری از سوی شیخین و پذیرش رای گرایبی در احکام به وسیله اهل سنت، ما را بر این می دارد که در نسبت احادیث منع به رسول خدا صلی الله علیه و آله شک کنیم؛ به ویژه پس از آنکه برایمان ثابت شد آن دو به منع تدوین حدیث توسط پیامبر صلی الله علیه و آله استشهاد نکردند، بلکه - پیش از این - روشن ساختیم که ثبوت تدوین از پیامبر صلی الله علیه و آله در طول حیات آن حضرت (حتی پایان عمر ایشان) نزد اهل سنت ثابت است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام بیماری قلم و دوات خواست تا نوشته ای بنویسد که پس از ایشان هرگز گمراه نشوند.

اگر این ثابت شود، چگونه خلیفه به خودش اجازه می دهد که کلام پیامبر صلی الله علیه و آله و نام های خدا و انبیا و فرستادگان خدا را بسوزاند؟ با اینکه می دانیم آن حضرت از سوزاندن تورات نهی کرد؛ چنان که در حدیث عایشه هست. (1)

چرا ابوبکر و عمر در موضع گیری شان نسبت به سوزاندن سنت پاک پیامبر صلی الله علیه و آله هماهنگ اند؟!

به چه جهت، عمر به صحابه دستور می دهد که حدیث کم نقل کنند و از آنان می خواهد که نوشته ها شان را به او تحویل دهند، و صحابه را به خاطر نقل و تدوین حدیث کتک می زند؟!

در کتاب ها می خوانیم که ابوهریره مقداری حدیث را از ترس عمر به دور افکند!

همه این گزارش ها ما را به یک حقیقت می رساند و آن اینکه : سیاست ابوبکر و عمر [ و بر خوردشان با حدیث ] باعث شد که ما بخش زیادی از میراث [ فرهنگی ] اسلام را از دست بدهیم .

اگر برای انسان اتلاف مال خودش مباح باشد ، اتلاف مال یا کتاب دیگری جایز نیست ؛ به ویژه آن گاه که این امر با میراث تمدن بزرگی - چون تمدن اسلامی - ارتباط یابد .

ابوبکر و عمر در کارهای زیر [ به راستی ] مورد ملامت و سرزنش اند :

\* سوزاندن احادیث ؛

\* منع از تحدیث ؛

\* دعوت به حداقل رساندن نقل حدیث ؛

\* نابود سازی صحیفه ها [ و نوشته های حدیثی ] دیگران ؛

\* اجتهاد در برابر نص ؛

...و

این روی آوردهای گوناگون که از ایشان داریم ، پیروان اندیشمند و پژوهش گر مدرسه خلفا را می آزارد ، لذا می گویند : این کار با [ روح و صفات انسانی ] خلیفه عمر سازگاری ندارد و...

زیرا آنان دین اسلام را به عنوان آیین مدنیت و علم و کتابت و معرفت و ارزش هایی این چنین می شناسند ، اینان مشروع بودن نهی حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله را نمی پذیرند .

و نسبت به نظر شخصی خلیفه نیز این چنین است ؛ کسی که به شریعت ایمان دارد اجتهاد در برابر نص را نمی پسندد ، بلکه رای را به عنوان «ادراک» یا «ظن» یا «اعتقاد» حکم درست در جایی می داند که نص در آن نباشد ، و هنگامی که می بیند



سیره خلیفه بر خلاف این است، در تنگنایی سخت و دشوار قرار می گیرد؛ زیرا در می ماند که با اخبار شیخین - که بر خلاف روایات ثابت دیگر است - چه کند؟

اگر خبر سوزاندن صحیفه ابوبکر توسط خود او، تضعیف شود، از رای که در برابر نص از او صادر شد و توجیهی که برای خالد آورد (و گفت: او تاویل کرد و به خطا رفت) و سوزاندن ناگهانی اش ... محکوم است، درباره اینها چه پاسخی دارد؟

اگر صدور نهی [از تدوین و نقل حدیث] از سوی عمر بعید به شمار رود و گفته شود این کار با شخصیت او سازگار نمی باشد، از رفتاری که با رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز پنجشنبه انجام داد و نگذاشت برای آن حضرت قلم و دوات بیاورند و در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله جمله «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بس است) را بر زبان آورد، چه پاسخی می توان داد؟ چه جوابی دارد در برابر کاری که در آغاز خلافت ابوبکر انجام داد و نوشته او را درباره سهم «المولفه قلوبهم» پاره پاره کرد؟

خلفا و پیروانشان، تدوین حدیث را خوش نداشتند و بر این کراهت لباس شرعی پوشاندند؛ زیرا اگر در صدر اسلام نهی شرعی وجود داشت ابوبکر و عمر به آن تمسک می کردند، لیکن آن دو چون این منع را از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیافتند، آن را به توجیحات ساختگی خود بازگرداندند، و اهل سنت تصریح کردند به اینکه: نهی به شیخین باز می گردد؛ مانند سخن عمر که گفت: «انی لالبس کتاب الله...» (من کتاب خدا را با چیزی نمی پوشانم) و این سخن ابوبکر در مورد اختلاف مردم در حدیث که: «والناس بعدکم اشد اختلافاً» (مردمان پس از شما اختلاف شدیدتری خواهند یافت) و سخنان دیگر.

پیش از این - در بحث آغازین کتاب - احادیث زیادی از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شد که به لزوم تعلیم و آموزش شخص حاضر برای فرد غائب فرا می خواند و این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

رب حامل فقه الی من هو افقه منه ؛

چه بسا فقیه‌یی که آن را به دانشمندتر از خود انتقال دهد .

و [ نیز ] دعوت آن حضرت به حفظ حدیثش ( مانند اینکه فرمود : هر کس چهل حدیث از من حفظ کند ... ) و تاکید پیامبر صلی الله علیه و آله بر علم و تعلیم ، و آموزش کتابت را فدیة آزادی اسیران قرار دادن ، و دیگر احادیثی که به جمع آوری احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله دلالت دارد .

دفن و سوزاندن و از میان بردن - بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله - از اصول شرعی شد که خرده تابعان و بقیة مسلمانان از آن اصول پیروی کردند ( و بدان علت که ابوبکر و عمر سنت نهی از حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله به دروغ نقل کردند که بر لزوم فرمان برداری ایشان تاکید می ورزد ؛ یعنی موضع گیری های آنان اصولی شد که آیندگان پیروی از آنها را گردن نهادند .

پس از این ، بر گرفتن سیره ابوبکر و عمر گریز ناپذیر است هر چند بر خلاف قرآن و حدیث متواتر باشد با این ادعا که آن دو از دیگران به سنت داناترند و روح احکام را دریافتند و وحی ، موافق با خواست و نظر آنها فرود آمد!

و چنین است که دوروش و خط مشی رخ می نماید :

1. شیوه ای که موضع گیری هایش را از نصوص قرآنی یا نبوی می ستاند .

2. روشی که طبق موضع گیری ها و دیدگاه های اشخاص ، اصولی را می تراشد .

خط مشی نخست را می توان روش «تعبد محض» نام نهاد و دومی را شیوه «رای و اجتهاد» نامید ، که تفصیل آن - به خواست خدا - در آینده خواهد آمد .

شگفت از اینان است که خود را «اهل سنت و جماعت» می نامند و دیگران را به «بدعت و بی دینی» متهم می سازند ! می بینیم که بعضی شان به اکتفای قرآن از سنت

فرا می خوانند! آیا سنت ، همان سنت شیخین است یا سنت رسول خدا ؟

می گوئیم : اهل سنت آنان اند که از سنت دفاع کنند و به آن دست آویزند ، همان سنتی که با قرآن مخالفت نمی ورزد و بر خلاف اقوال و افعال و تقریرهای رسول خدا صلی الله علیه و آله - که ثابت شده است - نمی باشد .

پس از این سخن ، نمی توان لفظ «سنت» را - به گزاف - بر جماعتی اطلاق کرد که در واقع بر آنان منطبق نیست .

### **علت نام گذاری پیروان خلفا به «اهل سنت و جماعت»**

در سبب نامیدن اهل سنت به «اهل سنت و جماعت» چهار نظر هست :

1. به این اسم نامیده شدند ؛ زیرا پیرو سنت صحیح به دور از بدعت ، می باشند .

2. نام گذاری آنها بدان جهت است که : بر سنت هایی که خلفا در وقایع پیش آمده بنیان گذاردند ، پایدار ماندند و دیگر چیزها را بدعت شمردند .

3. آنان پس از سال 41 هجری ( عام الجماعه ) ، هنگام صلح امام حسن علیه السلام با معاویه ، به این نام معروف شدند . در این سال ، لعن امام علی علیه السلام در سخنرانی ها سنت شد ، و اسم «اهل سنت» برای مخالفان امام علی علیه السلام و یاران مدرسه خلفا پدید آمد .

4. اهل سنت به این نام نامیده شدند برای پیراستن خویش از آنچه درباره شان گفته می شود که آنان احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را بر نمی گیرند و از تدوین حدیث آن حضرت باز می دارند ؛ یعنی این نام گذاری آنها از باب نام نهادن شخص کور به بیناست .

خواننده با کمی درنگ ، خود داوری کند که کدامین یک از چهار نظر به واقعیت نزدیک تر و با حقیقت تاریخ حدیث نبوی سازگار در می آید ؟!

.. خدایا! تو می دانی آنچه از ما رفت ، نه به خاطر رغبت در قدرت بود ، و نه از دنیای ناچیز خواستن زیادت . بلکه می خواستیم

نشانه های دین را به جایی که بود بنشانیم...

نهج البلاغه ، خطبه 131، ترجمه شهیدی

**فضای فرهنگی و فکری دوره ابوبکر**



[ این پرسش به ذهن می آید که ] چگونه ابوبکر بر «منع از تدوین حدیث» توانایی یافت؟ و چگونه توانست نظرات و عقایدش را استوار سازد و میان مسلمانان انتشار دهد؟

می گوییم:

فضای فرهنگی هر جامعه ای ناگزیر آثار مثبت و منفی اش بر افراد آن جامعه تاثیر می گذارد.

از این رو، بررسی عوامل اثر گذاری که از دوران جاهلیت به دوره بعد کشیده شد، لازم به نظر می رسد [ و نیز واریسی این امر که ] چگونه این ارزش های جاهلی لباس نو پوشید و با ارزش های اسلامی ای که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بنیان گذارد در آمیخت تا آنجا که بخش بزرگی از جامعه - در این عصر - به صورت التقاطی می زیست و میان میراث جاهلیت و ارزش های جدید اسلامی پیامبر صلی الله علیه و آله در نوسان بود و این امر پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله آشکارا خود را نشان داد. چنان که پیش از این گفتیم، در آن زمان دو شیوه در میان صحابه وجود داشت:

1. گروهی که موضع گیری ها و بینش هاشان را از اصول [قرآنی و حدیثی] می گرفتند.

2. دسته ای که بر اساس دیدگاه های شخصی و اظهار نظرهای افراد، اصول می تراشیدند.

به این معنا که کسانی سخن خدا و رسولش را دو اصل اساسی در قانون گذاری می شمردند و احکامشان را از آنها می گرفتند و جز در قلمرویی که آن دو برای مسلمانان ترسیم نمودند، حرکت نمی کردند.

و کسانی به سیره پیامبر صلی الله علیه و آله ، سیره بزرگان صحابه را می افزایند و آن را به عنوان اصل سومی بر می گیرند که می بایست در کنار کتاب و سنت ، پیروی شود و بر طبق آن عمل گردد!

ما گروه اول را «متعبدان» و گروه دوم را «مجتهدان» نامیده ایم .

به بیانی دیگر ، شیوه زندگی انسان مسلمان از خط مشی اسلامی برگرفته شده است ؛ یعنی مکلف و متعبد به نصوص اسلامی است و رفتارش را بر اساس آن سامان می بخشد و برای خود اجتهاد در برابر نص را جایز نمی داند . اینان همان کسانی اند که فرمان های خدا و رسولش را گردن می نهند و نهی های خدا و پیامبر را پذیرایند و آفریدگار بزرگ آنان را جنین وصف می کند :

{ وما كان لمومن ولا مومنه اذا قضى الله ورسوله امرا ان يكون لهم الخيره من امرهم }؛ (1)

هنگامی که خدا و پیامبرش امری را امضا کنند مرد و زن مومن را نسزد که در امرشان مختار باشند [ و آنچه را خود می خواهند برگزینند ] .

اینان ، همان کسانی اند که خدای متعال درباره شان می فرماید :

{ لا يجدوا فى انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليما }؛ (2)

در نقش و جانشان هیچ آزرده دلی نسبت به آنچه تو [ ای پیامبر ] قضاوت کرده ای نمی یابند و تسلیم محض اند .

نخستین شخص اینان همان شیوه ای را می پیماید که آخرینشان آن را دنبال می کند و در سیره شان اختلاف مبنایی - در روش و بینش - مشاهده نمی شود و این ، به جهت تعبد ترسیم شده از سوی خدا و رسولش می باشد .

1- سورة احزاب (33) آیه 36.

2- سورة نساء (4) آیه 65.

گروه دیگری [ از مسلمانان اند ] که اجتهاد در برابر نص را برای خود جایز می شمارند .

زیان آورتر این است که اینان این موضع گیری ها را به عنوان اصول شرعی برای آیندگان قرار می دهند بدان سبب که فلان شخص به رای فلانی گرویده است یا اینکه به عصمت آن شخص اعتقاد ندارد ؛ یعنی آنان چند رای و پذیرفتن گفته های افراد را - در کنار سنت نبوی - پی نهادند با اینکه می دانند شایستگی قانون گذاری را ندارند و نظرشان در معرض خطا و صواب است .

برای گروه اول می توان سیره انبیا ، از جمله سیره رسول خدا صلی الله علیه و آله را مثال زد ؛ کسی که پیش از آنکه رسول خدا باشد ، عبد خداست ، خدای متعال می فرماید :

{ قال انی عبد الله اتانی الكتاب و جعلنی نبیا }؛ (1)

گفت : من بنده خدایم که به من کتاب داد و پیامبرم ساخت .

{ تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا }؛ (2)

خجسته است کسی که فرقان را بر بنده اش نازل کرد تا برای جهانیان بیم دهنده باشد . بر اساس نص صریح قرآن { و ما ینطق عن الهوی \* ان هو الا وحی یوحی } (3)

پیامبر صلی الله علیه و آله از روی هوا سخن نمی گفت ، حرف او همان سخن وحی بود که بر زبانش جاری می شد. آن حضرت از پیش خود فتوا نمی داد و تغییر احکام را - به جهت خواست نفسانی مردم - بر نمی تافت ، بلکه در انتظار وحی می ماند تا او را به پاسخ پرسش نو پیدا ، آگاه سازد . پیامبر صلی الله علیه و آله شش یا هفت ماه وحی را انتظار می کشید تا تغییر قبله سوی مسجد الحرام را خدا به او اجازه دهد ، تا زمانی که وحی نازل شد :

1- سورة مریم (19) آیه 30.

2- سورة فرقان (25) آیه 1.

3- سورة نجم (53) آیه 3 - 4.



{ قد نرى تقلب وجهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها }؛ (1)

ما روی گردانیدن تو را به طرف آسمان می بینیم [ و می دانیم که تغییر جهت قبله را خواستاری ] پس روی تو را به سوی قبله ای می گردانیم که می پسندی .

سیره حضرت ابراهیم خلیل صلی الله علیه و آله و فرزندش حضرت اسماعیل علیه السلام و میزان عبودیت آن دو برای خدای یکتای یگانه و تسلیم آن دو برای پروردگار جهانیان ، نیز همین گونه بوده است .

حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله به فرزندش چنین گفت :

{ فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل ما توامر ستجدنی ان شاء الله من الصابرين \* فلما اسلما و تله للجبین \* ونادیناه ان یا ابراهیم \* قد صدقت الرویا کذلک نجزی المحسنین \* ان هذا لهو البلاء المبین }؛ (2)

فرزندم ، در خواب دیده ام که [باید] تو را قربانی کنم ، نظرت چیست ؟ اسماعیل گفت : پدرم ، آنچه را امر شدی به انجام رسان - ان شاء الله - مرا از بردباران خواهی یافت .

پس وقتی هر دو تسلیم شدند و ابراهیم پیشانی اسماعیل را بر خاک گذاشت [ تا سرش را از تن جدا کند و قربانی خدا سازد ] او را ندا دادیم که ابراهیم ، خوابت را به حقیقت رساندی ! ما این چنین نیکوکاران را پاداش می دهیم ، و به راستی این [ کار ] آزمایش متمایزی بود .

1- سورة بقره (2) آیه 144.

2- سورة صافات (37) آیه 102 - 106.

در داستان [ اسماعیل ] حقیقت اسلام و نهایت تسلیم در برابر خدا - پروردگار جهانیان - را می توان دید؛ آن گاه که ابراهیم راستی رویا را دریافت و اسماعیل را برای ذبح به خاک افکند، پروردگار بزرگ ندا داد که: ای ابراهیم، رویا را واقعیت بخشیدی! ما این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم.

مقصود از «تعبد محض» همین است، می توان آن را به عنوان شاخصی نزد انبیا و اوصیا علیه السلام - سپس بندگان صالح خدا - یافت. ابراهیم، یگانه فرزندش اسماعیل و مادرش هاجر را در بیت الحرام (با اندکی غذا و آب) گذاشت و چون آب و توشه تمام شد، هاجر به چاره جویی افتاد، سر سوی آسمان بلند کرد و به زمین نگریست و میان صفا و مروه در پی آب دوید و آن گاه که هفت بار سعی کرد، ناامیدانه سوی فرزند بازآمد، ناگهان دید که زمزم از زیر پای اسماعیل - ذبیح الله - می جوشد.

این است درس اول در مدرسه تعبد محض! پیش از آن، می توان در سخن هاییل برای قاییل، نیک نگریست:

{ لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین }؛ (1)

هاییل به قاییل گفت: اگر تو بر من دست درازی کنی تا مرا بکشی، من بر تو دست بلند نمی کنم تا بقتلت رسانم! من از خدا - پروردگار جهانیان - می ترسم.

نسبت به امامان اهل بیت علیهم السلام نیز امر چنین است؛ آنان از رای بازداشتند و آیات الهی را به عنوان راهکار زندگی شان برگرفتند و پیوسته بر عقیده راستین استوار ماندند و می گفتند:

انا لو كنا نحدثكم برأينا و هو انا لکنا من الهالكين ، وکلنا نحدثکم باحاديث نکتزها عن رسول الله صلی الله علیه و آله كما یکنز هولاء ذهبهم و ورقهم؛ (1)

اگر ما به رای و هوای نفس خودمان برایتان حدیث کنیم از هلاک شوندگانیم ، لیکن برای شما احادیثی را باز می گوئیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله اندوخته ایم [ و از آنها محافظت می کنیم ] چنان که اینان طلا و نقره شان را کنز [ و محافظت ] می کنند .

انا اهل البيت يتوارث اصاغرنا عن اکابرنا حذو القذه بالقذه؛ (2)

ما خاندانی هستیم که کوچکمان از بزرگمان [ علوم ما را ] موبه مو ( و با دقت تمام ) به ارث می برد .

حدیثی ، حدیث ابی ، و حدیث ابی ، حدیث جدی ، و حدیث جدی ، حدیث علی بن ابی طالب امیرالمومنین ؛ و حدیث علی - امیرالمومنین - حدیث رسول الله ، و حدیث رسول الله ، قول الله - عزوجل؛ (3)

حدیث من ، حدیث پدرم است ، و حدیث پدرم ، حدیث جدم می باشد ، و حدیث جدم ، حدیث علی بن ابی طالب است ؛ و حدیث علی - امیرالمومنین - حدیث رسول خداست ؛ و حدیث رسول خدا ، سخن خدای بزرگ است .

اما داعیان مصلحت و اجتهاد ، دیدگاه های خلفا را چون اصولی می شمارند که می بایست همراه با کتاب و سنت ، پیروی شوند ، با اینکه به عدم عصمت خلفاء اعتقاد دارند !

1- الاختصاص : 280 ( حدیث از امام باقر علیه السلام است ) .

2- الارشاد 2 : 276 ؛ الاختصاص : 279 ( حدیث از امام رضا علیه السلام است ) .

3- الارشاد 2 : 186 - 187 ( حدیث از امام صادق علیه السلام است ) ، نگاه کنید به ، اصول کافی 1 : 73 ، حدیث 152 .

یعنی ایشان با موضع گیری آنها چون موضع گیری معصوم برخورد می کنند؛ این کار از پیروی اندیشه ها و دیدگاه های ابوبکر شروع می شود و با سنت [ساختگی] پیروی از سیره شیخین - در روز شورا - تکامل پیدا می کند و به اصول و افکاری - که کمتر می توان گفت آنها جدیدند - و در دو عصر اموی و عباسی آنها را طرح کرده اند (مثل لزوم پیروی از سلطان، هر چند به پشت انسان تازیانه زند، و پیروی از امیران برگزیده و...) خاتمه می یابد.

آنان برای درست نمایاندن آنچه از قبل و در روز شورا بنیان نهادند، احادیثی ساختند؛ مانند این روایتشان: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» اقتدا کنید به دو نفری که پس از من اند؛ ابوبکر و عمر!

و به جواز خطای پیامبر صلی الله علیه و آله گرویده اند و...

اگر حدیث فوق و امثال آن درست باشد، چرا صحابه بسیاری از آنچه ابوبکر و عمر پی افکنده بودند، روی بر تافتند و گاه آنان را در اجتهادشان به خطا دانستند؟!

اگر این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله درست باشد، چگونه صحابه سخن پیامبر را در اقتدا به ابوبکر و عمر گردن نمی نهند؟ و چرا عمر با موضع گیری های ابوبکر مخالفت می ورزد و ابوبکر، عمر را به خطا می داند؟!

چگونه خلیفه احکام را از صحابه می پرسد، در حالی که خود را پیشوای نمونه می داند؟!

سیره شیخین، سیره ابوبکر و عمر و عثمان را در پی آورد، سپس سیره خلفای راشدین که با چنگ و دندان سیره آنان را پی گرفتند (1) آن گاه سیره ده نفری که به بهشت بشارت داده شدند، و پس از آن، این حدیث که «اصحاب من چون ستارگان اند، به هر کدام اقتدا کنید هدایت می یابید» و...

---

1- مضمون حدیثی است که اهل سنت از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنند.

به همین ترتیب تا بی نهایت ...

افزون بر این ، چنین پیداست که امویان و عباسیان بر سیره شیخین بیشتر پای بند بودند تا سیره عثمان و امام علی علیه السلام یا سایر صحابه! (بنابر اختلاف مشرب های فقهی و سیاسی و اجتماعی شان) و این ، انگیزه های زیادی دارد ، که چکیده آنها بدین قرار است :

روشن است که موازنه قدرت ، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله میان چهار گروه بود :

1. قریش

2. امویان

3. انصار

4. علویان یا هاشمیان که در راس آنان امام علی علیه السلام قرار داشت .

قریشیان با کمک امویان حکومت یافتند و ستاره علوی و انصاری کم سو شد و تحت تاثیر این دو جریان حاکم ، از حرکت باز ایستاد و یا کندتر حرکت می کرد .

این نوع حاکمیت بر مسلمانان ادامه یافت ؛ زیرا امویان و بزرگان قریش در سایه حکومت قریشی پیرو شیخین بودند ، در نعمت و رفاه به سر می بردند و همین امر آنان را از درگیری های جاه طلبانه قرشی - اموی ، دور ساخت و سبب شد که امور را آسان تر از کسانی که در صحنه بودند ، برای خود استوار ساخته و سامان و گسترش دهند ؛ زیرا مخالفتی جز علویان و انصار کم قدرت برایشان وجود نداشت .

اینکه ابوسفیان [ زمانی ] نعره می زد : « آیا بر این امر [ حکومت ] زبون ترین خاندان قریش و کمترین آنها بر شما غلبه کرد؟! » (1)

و حضرت علی علیه السلام را برای مطالبه

1- شرح نهج البلاغه ( ابن ابی الحدید ) 6 : 40 ؛ و نگاه کنید به ، انساب الاشراف 2 : 271 ؛ الاستیعاب 3 : 974 ؛ تاریخ طبری 2 :

خلافت برکنار ساختن ابوبکر فرا می خواند! با گذشت زمان کم کم شرایط را تحمل می کند و به خلافت جدید، خرسند می گردد.

تجمع هولناک اموی، حاکمیت فقهی، سیاسی قریش را ترساند و عبدالرحمن عوف - زعیم قریش - را واداشت که اصلاحات فقهی و سیاسی و اداری عثمان را به سیره شیخین محدود سازد. این حرکت به نوعی در بر دارنده شوکت قریش است و از سویی برای دست درازی های اموی و نفوذ [ جناح ] علوی و انصار مانعی قوی به شمار می رود.

ولی جناح اموی، سلطه مستقل خود را از شش سال اواخر خلافت عثمان آغاز کرد؛ آن گاه که عثمان - افزون بر علویان و انصار که پیش هیچ کاره بودند - قریشیان را از مراکز خلافت دور ساخت و به جایشان شخصیت های اموی را گمارد. (1)

[ این ها ] سبب استقلال جناح اموی شد که البته در مقابلش سه جبهه معارض پدید آمد: قریشیان غیر اموی، علویان و انصار.

این رفتار عثمان را تمامی غیر امویان سرزنش کردند، عبدالرحمن عوف، ابن عاص، عایشه و حضرت علی علیه السلام و بنی هاشم و انصار، یک صدا فریاد برآوردند.

همه اینها باعث شد تا سیره عثمان کمتر تاثیر گذار باشد و بیشتر از سیره شیخین فرسایش یابد و بی ارزش گردد.

و آن گاه که قریشیان خواستند حکومت را به قلمرو خودشان برگردانند، زمام امور از کفشان بیرون آمد. توده مردم سوی بیعت با امام علی علیه السلام شتافتند و این کار ناخوشایند قریشیان و امویان بود و به مصالح و منافی که چشم دوخته بودند آسیب می رساند.

1- ما این مسئله را در کتاب « وضوء النبی » روشن ساختیم، برای آگاهی بیشتر به پیش درآمد آن کتاب ( المدخل ) رجوع کنید.

فرماندهان جنگ های قرشی و اموی (مانند: عایشه، عبدالله بن عمر، معاویه و...) به این ناخرسندی تصریح کردند و این کار، قوت و اتحاد جبهه قرشی - اموی را (در برابر قوه علوی و انصار) بازنگرداند.

جنگ جمل چیزی جز نمونه یک گردهم آیی حزبی قریشی ضد امام علی علیه السلام نبود.

جنگ صفین چیزی جز نمود یک تشکل حزبی اموی ضد حضرت علی علیه السلام نیست.

و هر دو حزب چیزی جز نماد اتحاد قرشی - اموی (صاحبان قدرت در گذشته) بر ضد گروه علوی - انصاری (کسانی که در گذشته از موقعیت هاشان رانده شدند) (1) نیست.

و این امر نیز سیره حضرت علی علیه السلام را کم اثر تر از سیره شیخین و سیره عثمان (نزد امویان و عباسیان) ساخت، و از تاثیر آن نزد عباسیان به شدت کاست.

فقه حضرت علی علیه السلام تنها ماند. جز از طریق فرزندان و پیروان و بعضی از انصار به مسلمانان نرسید و بیشتر آنان قدرتمند و با نفوذ در خلافت امویان و عباسیان نبودند، بر خلافت شیخین که سیره شان از تایید اموی و عباسی بهره مند بود و [یا] سیره عثمان که به وسیله امویان تایید می شود.

و این چنین سیره شیخین همتای کتاب خدا و سنت پیامبر درآمد و سیره عثمان - پس از آن دو - شان کمتری داشت و سیره حضرت علی علیه السلام پس از آنها کمترین سهم را یافت؛ زیرا خلفا بر ضد آن همدست شدند...

1- سیاست و فقه انصار به حضرت علی علیه السلام و اهل بیت آن حضرت نزدیک بود. برای آگاهی بیشتر در این باره رجوع کنید به کتاب «وضوء النبی» در بحث روانی، هنگام بیان نسبت خبر (وضو) به عبدالله بن زید بن عاصم مازنی انصاری.

این دلایل - که فرصت شرح آن نیست - سیره شیخین را به عنوان راه و روش برای خلفا در عهد امویان و عباسیان در آورد .

در پاسخ معاویه به محمد بن ابوبکر آمده است :

پدرت و فاروق [ عمر ] نخستین کسانی بودند که حق علی را ربودند و با خلافتش مخالفت کردند . آن دو بر این کار یکی شدند سپس علی را به بیعت خودشان فراخواندند ، علی درنگ ورزید ، آن دو آهنگ بدی نسبت به علی کردند و خواستند ضربه هولناکی بر او وارد سازند ...  
(1)

تا اینکه می گوید :

ای پسر ابوبکر ، مواظب خویش باش ! حد خود را بشناس و اندازه نگه دار ، تو کوچک تر از آنی که بتوانی همتای کسی باشی که کوه ها همسنگ بردباری اوست و تسلیم حوادث [ و دشواری ها ] نمی شود و کسی نمی تواند ژرفای جان او را توصیف کند .

پدرت این بنیان را نهاد و حکرانیش را استوار کرد . اگر ما به صواب و برحقیم پدرت خود خواهانه به آن چنگ آویخت و ما شریکان اویم و اگر پدرت این کار را نمی کرد ما به مخالفت با فرزند ابوطالب بر نمی خاستیم و حکومت را به او وا می گذاشتیم .

پیش از ما پدرت این کار را کرد و ما شیوه او را در پیش گرفتیم . پس در آنچه برایت آشکار شده یا عیب از پدرت گیر و یا هم که هیچ ! و سلام بر کسی که به حق بازگردد . (2)

1- این سخن - « فهما به الهموم و ارادا به العظیم » - بسا اشاره دارد به اینکه آنان می خواستند امام علی علیه السلام را به قتل رسانند.

2- جمهره رسائل العرب 1 : 477 ( به نقل از مروج الذهب 2 : 600 ) ؛ شرح نهج البلاغه 3 : 190 .



بلاذری روایت می کند یزید بن معاویه در جواب عبدالله بن عمر - آن گاه که به کشتن حسین بر یزید اعتراض کرد - نوشت :

ای احمق ، ما به خانه هایی نوساز و فرش هایی گسترده و

پشتی هایی چیده در آمدیم و برای [ سلطه بر ] آنها جنگیدیم ! اگر حق با ما باشد که به حق کارزار کردیم و اگر حق برای ما نباشد ، پدرت نخستین کسی است که این سنت را بنا نهاد و حق را از اهلش بازداشت و ویژه خود ساخت .

برای تایید آنچه گفتیم می توان سیاست معاویه را درباره «موالی» مثال زد ، که همان سنت عمر را در پیش می گیرد . در نامه معاویه به زیاد بن ابیه آمده است .

به موالی و عجم هایی که به اسلام در می آیند ، نیک بنگر و سنت عمر بن خطاب را در رفتار با آنها به کار گیر؛ زیرا آن سنت ( اینکه آنان زن بگیرند و به آنان زن ندهند و... ) آنان را خوار و زبون می سازد ...

و به این ترتیب ، سیره شیخین به صورت سنتی درآمد که در حدیث (1) و فقه (2)

و سیاست (3)

مورد قبول قرار گرفت .

مسعودی نقل می کند که : عروه بن زبیر برادرش عبدالله را در محاصره بنی هاشم در شعب [ ابی طالب ] و گردآوری هیزم برای سوختن ایشان ، معذور می داشت و می گفت :

1- زیرا عثمان و معاویه نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله را به آنچه در عهد عمر عمل می شد ، محدود ساختند . نگاه کنید به ، الطبقات الکبری 2 : 336 ؛ کنز العمال 1 : 291 ؛ تاریخ مدینه دمشق 3 : 160 .

2- به عنوان نمونه ، مروان بن حکم گفت : چون عمر بن خطاب در مسئله حد به او طعن زدند به مشورت پرداخت و گفت : من برای جد رابی دارم ، پس اگر به نظرتان آمد که آن را پیروی کنید ، پیروی کنید ! عثمان گفت : اگر رای تو را پیروی کنیم ، هدایت است و اگر رای شیخ پیش از تو را پیروی کنیم ، چه نیکو صاحب رابی است . ( نگاه کنید به ، المستدرک علی الصحیحین 4 : 340 )

3- چنان که اندکی پیش در کلام معاویه و یزید گذشت .

همانا وی با این کار می خواست این کلمه انتشار نیابد و مسلمانان اختلاف نیابند و [ همه ] به طاعت ( و فرمان بری ) درآیند و یک صدا شوند؛ چنان که عمر بن خطاب این کار را با بنی هاشم انجام داد، آن گاه که آنان از بیعت ابوبکر روی برتافتند، همیزم گرد آورد تا خانه شان را به آتش کشد. (1)

با توجه به این سخن، جای شگفتی نیست که بگوییم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله گرایشی پدید آمد که به موضع گیری های افراد و دیدگاه های آنان توجه داشت و برای آنها - در کنار کتاب و سنت - جایگاهی ویژه در زندگی مسلمان قائل بود.

این نگرش، اندک اندک گسترش یافت تا بدان جا رسید که امت قول خلفا را بر سخن خدا و رسولش ترجیح دهند یا گفتار خدا و پیامبر را به وسیله کردار صحابه تبیین می کردند با این توجیه که آنان ملاکات احکام و روح تشریح ( و چیزهایی مانند آن ) را می شناختند.

زیان بار تر از این، سخن «صاوی» است که به لزوم تعبد به اقوال امامان مذاهب چهارگانه [ مالکی، حنبلی، حنفی، و شافعی ] قائل است، هر چند بر خلافت قرآن و سنت صحیح و پاک پیامبر صلی الله علیه و آله باشد! وی می گوید:

تقلید غیر از مذاهب چهارگانه جایز نیست، هر چند سازگار با قول صحابه و حدیث صحیح و آیه باشد. خارج از این چهار مذهب، عین گمراهی است و بسا این گمراهی به کفر انجامد؛ زیرا عمل کردن به ظواهر کتاب و سنت از اصول کفر می باشد. (2)

1- مروج الذهب 3 : 86 ( چاپ میمنیه ) و نگاه کنید به ، شرح نهج البلاغه 20 : 147 .

2- حاشیه الصاوی علی تفسیر الجلالین 3 : 10 ( چاپ دار احیاء التراث العربی ) شیخ احمد بن حجر آل بوطامی - قاضی اول محکمه شرعی در دولت قطر - کلام صاوی را در کتابی - که آن را تنزیه السنه و القرآن عن کونهما مصدر الضلال و الکفران می نامد - رد کرده است. این سخن را علامه خلیلی - مفتی کشور سلطنتی عمان - در کتابش الحق الدامغ : 10 می آورد.

نکته ظریف اینجاست که یاران این خط مشی، هر چند دیدگاه های خلفا را به عنوان اصولی در قانون گذاری می پذیرند، لیکن هم زمان با این کار به خودشان اجازه می دهند که رای یکی از آنها را بر دیگری ترجیح دهند، هر چند میان دو رای تباین آشکارا باشد؛ زیرا معتقدند که فعل همه آنها حجیت دارد یا همه این دیدگاه ها صحیح است یا چیزهایی نظیر آن، که در کتاب های عقاید و فقه این دسته از مسلمانان به آن تصریح شده است.

شواهدی برای کنار گذاشتن حدیث و سنت از سوی خلفا

اشاره

در پی آنیم تا روشن سازیم که خلفا، تحت تاثیر اطفیان خود، و پیروان مکتب رای و اجتهاد، بازگشتی به میراث [ جاهلی ] گذشته داشتند و این عقب گرد، بر حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله اثری منفی داشت، شواهد خود را بر این نظر، و ا می کاویم .

**(1) به کارگیری دوباره حافظه و نسب!**



معروف است که عرب در حفظ اشعار و کارهای نیک خود، بر حافظه اش تکیه می کرد و از تدوین روی می گرداند و بر آن اعتماد نداشت. از این رو بخش زیادی از قصیده هاشان در بردارنده زبان و فرهنگ و جنگ و صلح و... آنهاست، و در مقابل چیزی از خطبه ها [نگاشته شان] و... را نمی بینیم که با شعرشان برابری کند.

این، بدان جهت است که شعر به آسانی حفظ می شود، به عکس خطبه ها که حفظ آن دشوار می باشد و از آنجا که تدوین نشده، بیشتر آنها تباه گشته و جز اندکی به ما نرسیده است.

می بینیم که ابوبکر از عالمان به انساب عرب شمرده می شود؛ زیرا عایشه از وی روایت می کند که: او داناترین قریش به انساب آنهاست. (1)

ابن اسحاق در السیره الکبری می نویسد:

ابوبکر داناترین نسب دان قریش بود و آگاه ترین آنها نسبت به خیر و شر [گذشته] شان. (2)

از پیامدهای دانش نسب شناسی، دشنام گویی است؛ زیرا این علم را برای فخر فروشی و بیان کاستی های دیگران می آموختند.

ابن عبد ربه می گوید:

ابوبکر بسیار نسب می دانست، سعید بن مسیب آگاهی زیادی به نسب ها

1- الانساب (سمعانی) 1 : 22.

2- السیر و المغازی : 140؛ و بنگرید به، الانساب (سمعانی) 1 : 22 حدیث 11؛ التبیین فی انساب القرشیین : 209.



داشت ، مردی به او گفت : می خواهم نسب را به من بیاموزانی . سعید گفت : [ چنین نیست بلکه ] می خواهی مردم را دشنام دهی .  
(1)

به همین جهت ، قریش هنگامی که اشعار هجوآمیز حسان بن ثابت - و عیب گویی های او را - می شنیدند ، گاه می پنداشت مایه آن اشعار از ابوبکر است ، و چون در میافت که شاعر آن حسان است می دانست که آنها به کمک حافظه ابوبکر نسب و احاطه او به ایام [ و تاریخ عرب ] سروده شده است .

ابوالفرج می گوید :

چون برای قریش شعر حسان خوانده می شد ، می گفتند : در این ناسزاگویی ، ابن ابی قحافه دست دارد . (2)

ابن عساکر از مقدم نقل می کند که گفت :

وکان ابوبکر سبابا ؛ ابوبکر بسیار دشنام گو بود . (3)

ابن حجر هیتمی در الصواعق می نویسد :

ابوبکر بسیار دشنام گویا بسیار نسب دان بود . (4)

شاید یکی از انگیزه های نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از وقت گذاشتن در یادگیری انساب ، درگیری ها و ادعاهای گزافی بود که آن پدید می آمد و این خود ، بر خلاف اخلاق اسلامی و انسانی می باشد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار گروهی گذشتند که نزد مردی جمع آمده بودند و می گفتند : او عالم است . پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : علمش چیست ؟ گفتند : عالم

1- العقد الفرید 3 : 280.

2- الاغانی 4 : 139.

3- عمده التحقيق : 35 ( چاپ دار الندوه الاسلامیه ) .

4- الصواعق المحرقة : 43 ؛ تاریخ الخلفاء : 37.

به انساب عرب است!

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هذا علم لا یضر من جهله؛ این علمی است که ندانستن آن به شخص زیان نمی رساند. (1)

می خواهیم بگوییم که: ابوبکر حتی پس از اسلام تحت تاثیر میراث جاهلیت عرب بود.

ابن عبد ربه اندلسی، از عکرمه، از ابن عباس، از حضرت علی علیه السلام روایت می کند که فرمود:

چون خدا به رسولش فرمان داد که خویشتن را بر قبایل عرب بنمایاند، یک بار [برای این کار] با ایشان همراه شدیم تا به یکی از مجالس عرب را جستیم. ابوبکر پیش افتاد و سلام کرد... و گفت: این قوم از چه کسانی اند؟

گفتند: از [قبیله] ربیعہ.

پرسید: از کدام مردم ربیعہ اید؟ از مهتران آنهاید یا از دون مایگانشان؟

گفتند: از مهتران آنها.

پرسید: کدامین مهتران؟

گفتند: ذهل [و طائفه] اکبر.

پرسید: آیا عوف بن محلم - که درباره اش گویند: در

وادی عوف [شخص] آزادی نیست - از شماست؟

گفتند: نه.

1- جامع بیان العلم و فضله 2: 29؛ احیاء علوم الدین 1: 43؛ الانساب (سمعانی) 1: 22؛ حدیث 12 - 13؛ اتحاف الساده المتقین 1: 224؛ کنز العمال 10: 280؛ حدیث 29443.

پرسید : حساس بن مره ( حامی شرف و مانع [ آزار ] همسایه ) از شماست ؟

گفتند : نه .

پرسید : دایی های پادشاهان کنده از شمايند ؟

گفتند : نه .

پرسید : دامادان ملوک لحم از شمايند ؟

گفتند : نه .

ابوبکر گفت : پس شما ذهل اکبر نیستید ، ذهل اصغريد !

غلامی از شیبان که تازه مو بر صورتش رسته بود و دغفل نام داشت ، برخاست و گفت : ... ای مرد ، از ما پرسیدی تو را باخبر ساختيم و

چیزی را کتمان نکرديم ، تو از چه کسانی ؟

ابوبکر گفت : از قریش .

گفت : مرحبا ، مرحبا ! اهل شرف و ریاست ! از کدامين قریشی ؟

ابوبکر پاسخ داد : از فرزندان تیم بن مره .

گفت : والله ، تیر انداز را بر نحرگاه مسلط ساختی [ او را درست ، سوی هدف بردی ] ! آیا قصی بن کلاب که قبایل را گرد آورد و مجمع

نامیده شد ، از شماست ؟

ابوبکر گفت : نه .

پرسید : آیا هاشم که با آبگوشت قومش را گرامی داشت در حالی که رجال مکه لاغر و زار بودند ، از شماست ؟

ابوبکر پاسخ داد : نه .

پرسید : آیا شیبه الحمد ، عبدالمطلب ، که به پرندگان آسمان غذا می داد و صورتش چون ماه در شب تاری می درخشید ، از شماست ؟

گفت : نه .

پرسید: آیا از کسانی هستی که مردم را می کوچاند؟

گفت: نه.

پرسید: آیا از اهل سقایه [ کسانی که به مردم آب می آشاماندند ] می باشی؟

پس ابوبکر زمام ناقه را کشید و سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بازگشت... (1)

رفتار ابوبکر را هنگام دعوت به اسلام بنگر! بهتر نبود که بر آنان شهادتین و اخلاق اسلامی و از این دست مطالب را به نرمی، عرضه کند تا اینکه در نسب بر آنان چیرگی بجوید و به شخصیت آنها با چشم حقارت نگاه کند که در نتیجه از پذیرش دین جدید دور شوند؟

با این پیشینه، طبیعی بود که این آماس کهنه در سقیفه بنی ساعده سرباز کند و معیارهای موروثی را مطرح سازد، نه موازین الهی را که اسلام بر زبان پیامبر رحمت، حضرت محمد صلی الله علیه و آله آورد.

ابوبکر در خطبه اش در روز سقیفه گفت:

ای مردم، ما مهاجران از نظر [ گرایش به ] اسلام، نخستینیم و به لحاظ تبار، گرامی ترین آنها و از نظر خانه، متوسط ترین آنان و از نظر چهره و آب رو، نیکوترینشان و از نظر نسل، بیشترین و از نظر خویشاوندی به رسول خدا، نزدیک ترین کسان... (2)

ابوبکر برای خلافت به عواملی نظیر نیک نژادی و آبرومندی (یا زیبایی) و...

احتجاج می کند، و اینها، اموری اند که از نظر آفریدگار متعال ارتباطی به خلافت و سزاوار بودن به آن، ندارد.

1- العقد الفرید 3 : 280 - 281 ؛ الانساب (سمعی) 1 : 37 - 38.

2- العقد الفرید 5 : 12.

پوشیده نیست که حضرت علی علیه السلام نیز آن گاه که خودگزینان سقیفه را به عملکردهاشان یادآور می شدند، به همین برخوردها و روی کردهای سر زده از ایشان ملزمشان می ساختند.

این خصلت در ابوبکر بود حتی در دوران خلافتش؛ زمانی که خالد بن ولید از «عین التمر» کودکانی را آورد، ابوبکر از انساب آنان پرسید، هر کدام از آنها به میزان آگاهی شان او را باخبر ساختند. (1)

عنایت عرب شبه جزیره به حفظ به حفظ و دوری گزیدن از نوشتن، از جمله انگیزه های اساسی ابوبکر در سوزاندن مجموعه حدیثی اش می باشد. وی مردم را واداشت که منع او را نسبت به نقل حدیث و تدوین حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بپذیرند، اگر چه مخالف قرآن و سنت پیامبر باشد.

این منع، تاثیر بزرگی بر سنت نبوی - که مدت زیادی نانوشته ماند - بر جای گذاشت و زمینه مناسبی برای نسبت دادن احادیث ساختگی فراهم آمد که از آن جمله است: نهی پیامبر صلی الله علیه و آله از تدوین حدیث!

همه اینها در راستای درست جلوه دادن خطای ابوبکر در منع تدوین حدیث و اندیشه هایی که او و هم فکرائش درباره حفظ حدیث و کراهت تدوین آن، داشتند صورت گرفت. یکی از صحابه، به یکی از تابعین گفت: «احفظوا کما کنا نحفظ»؛ (2) چنان که ما احادیث را حفظ می کردیم شما نیز حفظ کنید.

1- الاغانی 4 : 5.

2- قوت القلوب 1 : 159.

[ ای پدر ] ... آن گاه که رفتی ... مردمانی

کینه های خویش را بر ما آشکار کردند ...

حضرت زهرا علیها السلام

**(2) دیدگاه خلفا نسبت به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله و پیشوایی مردم**



نگاه به خلافت و امامت در صدر اسلام، گوناگون بود. زمانی آن را با بیعت و گاهی با شورا و یک بار هم به اجتماع اهل حل و عقد، آن هم با هیچ انگاری سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و تنها در راستای کودتای سقیفه بر پا می داشتند.

شرایط تغییر کرد. بعضی تصریح کردند که: خلافت با بیعت دو شخص با یک نفر منعقد می شود با این استدلال که عمر [یعنی شخص واحد] با ابوبکر بیعت کرد. این اندیشه تا آنجا پیش رفت که بعضی با صراحت گفتند: خلافت برای هر کسی که چیره شود و با شمشیر و زور سلطه یابد، فراهم می آید...!

و [البته] دیگر نظراتی که از بیعت با ابوبکر زاییده شد، مانند نوشته شدن خلافت عمر از سوی عثمان و اقرار ابوبکر به آن، و شکل گیری شورای عمر

...

پس ناگزیر می بایست برای تصحیح این بیعت ها برون رفتی ایجاد شود! از اینجا بود که آرای آشفته پدید آمد و تا امروز بر شرعی بودن و شکل حکومت اسلامی، تاثیر نهاد.

لیکن استدلال به کثرت - از نظر عقل و نقل - نادرست است؛ زیرا اگر کثرت دلیل صحت باشد، کفار بر حق اند چون در صدر اسلام تعدادشان از مومنان زیادتر بود، و در بیشتر زمان ها چنین است، حتی قرآن تصریح می کند که کثرت کافران در برابر کمی مومنان سودی نمی بخشد:

{ کم من فئه قليلة غلبت فئه كثيرة باذن الله و الله مع الصابرين }؛ (1)



چه بسا گروه اندکی [ از مومنان ] که به خواست خدا، بر گروه زیادی [ از کافران ] غلبه می یابند و خدا با صابران و شکیبایان است .

{ و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله }؛ (1)

اگر بیشتر کسانی را که در زمین اند پیروی کنی ، تو را از راه خدا گمراه می کنند .

{ وقلیل من عبادی الشکور }؛ (2)

اندکی از بندگان من شکرگزارند .

{ و لکن اکثر الناس لا یعلمون }؛ (3)

لیکن اکثر مردم نمی دانند .

بنابراین ، نمی توان معیار کثرت و قلت را به عنوان دلیلی بر این مطلب قرار داد . در مورد اتفاق اهل حل و عقد نیز چنین است . این کار از نظر شرع و عقل مردود می باشد .

رسول اکرم صلی الله علیه و آله یا بیعت را به مردم و انهاد یا کسی را به عنوان خلیفه و جانشین تعیین کرد . اگر آن را به مردم و انهاد ، پس چرا ابوبکر - بر خلاف سنت پیامبر - عمر را به عنوان جانشین خود تعیین می کند ؟ و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله برای خود جانشینی گزیده ، چگونه گفته می شود آن حضرت امر را به مردم وا گذاشت تا خودشان [ خلیفه را ] انتخاب کنند ؟

درباره عمر هم چنین است ؛ زیرا اگر وی به اصل شورا ایمان دارد ، چرا قول

1- سورة انعام (6) آیه 116.

2- سورة سبا (34) آیه 13.

3- سورة اعراف (7) آیه 187 ؛ سورة یوسف (12) آیه 21 ؛ سورة روم (30) آیه 6 و...

صحابه را - آن گاه که نظرشان را دربارهٔ تدوین حدیث ارائه دادند - نپذیرفت؟ (1)

چگونه عمر می گوید: اگر ابو عبیده بن جراح زنده بود او را جانشین خود می ساختم و ولایت مسلمانان را به او می دادم... اگر معاذ بن جبل بود، او را خلیفه قرار می دادم... اگر خالد بن ولید بود او را سرپرست مردم می ساختم... (2) اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده بود او را به عنوان خلیفه و جانشین خود برمی گزیدم. (3)

چگونه می توانیم این آشفتگی را نزد خلفای صدر اسلام بفهمیم؟

این سخن عمر که: «اگر سالم مولی ابی حذیفه زنده بود...» با سیاست او نسبت به موالی هماهنگی ندارد؛ چنان که با احتجاج اهل سنت به اینکه امامان از قریش اند - و قریش از سایر عرب به جهت نزدیک بودن به پیامبر، برترند -

نمی سازد!

و با این سخن عمر که: «اگر معاذ بن جبل بود...» نیز با اندیشه و سیاست او دربارهٔ انصار در تضاد است.

اگر خلافت نزد پیامبر صلی الله علیه و آله مهم نبود، پس چرا ابوبکر می گوید: «کاش دربارهٔ خلافت از پیامبر می پرسیدم که آیا برای انصار در آن بهره ای است؟»

کسی که در سخن امام علی علیه السلام و خطبهٔ حضرت زهرا علیها السلام - که هر دو از استوانه های متعبدان اند و با اجتهاد به رای و مصلحت در ستیزند - نیک بنگرد، در می یابد که شرایط زمانی به اختلاف موضع گیری ها و دیدگاه ها دامن زد و به پی ریزی بنیانی نو نزد صحابه انجامید آن هم به جهت مصلحتی خیالی یا عدم درک صحیح از شرایط آینده.

حضرت زهرا علیها السلام در خطبه اش می خواهد بر امامت اهل بیت علیهم السلام و سزاوارتر بودن

1- تقیید العلم: 49؛ حجه السنه: 395.

2- الامامه و السياسه 1: 42.

3- تاریخ طبری 2: 580، حوادث سنه 23 هـ.

حضرت علی علیه السلام به خلافت از دیگران، تاکید ورزد؛ زیرا پس از حمد و ثنای خدا و بزرگ داشت پدر خویش حضرت محمد صلی الله علیه و آله، به ستایش حضرت علی علیه السلام لب گشوده و مردم را به جایگاه وی در اسلام یاد آور شد با تاکید بر اینکه اهل بیت علیهم السلام اند که وسیله خلق خدا و برگزیدگان او و حجت او میان مردم، و وارثان انبیا هستند.

بهره گذاران آنان را [ از دنیا ] به یادشان آورد و اینکه به نیاکان و شرایط [ جاهلیت ] بازگشتند و خلافت را به غیر اهلش سپردند، و در فتنه فرو افتادند. انگیزه هایی را یاد آورشان شد که آنان را به ترک کتاب و سنت فراخواند و اصول اسلامی را در جانشینی پیامبر زیر پا نهادند.

در سخن آن حضرت آمده است:

وانتم فی رفاهیه من العیش و ادعون فاکهون امنون...؛(1)

شما در آن روزگار در آسایش بودید و در شادی و امنیت به سر می بردید.

حضرت فاطمه علیها السلام در این سخن به خواسته های نفسانی آنها اشاره می کند و اینکه آنان مصالحشان را بر مصلحت اسلام ترجیح دادند...

گویا به ابوبکر - و دیگران - یاد آور می شوند که گاه به «عریش» پناه می برد و زمانی در روز احد می گریزد،(2)

و در جنگ حنین و خیبر(3)-

مانند دیگر مسلمانان - شکست خورد، و از لشکر اسامه تخلف ورزید... و کار عمر نیز در احد همین گونه بود... (4)

1- احتجاج طبرسی 1 : 136.

2- نگاه کنید به، المستدرک علی الصحیحین 3 : 27؛ تفسیر ابن کثیر 1 : 654؛ شرح نهج البلاغه 13 : 293.

3- نگاه کنید به، تاریخ یعقوبی 2 : 47؛ تاریخ طبری 3 : 93 - 94؛ الکامل 2 : 219.

4- المغازی (واقدی) 1 : 237؛ السیر و المغازی (ابن اسحاق) : 330 و 332؛ تاریخ طبری 2 : 66.

حضرت فاطمه علیها السلام - در ادامه - می گوید :

تتربصون بنا الدوائر و تتوکفون الاخبار...؛ (1)

شما منتظر بودید که حوادث ناگوار به ما رسد و اخبار آن را انتظار می کشیدید .

این سخن حضرت فاطمه علیها السلام صراحت دارد بر اینکه آنان علیه خاندان هاشمی توطئه کردند و روایات خلافت حضرت علی علیه السلام را پشت سرشان انداختند ، و شیفته افکار خود در برابر «اولی الامر» گشتند!

حضرت فاطمه علیها السلام در فرازی دیگر می فرماید :

فوسمتم غیر ابلکم ووردتم غیر مشربکم .

هذا، واعهد قریب والکم رحیب والجرح لما یندمل و الرسول لما یقبر؛ ابتدارا زعمتم خوف الفتنة { الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم

بالکفرین } (2)...؛ (3)

شما شتر غیر خودتان را نشان کردید و به غیر آبشخورتان پا گذاشتید . این کار، در حالی صورت گرفت که زمان به عهد پیامبر نزدیک بود و زخم بزرگ فقدان آن حضرت به هم نیامده بود جسد پیامبر صلی الله علیه و آله در قبر تازه بود . به بهانه جلوگیری از شکل گیری فتنه - با پیش دستی - آشوب کردید! «بدانید که آنان [ خود ] در فتنه فرو افتادند و دوزخ بر کافران احاطه دارد» .

این سخن ، یعنی آنان در فتنه غرق شدند و به [ فرهنگ ] پدران [ خود ] بازگشتند و جاهلیت نخستین را پیش گرفتند و این سخن تفسیر سخن خدای متعال است :

1- احتجاج طبرسی 1 : 136.

2- سورة توبه (9) آیه 49.

3- احتجاج طبرسی 1 : 137.

{ افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم }؛ (1)

آیا اگر محمد درگذرد یا کشته شود شما به آیین پیشینیانتان باز می گردید؟

حضرت زهرا علیها السلام سخن را به زنان مهاجر و انصار متوجه می سازند، می فرماید:

اما لعمر الله لقد لقت فنظرة ريثما تحلب، ثم احتلبوا طلاع القعب دما عبيطا . هنالك يخسر المبطلون و يعرف التالون غب ما اسس الاولون، ثم طيبوا عن انفسكم و ابشروا بسيف صارم و بهرج شامل و استبداد من الظالمين يدع فينكم زهيدا و جمعكم حصيدا، فيا حسره عليكم...؛ (2)

به خدا سوگند، این اندیشه ها تان بارور شد، پس منتظر باشید تا بزاید، آن گاه به جای شیر، خون می دوشید! در آن هنگام باطل گرایان زیان می بینند و آیندگان آنچه را پیشینیان بنا نهادند در می یابند، پس خودتان را آرامش بخشید و به شمشیر بران و هرج و مرج عمومی و حکومت خودکامگان بشارت دهید که بهره تان را اندک سازد و در آمدهاتان را بچاپند! وای بر شما ...

شاید این سخن حضرت فاطمه علیها السلام که می گوید: «يعرف التالون غب ما اسس الاولون» ( آیندگان آنچه را اولی ها بنا نهاده اند بشناسند ) در آنچه ما در صدد بیانش هستیم بسیار صریح باشد؛ اینکه آنان از خلال دیدگاه ها و موضع گیری ها، برای خود اصول تراشیدند و به همین جهت اصول اسلامی را به دور افکندند.

این بنیان نو، مصیبت ها به بار آورد و در همه زمین ها تاثیر گذاشت از جمله در حدیث و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله [ زیرا ] بخش زیادی از آن دو نابود شد و یا تغییر یافت. این

1- سورة آل عمران (3) آیه 144.

2- احتجاج طبرسی 1 : 149.

بحران به تدریج آشکار شد و خرابی آن به حدی رسید که جدا سازی حدیث درست از نادرست سخت شد .

این است که امام علی علیه السلام - در خطبه شقشقیه - می فرماید :

فمنی الناس - لعمر الله - بخبط و شماس ، و تلون و اعتراض...؛

به خدا که مردم چونان گرفتار شدند که کسی بر اسب سرکش نشیند و آن چهار پا به پهنای راه رود و راه راست را نبیند . (1)

آنان در آن روز - در بیان قرآن - به «اعقابشان» بازگشتند و منطق جاهلیت را پی گرفتند ، یکی شان می گفت : «ماییم اهل عزت و شرف!» و دیگری پاسخ می داد : «در پادشاهی محمد چه کسی با ما می ستیزد در حالی که ما یاران و عشیره اوییم!»

آنان ، در سقیفه کتاب و سنت را وانهادند و رای [ و نظر خودشان را به عنوان ملاک ] برگرفتند .

حزب قریش از اندیشه جاهلیت برای تطبیق خلافت و حکومت استفاده کرد لذا می بینیم نزاع در این است که آیا انصار شایسته خلافت اند یا مهاجرین ؟ و البته ملاک های اسلامی ( مانند علم ، تقوا و... ) در این حرف ها جایی ندارد !

بنابراین ، مسئله فدک این است که آن تنها یک میراث و بخشش - آن هم در اندازه یک مسئله شرعی اختلافی - نیست که در آن تردیدی باشد ؛ زیرا قریش از آن خلافت را می خواست و سردمداران قریش هر چندگاه یک بار بر ، پست هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به این و آن وا می گذارد ، اعتراض می کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله درباره کسانی که در فرماندهی اسامه شک کردند فرمود :

به من خبر رسیده که عده ای درباره فرماندهی اسامه حرف هایی می زنند!

جای شگفتی نیست ، درباره پدرش [ نیز ] سخنانی بر زبان آوردند! پدر اسامه فردی سزاوار آن فرماندهی بود . اسامه نیز شایستگی دارد ، پس لشکر اسامه را تجهیز کنید [ و به آن بیوندید ] . (1)

عمر بن خطاب اعتراف می کند به اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواست به اسم جانشین خود تصریح کند ، اما وی - با تجاهل به اینکه وی بارها به آن تصریح کرده - او را از این کار بازداشت . (2)

پس فدک به نظر حضرت زهرا علیها السلام مسئله اسلام و جاهلیت است اگر چه در نخستین نگاه ، یک پدیده اقتصادی به نظر آید .

1- تاریخ طبری 2 : 431 ؛ الطبقات الکبری 2 : 349.

2- شرح نهج البلاغه 12 : 20 - 21.

**(3) قدرت ، معیاری نو برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله !**





بی گمان پیامبر صلی الله علیه و آله مسئولان اداری و لشکری را بر اساس شایستگی هاشان می گماشت و پاک دامنی و تقوا را بر آنان واجب می دانست . هیچ یک از آنان رفتاری که با اصول اسلامی ناسازگار باشد انجام نداد [ و اگر هم سرزد ] پیامبر صلی الله علیه و آله آن شخص را برکنار کرد ، و کوتاهی و کارهای ناشایست آن کارگزار را به گونه ای جبران کرد و با این شیوه ، روح جاهلی را درهم کوبید .

با وجود این ، آنچه پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله در جامعه اسلامی رخ داد از حقیقتی تلخ و فاجعه آمیز خبر می دهد ؛ یعنی همان که : «هدف وسیله را توجیه می کند» و سزاوارترین شخص به جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله کسی است که در سرکوب دشمنان توانمندتر باشد ؛ زیرا مهم ، تثبیت پایه های خلافت بود و کسی شایسته تر به شمار می رفت که بر این کار توانمندتر باشد و با بخشیدن لقبی به وی ، زمینه نفوذ فرهنگی آن شخص قدرتمند در جامعه فراهم شود .

ابوبکر ، خالد را «سیف الله المسلمون» ( شمشیر برنده خدا ) لقب داد و هاله ای از تقدس او دربر گرفت و چنان شد که ابوبکر کار نادرست او را نوعی اجتهاد دانست و گفت : «اجتهاد فاخطا» ( اجتهاد کرد و به خطا رفت ) علی رغم اینکه خالد در حال عده با زن مالک بن نویره آمیزش کرد ، و با اینکه ابوبکر از موضع گیری او با بنی جذیمه ، و برائت رسول خدا از کار او آگاه بود ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود : «اللهم انی ابرا الیک مما فعله خالد» پروردگارا ، من به درگاه تو از کاری که خالد انجام داد بیزاری می جویم .

در همان وقت که شایستگی های خالد بن سعید بن عاص آشکار شده بود ، ابوبکر

- افزون بر تحریک عمر - مسئولیت دادن به او را برنتافت ؛ چرا که وی در سقیفه به حضرت علی علیه السلام گرایش داشت و دو ماه از بیعت با ابوبکر سر باز زد. (1)

موضع گیری مغیره بن شعبه در روز سقیفه، و دفاعش از عمر در خلافتش، و او را به لقب «فاروق» نامیدن، سبب گردید ولایت بصره را از سوی عمر، به کف آورد و آن گاه که مغیره با ام جمیل (زنی شوهردار) زنا کرد و حکم رجم (سنگسار) بر اساس شهادت زیاد بن ابی سفیان متوقف شد، عمر - آن گاه زیاد برای شهادت پیش او آمد - این سخن را به او تلقین کرد و به حاضران شنوند که: «من مردی را می نگرم که خدا هرگز بر زبان او خوار شدن کسی از مهاجران را نمی خواهد» یا «مردی را می بینم که امید دارم خدا به وسیله او مردی از اصحاب رسول خدا را رسوا نکند». (2)

در این سخن، عمر، مغیره را با نشان «مهاجر» و «صحابی» شناساند و این کار را نکرد مگر به جهت حمایت مغیره از خلافت جدید، نه پای بندی اش به امر و نهی خدا و تقوا و ایمان و...

دلیل این امر آن است که: چون عمر - پس از ماجرای بصره - خواست مغیره را والی کوفه کند، به او گفت: اگر ولایت کوفه را به تو دهم آیا آنچه انجام دادی، باز هم انجام می دهی؟ مغیره پاسخ داد: نه.

خود مغیره - آن گاه که افرادی به شکایت از سعد ابی وقاص نزد عمر آمدند، و عمر گفت: از اهل کوفه چه کسی مرا معذور می دارد، اگر پارسایی را بر آنان بگمارم او را ناتوانش می شمارند و اگر توانمندی را والی آنها سازم او را فاسق می دانند -

گفت: پارسایی شخص ضعیف از خود اوست و ضعفش برای تو، و گناه گناهکار بر خود اوست و توانمندی اش برای تو.

1- الکامل فی التاریخ 2 : 402.

2- فتوح البلدان (بلاذری): 339 - 340؛ الاغانی 16 : 107.

عمر گفت: راست گفتمی، تو [ همان ] شخص قوی و فاجری، به سوی ایشان برو مغیره پیوسته به روزگار عمر حاکم کوفه بود. (1)

و بر همین اساس، عمر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند که فرمود:

اما و الله، ليعورن بنو امیه الاسلام... ثم ليعمينه؛ (2)

آگاه باشید، به خدا سوگند، بنی امیه اسلام را به عاریت!! می گیرند...

سپس آن را کور [ و از محتوا تهی ] می سازند [ و ارزش ها نورانی اسلام را از بین می برند ] .

با این همه، عمر، معاویه را والی شام می سازد و لقب «کسرای عرب» را به او می دهد [ که این کار او ] سوالی است که پاسخ می طلبد.

همین سخن را می توان دربارهٔ اعتماد ابوبکر بر مثنی بن حارثه شیبانی - در جنگ هایش - آورد؛ با اینکه مثنی با هیچ یک از اصحاب رسول خدا برابری نمی کند و دست کم همتای یکی از آنها در ایمان و تقوا و سیاست و شجاعت نمی باشد، پس چرا ابوبکر بر مثنی توجه می کند و بر مقداد و زبیر و دیگران نه؟!

پاسخ روشن است. این گروه از گماشتگان آن گونه که خلفا می خواستند در خدمت اهداف آنها بودند، و البته بودند آنانی که حتی گامی را بر خلاف سیره پیامبر صلی الله علیه و آله بر نمی تافتند.

این دیدگاه ها از زمان سقیفه طرح شد، (3) و

در دوره های اموی و عباسی استمرار یافت در انساب الاشراف بلاذری می خوانیم:

حسن بن علی «به معاویه نوشت که: مردم پس از پدرش با او بیعت

1- نگاه کنید به، تاریخ طبری 2: 545؛ شرح نهج البلاغه 12: 22.

2- الموفقیات: 494؛ شرح نهج البلاغه 12: 82.

3- در عنوان ( جایگاه سالمندی ) و مباحث آینده، توضیح بیشتر در این زمینه می آید.

کردند و معاویه را به فرمان بری خویش فراخواند . معاویه در پاسخ نوشت : اگر می دانست که او [ یعنی امام حسن علیه السلام ] در امر [ خلافت ] پایدار است و [ حقوق ] مردم را بیشتر حفظ می کند و در برابر دشمن نیرنگ بازتر می باشد و بر مسلمانان محتاط تر است و داناتر به سیاست و توانمندتر در گرد آوری مال می باشد ، خواسته اش را می پذیرفت ؛ زیرا وی عقیده دارد که برای هر خیری اهلی است ... و در نامه اش گفت : ماجرای من و شما ، شبیه ماجرای ابوبکر و پدر شماست پس از درگذشت رسول خدا . (1)

**(4) جایگاه سالمندی**



عادت عرب این بود که رهبری را به سالمندترین شخص و آنکه در قبیله جایگاه والایی داشت، بدهد؛ زیرا [به عقیده ایشان] وی آگاه تر و آزموده تر است.

در پرتو همین عادت، آنان با مسئله خلافت پس از پیامبر صلی الله علیه و آله با همین رویکرد برخورد کردند، و زمانی که این آیه نازل شد:

{ وانذر عشیرتک الاقرین } (1)

(و خویشاوندان نزدیکت را بیم ده) پیامبر صلی الله علیه و آله فرزندان عبدالمطلب را - که در آن روز 40 نفر مرد بودند - به اسلام فراخواند، سپس فرمود:

چه کسی با من برداری می کند و یاری ام می رساند تا ولی و وصی و خلیفه پس از من باشد؟

پس از سکوت آن گروه، حضرت علی علیه السلام برخاست [و اعلان آمادگی کرد] پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: بنابراین تو [خلیفه و جانشین من] هستی.

در این هنگام آن گروه باند شدند و در حالی که ریشخند

می کردند و می خندیدند، به ابوطالب می گفتند: تو را امر کرد که فرمانبر این پسر شوی! (2)

پیشینه همین مفهوم تا روز سقیفه ماند؛ چرا که ابوبکر گفت: «ما فرمان روایان هستیم و شما وزیران»، (3)

«این خلافت میان ما و شما نصف می شود مانند دو نیمه»

1- سورة شعراء (26) آیه 214.

2- نگاه کنید به، فرائد السمطين 1: 85؛ تاریخ طبری 2: 217؛ شواهد التنزیل 1: 542؛ الطبقات الکبری 1: 187؛ مسند احمد 1: 111؛ الدر المنثور 5: 97.

3- صحیح بخاری 5: 70، حدیث 167، مناقب ابی بکر؛ البیان و التبین (جاحظ) 3: 297؛ عیون الاخبار (ابن قتیبه) 2: 254؛ السیره الحلبیه 3: 357 و دیگر منابع.



برگ درخت خرما» (1)

و بر سزاوارتر بودنشان به خلافت - نسبت به انصار - چنین استدلال کردند که آنان از قریش اند و قریش اصل عرب است!

این در حالی است که می دانیم اسلام امور را بر اساس شایستگی های دینی ( و نه سن بیشتر و میراث قبیله ای ) به اشخاص می دهد و معیار برتری را علم و جهاد و تقوا... قرار می دهد، نه سن و جایگاه اجتماعی؛ زیرا خدای متعال می فرماید:

{ هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون }؛ (2)

آیا آنان که می دانند و کسانی که نمی دانند با هم برابرند؟!

{ فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما }؛ (3)

خدا مجاهدان را بر کسانی که در خانه نشستند و برای جهاد بیرون نیامدند، با اجر و پاداشی بس بزرگ، برتری داد.

و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: برای شخص عربی بر عجمی برتری ای نیست مگر به تقوا (4)

...

همین است که می بینیم پیامبر صلی الله علیه و آله بعضی از جوانان را بر سرایا و غزواتش می گمارد با اینکه در همان حال افراد بزرگسال وجود دارند؛ چنان که حضرت علی علیه السلام را - با وجود سن - کم به فرماندهی بیشتر جنگ ها و سرایای خویش نهادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، اسامه بن زید را بر سریه فتح شام - پیش از وفات خود - گمارد با اینکه

1- الطبقات الكبرى 3 : 136 ؛ انساب الاشراف 2 : 260 ؛ کنز العمال 5 : 606 ، حدیث 14072 ؛ و نگاه کنید به ، الصحاح 5 : 1874

؛ التهایه ( ابن اثیر ) 1 : 17 ؛ تاج العروس 16 : 59.

2- سورة زمر (39) آیه 9.

3- سورة نساء (4) آیه 95.

4- الاختصاص : 341.

وی در آن زمان جوانی هجده ساله بود و بر مسلمانان تاکید ورزیدند که: از لشکر تخلف نکنند...؛ زیرا مردم به جهت سن کمش بر او طعنه می زدند. این کار رسول خدا صلی الله علیه و آله را به خشم آورد، بر منبر رفته و پس از حمد و ثنای خدا فرمودند:

اما بعد، ای مردم، این چه سخنی است که از برخی شماها درباره فرمادهی اسامه به من رسیده است؟ [ جای شگفتی نیست ] زیرا پیش از این درباره پدرش هم به همین سبب طعنه زدید!

به خدا سوگند، او برای امارت شایسته بود، و فرزندش - پس از او - سزای امارت است و از محبوب ترین کسان نزد من می باشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر این کار تا آخرین لحظه حیاتش تاکید کرد و سه بار فرمود:

ای مردم، لشکر اسامه را آماده سازید. (1)

همه اینها برای بازسازی از باور جاهلی آنان بود، باوری که امارت شخص جوان را بر شیخ سالمند نمی پسندید!

اسلام به رغم آنکه به سالمند احترام می گذارد، در پی ارج نهادن به شایستگی هاست. هر که شایسته تر باشد - چه پیر و چه برنا - به کار گرفته می شود.

ملاک اسلام رویکرد دینی و توان اجرایی است، نه پیری.

روشن است که این واگذاری مسئولیت ها از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و به ویژه اصرار آن حضرت بر فرماندهی اسامه بن زید در آخر حیاتش ( که در راستای به خاک مالیدن بینی قریش و درهم شکستن غرور نابجا و خود خواهی کسانی بود که به رهبری شخص جوان تن نمی دادند و او را محترم نمی شماردند و به توانمندی هایش اهمیت لازم را نمی دادند ) برای ایستادگی در برابر این نگاه [ جاهلی ] بود که بدان ایمان داشتند.

سخن ابو عبیده بن جراح به حضرت علی علیه السلام در روز سقیفه برخاسته از این بینش جاهلی است که گفت :

ای پسر عمو، تو جوانی و این پیران قریش خویش تواند، تجربه و شناخت تو از امور [ حکومت ] مانند اینها نیست! به نظر من ابوبکر از تو بر زمامداری توانمندتر و کار آزموده تر است. این امر را به ابوبکر واگذار و به آن تن بده! اگر زنده باشی بعدها توبه این امر شایسته می گردی [ به جهت ] فضل و دین و علم و فهم و سابقه ات و خویشاوندی توبه پیامبر و اینکه داماد آن حضرتی. (1)

ابو عبیده، دست به دامان احتجاج های دینی برای حضرت علی علیه السلام شد (فضل و دین و علم و سبقت به اسلام) لیکن آنها را به بینشی جاهلی از بین برد؛ چکیده اش این است که: علی جوان است و پیرسال دیده نیست!!

عمر بن خطاب در علت دور ساختن حضرت علی علیه السلام از خلافت، به ابن عباس گفت:

به خدا سوگند، ما این کار را از روی دشمنی نکردیم. او را کم سن و سال یافتیم و ترسیدیم که عرب و قریش فرمانش را وانهند؛ زیرا آنها را آزرده بود.

ابن عباس می گوید: می خواستم به عمر بگویم: رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بر گروهی از لشکر منصوب کرد و... پس او را خرد نپنداشت آیا تو و دوستت [ ابوبکر ] او را کوچک می انگاری؟! (2)

1- شرح نهج البلاغه 2: 5.

2- الغدير 7: 389 (به نقل از المحاضرات 2: 213, راغب اصفهانی)؛ نزدیک به این سخن در شرح نهج البلاغه 2: 18 (و جلد 20, ص 115) آمده است.

در اعتراض سلمان محمدی بر صحابه - که اهل بیت را پس انداختند و سالمند را مقدم ساختند - آمده است :

به پیر خودتان [ خلافت را ] رساندید . خطا کردید اهل بیت پیامبرتان را [ برنگزیدید ] . (1)

این اخبار ، درستی ادعا را روشن می سازد که : سن بیشتر یکی از پایه های خلافت بعد پیامبر گردید .

اندیشه جاهلی بر فقه و حدیث تاثیری آشکار بر جای گذاشت ، هر کس گزارش های نخستین این فاصله زمانی از تاریخ اسلام را مطالعه کند این حقیقت را در می یابد ...

از چیزهایی که در سیره ابوبکر یافت می شود اعتقاد اوست به اینکه جد ( به جهت جایگاه قبیله ای ) برادران را از ارث کنار می زند ؛ زیرا جد ، اصل و بنیاد همه و پدر آنان است ، به جهت این سخن که خدا فرمود : { مله ایکم ابراهیم } ؛ (2) ملت پدرتان ابراهیم .

عمر نیز همین عقیده را دارد ؛ چرا که بخاری (3)

و قرطبی (4)

و دیگران آورده اند که :

نخستین جد در اسلام عمر بن خطاب بود ، خواست مال و فرزند برادرش را بستاند و برادرانش را [ از ارث ] باز دارد . علی و زید پیش او آمدند و گفتند : این مال تو نیست ! تو [ در سهم از این مال ] مانند یکی از برادرانی .

عمر بن خطاب با این رایش ، با گروهی از صحابه مخالفت کرد از جمله اند : حضرت علی علیه السلام ، عثمان ، عبدالله بن عمرو ، زید بن ثابت و ابن مسعود ؛ کسانی که به

1- شرح نهج البلاغه 1 : 131 ( و جلد 2 ، ص 17 ) .

2- سوره حج (22) آیه 78 .

3- صحیح بخاری ، باب میراث جد .

4- تفسیر قرطبی 5 : 68 .

ارث بری برادران با جد قائل بودند ، و همین نظر ، قول مالک و اوزاعی و ابو یوسف و... می باشد. (1)

هر کس در روایاتی که [ بزرگی ] سن را تعیین کننده می داند - که در کتاب ها و صحاح اهل سنت آمده اند - نیک بیندیشد ، در می یابد که پشت این اهمیت دادن ، عقیده ای جاهلی است که بر طبق آن ، سن [ بیشتر ] بر هر چیزی برتری داده می شود - پناه به خدا از این سخن - حتی بر نبوت !

بعضی از اخبار در این زمینه چنین اند :

انس بن مالک می گوید :

پیامبر به مدینه آمد . ابوبکر سالمند بود . وی را می شناختند و پیامبر جوانی بود ناشناس ! هرکس ابوبکر را می دید می پرسید : ای ابوبکر ، مرد کنارت کیست ؟ ابوبکر پاسخ می داد : این مرد راه را به من می نمایاند! پرسشگر می پنداشت که او راهنماست ، درحالی که مقصود ابوبکر این بود که او [ یعنی پیامبر صلی الله علیه و آله ] به را خیر هدایت می کند... (2)

در تاریخ الاسلام ( ذهبی ) - حوادث سال اول هجرت - به نقل از صحیح بخاری روایت شده که :

...هرکس رسول خدا را نمی شناخت ، به ابوبکر سلام می کرد . وقتی خورشید بر رسول خدا می تابید ، ابوبکر عبایش بر آن حضرت سایه

1- احکام القرآن ( جصاص ) 1 : 94 ؛ تفسیر قرطبی 5 : 68.

2- صحیح بخاری 5 : 161 ، حدیث 392 ( باب هجره النبی ) ؛ الطبقات الکبری 1 : 235 ؛ مسند احمد 3 : 235 ؛ تاریخ الاسلام ( المغازی ) : 29 ؛ الرياض النضره 1 : 120 ؛ السیره الحلبیه 2 : 235 ، و دیگر منابع.

می افکند . مردم آن هنگام رسول خدا را می شناختند... (1)

از یزید بن اصم نقل شده که پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوبکر گفت :

من از تو بزرگ ترم یا تو از من؟! ابوبکر پاسخ داد : نه ، بلکه تو از من بزرگ تر و گرامی تر و بهتری ، و من از تو پیرترم . (2)

در این خبر ، می بینیم که سازنده آن می خواهد ابوبکر را به صفتی بر پیامبر برتری دهد و چون این کار برایش امکان ندارد ( زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله دارای صفاتی است که هیچ بشری با او برابری نمی کند ) فضیلت سن بیشتر را برای ابوبکر می سازد با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله 2 یا 3 سال بزرگ تر از ابوبکر است !!

مانند این سخن را یافعی در روض الریاحین از ابوبکر - در حدیثی طولانی - نقل می کند : مردی کوری بر پیامبر درآمد و صحابه نزد آن حضرت بودند . چیزهایی خواست ، به او دادند . آن گاه خواست که دستش را به ریش سفید ابوبکر گذارند ...

فقبض الاعمی بلیحیه ابی بکر الصدیق وقال : یا رب ، اسالک بحر مه شبیه ابی بکر الا رددت علی بصری ! فرد الله علیه بصره لوقته!!

پس آن شخص کور ریش ابوبکر را گرفت و گفت : ای پروردگار ، از تو می خواهم که به حرمت ریش سفید ابوبکر ، بینایی ام را به من بازگردانی ! پس خدا در همان وقت دیده اش را بینا ساخت .

در این هنگام جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و گفت : ای محمد ، خدا بر تو سلام ویژه ای می رساند . به عزت و جلالش سوگند یاد کرد و فرمود :

1- تاریخ الاسلام ( المغازی ) : 28 ؛ و نگاه کنید به ، صحیح بخاری 5 : 159 ، ضمن حدیث 387 ؛ السیره الحلبیه 2 : 235 .

2- الاستیعاب 4 : 17 ( چاپ شده در پی نوشت الاصابه ) ؛ الریاض النضره 1 : 127 ؛ تاریخ الخلفاء : 72 .

اگر هر کوری به حرمت موی سفید ابوبکر صدیق مرا سوگند دهد، بینایی اش را به او باز می گردانم و بر روی زمین کوری باقی نمی گذارم! همه اینها به برکت و علی قدری و شان والای تو نزد پروردگارت می باشد. (1)

عکرمه، از ابن عباس نقل می کند که حضرت علی علیه السلام فرمود:

با رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودم و جز خدا کسی با ما نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی، می خواهی سید کهن سالان بهشت و کسی که نزد خدا - در روز قیامت - بزرگ ترین قدر و منزلت را دارد به تو بشناسانم؟

گفتم: آری، ای پیامبر خدا.

فرمود: [بنگر] به این دو نفر که بدین سو می آیند!

حضرت علی علیه السلام می گوید: رو کردم [به آن سمت] پس ناگهان ابوبکر و عمر را دیدم [که می آمدند]. (2)

شیخ یوسف فیش مالکی حدیث طولانی ای را روایت می کند، که در آن می خوانیم: جبرئیل گفت:

برای ابوبکر در ازل بر من، حق استادی است. (3)

از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آن حضرت هنگامی که به بهشت مشتاق می شد، ریش ابوبکر را می بوسید. (4)

1- الغدير 7 : 240.

2- عمده التحقيق (عبیدی مکی) : 105 ( چاپ شده در حاشیه « روض الريحان » ) و در چاپ جداگانه، ص 91 ؛ الغدير 7 : 292.

3- عمده التحقيق : 111.

4- الغدير 5 : 270.

عجلونی در کشف الخفاء آورده است که :

برای ابراهیم و ابوبکر صدیق در بهشت - چون سالمندند - منزلتی [ نیکو ] ست . (1)

می گویم :

چگونه رسول خدا جوانی ناشناس است و ابوبکر پیری معروف ، در حالی که عرب ها پیش از اسلام حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در نزاع هاشان داور می ساختند ( مانند گذاشتن حجر الاسود و... ) زیرا آن حضرت مدارا و مشاجره نمی کرد ( نه برخورد چاپلوسانه داشت و نه جنجال و داد و بیداد به راه می انداخت ) . (2)

پس چرا خبر [ پیشین ] رسول خدا را جوانی ناشناس توصیف می کند؟!

چگونه می توان وقوع مانند این ماجرا را در «یثرب» تصور کرد؟ در حالی که آنجا شهر پیامبر است و در آن بنی نجار ساکن اند که دایی های پیامبرند . در آن انصار و نقباء حضور دارند که بعضی شان پیامبر را دیده و شناخته اند و در عقبه اول و دوم با آن حضرت بیعت کرده اند و این کار ، پیش از هجرت پیامبر به مدینه رخ داده است .

آیا ابوبکر سالمندتر از پیامبر است؟ در حالی که می دانیم رسول خدا در عام الفیل به دنیا آمد و ابوبکر سه سال پس از آن زاده شد!

سعید بن مسیب می گوید :

ابوبکر با [ طی دوران ] خلافتش به سن رسول خدا رسید ، و به گاه مرگ 63 سال داشت . (3)

1- کشف الخفاء 1 : 233 ، رقم 714 ؛ و نگاه کنید به ، الغدیر 7 : 241 .

2- السیره الحلبیه 1 : 145 .

3- صحیح ترمذی 2 : 288 ؛ تاریخ طبری 2 : 125 ؛ الاستیعاب 1 : 235 ؛ سیره ابن هشام : 205 ؛ چنان که در الغدیر 7 : 271 هست .



ابن قتیبه می نویسد :

اهل سنت اتفاق دارند که او 63 سال داشت . رسول خدا به مقدار سن خلافت ابوبکر ، از او پیرتر بود . (1)

چگونه آن شخص نابینا خدا را به ریش سفید ابوبکر سوگند داد و به رسول خدا سوگند نداد ، در حالی که پیامبر گرامی تر است نزد خدا از موی سپید ابراهیم خلیل؟!

مشاهده می شود که برای رد گم کردن ، نقل این فضیلت را برای ابوبکر و عمر ، از زبان حضرت علی علیه السلام بیان می کنند تا شیعیان و دوستان آن حضرت را ملزم سازند که ابوبکر و عمر ، سرور سالمندان اهل بهشت اند و آن دو - در روز قیامت - نزد خدا گران قدرترند !

شگفتی از جبرئیل امین است که هیبت ابوبکر او را می گیرد و می گوید : «از شکوه ابوبکر به سجده افتادم و ...» (2)

و هیبت خدا او را نمی گیرد!

معنای این خبر چیست ؟ آیا ذکر فضیلتی برای ابوبکر به جهت آسیب به جبرئیل امین می آید؟!

چگونه برای ابراهیم خلیل در بهشت ریشی می باشد در حالی که آن روایت درباره آدم ابوالبشر است ؟ کعب الاخبار در این باره به صراحت می گوید :

هیچ کس در بهشت ریش ندارد مگر آدم ، که ریش سیاه [ و بلندی ] تا نافش دارد . (3)

یا برای موسی بن عمران که :

1- المعارف : 75.

2- الغدير 7 : 251 , حدیث از شیخ یوسف فیش مالکی می باشد.

3- تاریخ ابن کثیر 1 : 97 ؛ چنان که در الغدير 7 : 242 آمده است.

هیچ کس وارد بهشت نمی شود مگر اینکه مویی بر صورت ندارد و بی ریش است جز موسی بن عمران که [درازی] ریش او تا نافش می رسد. (1)

مقصود از تاکید بر درازی ریش تا ناف [نزد قاتلان به آن] چیست؟ آیا برای مشروع شناختن ریش سلفی های امروزین است؟

عجیب اینکه ایشان ابوبکر را پدر دوم این امت - در بعضی اخبار - می شمارند با این ادعا که وی باب ورود به اسلام را گشود؛ چنان که ابراهیم «پدر [امت]» نمی شمارند با اینکه از عایشه درباره قرائت این سخن خدای متعالی {النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم} (2) روایت می کنند: پیامبر صلی الله علیه و آله پدر امت است. (3)

و [نیز] این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که :

یا علی ، انا و انت ابوا هذه الامه ؛ (4)

ای علی ، من و تو ، دو پدر این امتیم .

آن حضرت صلی الله علیه و آله حقیقت اسلام را به مردم شناساند و آنان را بر تعالیم اسلام آگاه ساخت و به سوی آن فراخواند .

1- السیره الحلبیه 1 : 425.

2- سورة احزاب (33) آیه 6 ؛ پیامبر از جان مومنان به آنان اولی تر است و همسران او مادران امت اند.

3- الدر المنثور 5 : 183.

4- ینابیع الموده 1 : 370 ، حدیث 4.



**(5) هم نبوت ، هم خلافت در بنی هاشم؟ هرگز!**



عرب جاهلی برای به چنگ آوردن قدرت و ریاست، حرص داشت. نبود وحدت [سیاسی و رهبری واحد] براین جاه طلبی دامن می زد. خدایان گوناگون هر قبیله نمودی از این قدرت خواهی است.

به این رفتار قریش - درآغاز بعثت - توجه کنید: عتبه بن ربیعہ برای گفت وگو نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از جمله سخن هایش این بود:

ای فرزند برادر، تو از ما هستی! برتری عشیره ای و والایی نسبی ما را می دانی [با وجود این] مطلب بزرگی برای قومت آوردی... از من بشنو! مواردی را می گویم شاید بعضی از آنها را بپذیری.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بگو ای ابا ولید، می شنوم.

گفت: ای فرزند برادر، اگر از آوردن این سخن ها ثروت

می خواهی ما از دارایی خود برایت گرد می آوریم تا ثروت مندترین ما باشی، و اگر ارجمندی را خواستاری، ما تو را بزرگ خودمان می سازیم و بی نظر تو کاری انجام نمی دهیم، و اگر خواهان پادشاهی هستی تو را بر خویش فرمان روا

می گردانیم...

پیامبر صلی الله علیه و آله آیاتی از قرآن را بر عتبه تلاوت کرد، وی نزد قریش بازگشت و گفت: به حرفم گوش کنید و این مرد را با اندیشه هایش تنها گذارید و از او دوری جویند... اگر عرب بر او دست یافت [و او را آسیب رساند] دیگران خواست شما را انجام داده اند و اگر او بر عرب استیلا پیدا کرد، پادشاهی و عزت او، فرمان روایی و گران مایگی شماست. (1)

این سخنان را، دیگر رهبران و بزرگان قریش برای پیامبر صلی الله علیه و آله [ نیز ] بازگفتند؛ مانند: عتبه بن ربیعہ، شیبہ بن ربیعہ، ابوسفیان بن حرب، نضر بن حارث کلده، ابوالبختری بن هشام، اسود به مطلب بن اسد، زمعه بن اسود، ولید بن مغیره، ابوجهل بن هشام، عبدالله بن ابی امیه، عاص بن وائل، نبیه و منبه - دو پسر حجاج - امیه بن خلف، و دیگرانی که [ علیه پیامبر ] گرد آمدند. (1)

و چون پیامبر صلی الله علیه و آله خواست خود را بر قبایل عرب بنمایاند و آنان را به اسلام فراخواند، فرزندان بن صعصعه، در برابر اسلام آوردنشان، ریاست و شرفشان را تضمین شده خواستند. بیحره بن فراس گفت: اگر این جوان مرد - یعنی پیامبر - را از قریش بگیریم، عرب را قبضه خواهیم کرد. نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: اگر با تو بر آنچه می گویی بیعت کنیم و خدا تو را بر مخالفت چیره گرداند، آیا این فرمانروایی پس از تو از آن ماست؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ولایت و حکومت به دست خداست، آن را هر جا که خواهد می نهد [ و به هر کس خواست می دهد ]

بیحره گفت: آیا قصد داری ما را قربانی عرب برای خودت سازی و آن گاه که خدای تو را پیروزی داد حکومت و ریاست برای دیگران باشد؟ ما را به این نیازی نیست، پس، از پذیرش اسلام سرباز زدند. (2)

این گرایش را انصار نمی بینم. آنان می ترسند بی یار و یاور بمانند. زمانی که در عقبهٔ دوم با رسول خدا بیعت کردند، گفتند: ای رسول خدا، میان ما و این مردم (یعنی یهود) رشته پیمان هایی است که آن ها را می بریم، اگر ما این کار را کردیم و آن گاه خدا تو را پیروز گرداند، آیا سوی قومت باز می گردی و ما را [ تنها ] رها می سازی؟

---

1- همان.

2- سیرهٔ ابن هشام 2: 66؛ تاریخ ابن کثیر 2: 158.

پیامبر صلی الله علیه و آله لبخندی زد ، سپس فرمود : نه . بلکه خونم خون شماست و ذمه ام ذمه شما ؛ من از شما میم و شما از منید ، می جنگم با هر که با شما بستیزد و آشتم با هر کس که با شما آشت باشد ... (1).

انصار با پیامبر بر اساس شرط هایی بیعت کردند از جمله : در امر حکومت با اهل آن [ و کسی که شایسته آن است ] نزاع نکنند . (2)

آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله - در روز غدیر - آنچه را پروردگارش فرمود ابلاغ کرد ( و این پیام الهی پیامبر انتشار یافت و در سرزمین ها پیچید ) و به حارث بن نعمان فهری رسید ، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت :

ای محمد ، به ما دستور دادی که به یگانگی خدا و رسالت تو شهادت دهیم ، این را از تو پذیرفتیم ! فرمان دادی که پنج بار نماز گزاریم ، قبول کردیم ! زکات از ما خواستی ، دادیم ! به روزه ماه رمضان فراخواندی ، روزه گرفتیم ! به حج امر کردی ، پذیرا شدیم !

به این راضی نشدی تا اینکه پسر عمویت را بلند کردی و او را بر ما برتری دادی و گفتی :

من کنت مولاه ، فعلی مولاه ؛

هر که من مولای اویم ، علی مولای اوست .

آیا این سخن از توسست یا از سوی خدای بزرگ ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست ، این فرمانی خدایی است .

1- سیره ابن هشام 2 : 85 ؛ تاریخ ابن کثیر 2 : 159 .

2- سیره ابن هشام 2 : 442 .



[با شنیدن این سخن] حارث بن نعمان به سوی اسبش بازگشت در حالی که می گفت: بارالها، اگر آنچه را که محمد می گوید حق است، بارانی از سنگ بر ما بباران یا عذابی دردناک بر ما فرود آرد!

هنوز به اسب خود نرسیده بود که خدا سنگی بر او انداخت که بر سرش فرود آمد و کشته شد! و خدای بزرگ این آیه را نازل کرد:

{ سال سائل بعذاب واقع \* للکافرین لیس له دافع }؛ (1)

پرسنده ای عذابی را [در دم و آبی] خواست تا واقع شود [عذاب فرود آمد و] برای کافران گریزی [جز هلاکت] نماند. (2)

این شخص، اسلام و شهادتین و دیگر واجبات را آشکارا بر زبان می آورد جز اینکه آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله درباره پسر عمویش فرمود برتافت و پیامبر را متهم ساخت که از طرف خودش (نه از جانب خدا) به این امر فرا می خواند با این ادعا که او می خواهد فرمان روایی و حکومت را در عمو زادگان و خویشاوندانش منحصر سازد.

این ماجرا که در اواخر حیات پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد، ریشه دوانی این بینش جاهلی را نزد گروهی از مسلمانان - حتی در واپسین روزهای زندگی پیامبر - اثبات می کند.

افزون بر این، اعتراض های دیگری نیز از قریشیان - در موضع گیری های مشابه - را می بینیم که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله را به همین اتهام واهی متهم می کردند.

این نگرش در جانشان جای داشت و با تسلط پیامبر و خلافت اسلامی، چونان سلطه پادشاه و حکومت قبیله ای برخورد می کردند و معتقد بودند که: باید دیگر قبیله ها و طائفه ها در حکومت مشارکت کنند و خلافت [نباید] در اشخاص ویژه انحصار یابد.

1- سورة معارج (70) آیه 1 - 2.

2- شواهد التنزیل 2: 381 - 385؛ فرائد السمطین 1: 82 - 93.

از اینجاست که با دو نظریه مواجه می شویم: نخست اینکه، قریش نسبت به دیگران بر خلافت سزاوارتر می باشد. دوم، از آنجا که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله ارجمندترین قریش اند و برای خلافت شایستگی دارند، نمی شود در عین حال، نبوت و خلافت در بنی هاشم با هم باشد!

اندیشه تقسیم فرمان روایی در سقیفه بنی ساعده با این سخن ابوبکر پدید می آید که: ما امیریم و شما وزیر! (1) و این فکر در نهادش باقی ماند تا آنجا که هنگام مرگش آرزو می کرد که: کاش از پیامبر پرسیده بود که آیا در خلافت برای انصار سهمی است؟! (2)

و در این میان، سخن حضرت علی علیه السلام در واکاوی فرجام خلافت بیشتر روشن می شود، آن گاه که امام علیه السلام تلاش زیاد عمر را در اتمام بیعت برای ابوبکر توصیف می کند و می فرماید:

احلب حلبا لک شطره، تولیه انت الیوم لیردها علیک غدا؛ (3)

شیری را بدوش که بخشی از آن برای توست، امروز او را والی (و حاکم) می سازی تا فردا آن را به تو بازگرداند.

و درباره هم پیمانی عبدالرحمن بن عوف و عثمان، می فرماید:

والله ما ولیت عثمان الا لیرد الامر علیک؛ (4)

به خدا سوگند، عثمان را والی نگرداندی مگر بدان جهت که این حکومت را به تو بازگرداند.

1- مسند احمد 1 : 5 ؛ کنز العمال 5 : 638.

2- تاریخ طبری 4 : 53.

3- الامامه و السیاسه 1 : 11 ؛ شرح نهج البلاغه 9 : 15.

4- الکامل فی التاریخ 3 : 71.

این ، عین همان سخنی است که ما گفتیم ، یعنی آنان می خواستند خلافت را به حزب قریش منحصر سازند و چون عثمان خواست آنان را پس زند و حکومت را به بنی امیه اختصاص دهد ، ابن عوف به شدت بر آشفت و در گروه سرسخت ترین دشمنان عثمان درآمد تا آنجا که هر دو در حال دشمنی با هم مردند .

امام علی علیه السلام این خشکی اندیشه را در برابر خلافت نبوی تشریح می کند ، و می فرماید :

حتى اذا قبض الله رسوله رجع قوم على الاعقاب وغالتهم السبل و اتكلوا على الولايج و وصلوا غير الرحم و هجروا السبب الذی امروا بمودته و نقلوا البناء عن رص اساسه ، فبنوه فی غیر موضعه ؛ (1)

هنگامی که خدا روح پیامبرش را ستاند ، گروهی بر رسوم پیشینیان شان برگشتند و راه های گوناگون ، آنها را به وادی (گمراهی و) هلاکت انداخت و بر دوستانی که خود برگزیدند اعتماد کردند و از خویشاوند پیامبر صلی الله علیه و آله گسستند و به دیگران پیوستند و سبب (تقرب به پیامبر را) که به مودت آن امر شدند ، رها کردند و بنا را از بن ویران کردند و در غیر جای خودش آن را ساختند .

عمر بن خطاب بعضی از این شاخص ها را در گفت و گوی خود با ابن عباس روشن می سازد ، عمر در این باره گفت : ای ابن عباس ، می دانی چه چیز مردم را از شما دور کرد ؟

ابن عباس گفت : نه ، ای امیر مومنان .

عمر گفت : من می دانم !

ابن عباس پرسید: آنها کدام اند ای امیر مومنان؟

عمر پاسخ داد: قریش نپسندید که نبوت و خلافت [ یک جا ] در شما جمع گردد ( تا به دیگران فخر بفروشید ) به همین جهت ، قریش از خود شخصی را برگزید و به هدف درست دست یافت !

ابن عباس گفت: آیا امیر مومنان به من خشم نمی گیرد تا سختم را بگویم؟

عمر گفت: هر چه می خواهی بگویی .

ابن عباس گفت: اما این سخن امیر مومنان که «قریش نپسندید...» خدای متعال درباره قومی می فرماید:

{ ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم } : (1)

این ناخوشنودی و گمراهی بدان جهت بر ایشان پدید آمد که آنان آنچه را خدا نازل کرد نپسندیدند ، پس خدا اعمالشان را تباه ساخت .

و اما این سخنت که «ما به خود مغرور می شویم» اگر ما می خواستیم به خلافت فخر بفروشیم با خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله این کار را می کردیم ، اما ما گروهی هستیم که اخلاقمان برگرفته از خلق ( و خوی ) رسول خداست که خدا درباره اش می فرماید:

{ انک لعلی خلق عظیم } : (2)

و تو راست خلقی عظیم .

و می فرماید:

{ واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین } : (3)

برای مومنانی که پیرو تواند شانه فرو انداز ( و فروتن باش ) .

1- سوره محمد صلی الله علیه و آله (47) آیه 9.

2- سوره قلم (68) آیه 4.

3- سوره شعراء (26) آیه 215.

و اما این سخن که گفتی: «قریش برای خویش کسی را برگزید» خدای متعال می فرماید:

{ وربك يخلق ما يشاء ويختار ما كان لهم الخيره }؛ (1)

و پروردگار تو آنچه را که خواهد می آفریند و بر می گزیند، برای آنان حق انتخاب نمی باشد.

ای امیرمومنان، خداوند خود، آن که را خواست برگزید، اگر قریش از دیدگاه خدایی می نگرست کامیاب می شد و به حق میرسید.

عمر گفت: ای ابن عباس، آرام باش! قلب های شما بنی هاشم نسبت به قریش پیوسته ناصاف است و کینه تان از بین نمی رود!

ابن عباس گفت: مهلت ده ای امیرمومنان، دل های بنی هاشم را به ناصافی منسوب مساز؛ زیرا قلوبشان از قلب رسول خدا (برگرفته شده است) که خدا آن را پاک ساخت، آنان اهل بیته اند که خدا درباره شان فرمود:

{ انما يريد الله ليزهد عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیرا }؛ (2)

همانا خدا خواست پلیدی را از شما خاندان بزدايد و پاک و

پاکیزه تان سازد.

و اما کینه و خشم، چگونه دشمنی نوزد کسی که حق او غصب شده و آن را در دست دیگری می بیند؟!

عمر گفت: ای ابن عباس، از تو خبری به من رسیده که خوش ندارم آن را بر زبان آورم و جایگاهت نزد من از بین برود!

1- سورة قصص (28) آیه 68.

2- سورة احزاب (33) آیه 33.

ابن عباس گفت: آن چیست، ای امیر مومنان؟ مرا از آن با خبر ساز؛ اگر دروغ باشد، آن را می زدایم و اگر حق باشد منزلت من به آن نزد تو از بین نمی رود!

عمر گفت: خیر دارم که تو پیوسته می گویی: «اخذ هذا الامر منا حسدا و ظلما»؛ خلافت را از روی حسادت و ظلم از ما گرفتند.

ابن عباس گفت: ای امیر مومنان، اینکه گفتم «حسد»، ابلیس به آدم رشک برد و او را از بهشت خارج ساخت؛ ما فرزندان آدم مورد حسادتیم! و اینکه گفتم «ظلم» امیر مومنان [خود] می داند که صاحب حق چه کسی است!

سپس گفت: ای امیر مومنان، آیا عرب بر عجم به حق رسول خدا احتجاج نکرد و قریش بر سایر عرب به حق رسول خدا احتجاج نورزید؟ پس ما به رسول خدا از سایر قریش سزاوارتریم.

عمر به او گفت: اکنون برخیز و به خانه ات بازگرد. ابن عباس برخاست. چون روی گرداند [و روانه شد] عمر او را صدا زد و گفت: ای ابن عباس، حق تو را رعایت می کنم!

ابن عباس به او روی کرد و گفت: برای من بر تو - ای امیر مومنان - و بر همه مسلمانان به سبب رسول خدا، حقی است، پس هر کس آن را پاس دارد حق خودش را حفظ می کند و هر که آن را تباه سازد حق خودش را تباه می سازد!

آن گاه ابن عباس به راه افتاد، عمر به همدانش گفت: امان از این ابن عباس! هرگز ندیدم با کسی گفت و گو کند مگر اینکه او را به زانو درآورد. (1)

امام علی علیه السلام در نامه اش به ابوبکر، نظر روشن خود را نوشت و طرز تفکر قریش را شرح داد، در این نامه می فرماید:

---

1- شرح نهج البلاغه 12: 53 - 55؛ تاریخ طبری 5: 30؛ قصص العرب 2: 2363؛ الکامل فی التاریخ 3: 263 و 288.

انی لصاحبکم بالامس، لعمر ایی لن تحبوا ان تكون فینا الخلافه و النبوه و انتم تذکرون احقاد بدر و ثارات احد!

اما و الله، لوقلت ما سبق من الله فیکم لتداخلت اضلاعکم فی اجوافکم کتداخل اسنان دواره الریحی، فان نظقت تقولون: حسدا! و ان سکت فیقال: ابن ایی طالب جزع من الموت! هیهات هیهات: (1)

من دیروز پیشوای شما بودم، سوگند به جان پدرم، هرگز شما خلافت را [به همراه] نبوت در ما دوست نمی دارید در حالی که کینه های بدر و خون خواهی احد را به یاد می آورید!

آگاه باشید! سوگند به خدا، اگر درباره عذایی که خدا برایتان مقدر کرد گویم، دنده هاتان چون دنده های چرخ آسیا در شکم هاتان فرو می رود! اگر زبان بگشایم [و درباره خلافت، که به ناحق آن را به دست گرفتید سخن بگویم] می گویند: حسادت می ورزد! و اگر دم فرو بندم، گفته می شود: پسر ابوطالب از مرگ می هراسد! هیهات، نه چنین است ...

آری، بزرگان عرب - به ویژه سردمداران قریش - خلافت را ابزاری برای فرمان رویی می دانستند و به جایگاه و حیاتی آن، و اینکه خلافت خدایی است و برای کسانی است که شایستگی آن را دارند، نمی گریستند.

اینان، به هر بهایی در پی بدست آوردن هدف خویش اند، حتی از راه های نادرست!

**(6) قانونی جلوه دادن شیوه های نامشروع**

**اشاره**

ترور

اجبار و زور

سوزاندن

تطمیع و رشوه





[قریشیان و آنان که افکار جاهلی در جانشان رسوخ یافته بود، در راستای دست یابی به اهداف پلیدشان کوشیدند روش های نامشروع را قانون مند سازند و با ترور و سوزاندن و رشوه و... آنچه را می خواهند به چنگ آورند ] .

### الف) ترور

ترور از روش های نیرنگ آمیز است . عرب جاهلی عرب آن را [ به عنوان ] شیوه ای برای نابودی دشمنان خود ، به کار می گرفت ، اسلام نه تنها این شیوه را نپذیرفت ، بلکه به شدت با آن برخورد کرد .

هنگامی که مغیره بن شعبه سیزده نفر از بنی مالک را با ترفند به قتل رساند و اموالشان را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد تا خمس آن را بردارد ، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود :

اسلامت را می پذیرم [ لیکن ] از اموال آنان چیزی را

نمی ستانیم و خمس را بر نمی داریم ؛ زیرا این کار غدر ( فریب ) است و در آن خیری نیست . (1)

خالد بن ولید از بنی جذیمه خواست که سلاحشان را بر زمین گذارند . وقتی چنین کردند فرمان داد که دستانشان را ببندند سپس به روی آنان شمشیر کشید و گروهی از آنان را به قتل رساند ، چون خبر این ماجرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید ، دست به سوی آسمان برداشتند و فرمودند :

اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد بن الوليد؛ (1)

بار الها، من از كاری كه خالد انجام داد - در پیشگاه تو -

بیزارم .

عبدالرحمن بن عوف بر خالد اعتراض كرد و گفت : در [ زمان ] اسلام رفتاری جاهلی داشتی!

مانند این ماجرا، رفتار خالد با قوم مالك بن نویره است؛ زیرا شبانه آنان را محاصره كرد، آن قوم آماده جنگ شدند. خالد و همراهانش گفتند: ما مسلمانیم!

آنان پاسخ دادند: ما هم مسلمانیم! اینان پرسیدند: پس چرا سلاح همراه شماست [ و آماده جنگید ]؟ آنها پاسخ دادند: شما چرا مسلح می باشید؟ اینان گفتند: اگر چنانچه كه گفتید، سلاحتان را بر زمین گذارید... (2)

خالد - یاور خلیفه اول - نیرنگ و قتل و خون ریزی اش را هنگام فتح مکه تکرار كرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او و زبیر فرمود: «نجنگید مگر با کسانی كه با شما می جنگند» ولی خالد به كارزار پرداخت و بیست و چند نفر از قریش و چهار نفر از هذیل را كشت!

رسول خدا صلی الله علیه و آله به مکه درآمد. دید زنی به قتل رسیده است، از حنظله كاتب پرسید: چه کسی آن را كشته است؟ پاسخ داد: خالد بن ولید. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد خالد را نزدش بیاورند، پس او را از قتل زن، كودك و افراد مزدور بر حذر داشت (3).

به همین شیوه، سعد بن عباد در شام - به دستور ابوبكر یا عمر - ترور شد و به قتل

1- صحیح بخاری 5 : 321 , حدیث 339 ( كتاب المغازی , باب بعث النبی خالد ... ) ؛ ابو عمر در « الاستیعاب » می گوید : خبر او به این ماجرا از اخبار صحیح است ؛ اسد الغابه 3 : 102 ؛ تاریخ ابی الفداء 1 : 145 ؛ البدایه و النهایه 4 : 351 , حوادث سال 8 هـ ( و دیگر منابع ) و بنگرید به , الغدیر 7 : 168 .

2- تاریخ طبری 2 : 273 , حوادث سال 11 هـ ؛ اسد الغابه 4 : 277 .

3- عبقریه عمر بن الخطاب : 226 .

رسید ، سپس ادعا کردند که جن او را کشت ؛ چون ایستاده شاشید ، (1) حتی شاعر می گوید :

يقولون سعد شكت الجن قلبه الا ربما صححت دينك بالغذر

و ما ذنب سعد انه بال قائما و لكن سعدا لم يبايع ابابكر

وقد صبرت عن لذه العيش انفس وما صبرت عن لذه النهي و الامر (2)

می گویند : جن قلب سعد را شکافت ! بدان که بسا دینت را با نیرنگ سامان بخشیدی .

گناه سعد این نبود که ایستاده شاشید ، [ جرم او این بود که ] با ابوبکر بیعت نکرد .

انسان ها می توانند در برابر ناکامی های زندگی شکیب ورزند

[ لیکن ] امر و نهی [ بعضی از فرومایگان ] را بر نمی تابند .

شکی در این نیست که ترور ، سرشت بعضی از عرب در جاهلیت و صدر اسلام بود . نقل شده که آنان می کوشیدند پیامبر صلی الله علیه و آله را [ نیز ] ترور کنند . این کار یک بار در آغاز دعوت به اسلام صورت گرفت ، آن گاه که امام علی علیه السلام بر بستر آن حضرت خوابید و پیامبر صلی الله علیه و آله راهی مدینه شد ؛ و یک بار در پایان زندگی مبارک آن حضرت - زمانی که از تبوک به مدینه باز می گشت - رخ داد .

واقعه اول ، مشهور است . واقعه دوم را ابن کثیر در تفسیرش از بیهقی در دلائل النبوه از حذیفه بن یمان نقل کرده است که گفت :

1- نگاه کنید به ، العقد الفرید 5 : 13 - 14 ؛ شرح نهج البلاغه 17 : 223 ؛ انساب الاشراف 2 : 272 ؛ الوافی بالوفیات 15 : 152 . و نیز

نگاه کنید به ، الاستیعاب 2 : 599 ؛ اسد الغابه 2 : 206 ؛ سیر اعلام النبلاء 1 : 278 ؛ البدایه و النهایه 7 : 28 .

2- شرح نهج البلاغه 10 : 111 .

من زمام ناقه رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفته بودم و به جلو می کشیدم و عمار ناقه را [ از عقب ] می راند - یا من می راندم و عمار جلودار بود - تا زمانی که به عقبه رسیدیم . ناگهان با دوازده سوار روبه رو شدیم که به پیامبر یورش آوردند . رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را از خود راند و بر سرشان فریاد بر آورد ! آنان به عقب گریختند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله به ما فرمود : اینان را شناختید ؟ گفتیم : نه . روها را پوشانده بودند ، ولی رکاب [ اسبانشان ] را می شناسیم .

فرمود : اینان تا روز قیامت در زمره منافقان اند ! آیا دانستید چه می خواستند ؟ گفتیم : نه .

فرمود : می خواستند رسول خدا را در گردنه به پایین اندازند !

گفتیم : ای رسول خدا ، آیا [ کسانی را ] به قبیله هاشان نفرستیم تا هر قومی سر آشنای خویش را سویت فرستد ؟

فرمود : نه ، خوش ندارم عرب بگویند که محمد با گروهی جنگید تا اینکه خدا او را به وسیله ایشان چیره گرداند [ آن گاه ] بر قتل و کشتار ایشان رو آورد ...

سپس فرمود : بار الها ! آنان را هدف دیبله [ تیر غیب ] ساز !

پرسیدیم : ای رسول خدا ، دیبله چیست ؟

فرمود : شهابی از آتش است که بر شاهرگ قلب هر یک از آنها

می خورد و هلاک می شود . (1)

بعضی احتمال داده اند که این دو ترفند برای قتل پیامبر صلی الله علیه و آله پس از آن بود که آن

---

1- تفسیر ابن کثیر 2 : 604 ( چاپ دار احیاء التراث العربی ، بیروت 1405 ه ) .

حضرت به امامت علی بن ابی طالب علیه السلام تصریح کرد، آن گاه که او را جانشین خود ساخت و فرمود:

اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی؛ (1)

آیا خشنود نیستی که تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز اینکه پیامبری پس از من نمی باشد.

و پیش از واقعه دوم - یا بعد از تاکیدش بر تمسک به تقلید (2) - فرمود:

من کنت مولاه، فهذا علی مولاه؛ (3)

هر که من مولای اویم این علی، مولای اوست.

ابن حزم اندلسی می گوید (با ترفند) نسبتی را که به ابوبکر و عمر داده شده است و گفته اند آن دو در نقشه قتل پیامبر در عقبه شرکت داشتند - ضمن جانبداری اش از صحابه - بزداید، از این رو می گوید:

اما حدیث حدیفه، بی اعتبار است؛ زیرا از طریق ولید بن جمیع می باشد و او فاسد است؛ زیرا اخباری را روایت می کند، از جمله اینکه: ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را به قتل رسانند و در تبوک او را از عقبه (گردنه) پرت کنند.

این سخن دروغ و ساختگی است که خدای متعال واضعش را طعن می زند ... (4)

1- سیره ابن هشام 4 : 163 ؛ صحیح بخاری 5 : 24 ؛ صحیح مسلم 15 : 173 ؛ المستدرک علی الصحیحین 2 : 337.

2- تاریخ یعقوبی 2 : 112 ؛ تاریخ ابن خیاط : 293.

3- تاریخ یعقوبی 2 : 112.

4- المحلی 11 : 224.

نمی خواهیم خبر حذیفه را تصحیح یا تضعیف کنیم ، اما خواننده با انصاف خود عبارات ذیل را با دقت بخواند و داوری کند :

ذهبی ، ولید بن جمیع را در میزان الاعتدال چنین می شناساند :

ولید بن جمیع همان ابن عبدالله بن جمیع زهری کوفی است .

از ابوظفیل و ابو سلمه بن عبدالرحمن [ روایت می کند ] و یحیی [ بن سعید ] قطان و ابو احمد زبیری و گروهی از او [ روایت کرده اند ] .

ابن معین و عجللی او را توثیق می کند ، احمد و ابوزرعه

گویند : در او اسکالی نیست ، و ابو حاتم می گوید : صالح الحدیث است ... (1)

ابوحاتم از صیرفی این سخن را نقل می کند :

یحیی بن سعید از ولید بن جمیع برای ما حدیث نقل نمی کرد . اندکی پیش از مرگش برای ما از او حدیث کرد . (2)

از اسحاق بن منصور از یحیی بن معین نقل شده که گفت : «ولید بن جمیع ، ثقه است» . (3) مسلم

در صحیح خود در جمله روایانش به او احتیاج می کند و همچنین ابن حجر (4) و

ابن کثیر . (5)

ابن عبدالبر در الاستیعاب می آورد :

عمر درباره منافقان از حذیفه می پرسید ، وی در میان صحابه به صاحب سر ( رازدار ) رسول خدا معروف بود . هر یک از آنان که می مرد

عمر به حذیفه

1- میزان الاعتدال 4 : 337 , رقم 9362.

2- الجرح و التعديل 9 : 8.

3- همان.

4- الاصابه 1 : 454.

5- البدايه و النهايه 4 : 362 ( و جلد 5 , ص 30 و جلد 6 ص 225 ) .

می نگریست؛ اگر او بر جنازه آن کس حاضر نمی شد عمر حضور نمی یافت. حذیفه می گفت: رسول خدا مرا میان هجرت و نصرت مخیر ساخت، من نصرت [و یاری اش] را برگزیدم، وی هم پیمان انصار است برای فرزندان عبد اشهل. (1)

در مختصر تاریخ دمشق:

حذیفه گفت: در حالی که در مسجد نشسته بودم عمر بن خطاب بر من گذشت و برایم گفت: «ای حذیفه، فلانی در گذشت، بر جنازه اش حاضر شو!» (2) آن گاه رفت.

هنگامی که نزدیک بود از مسجد بیرون رود به من نگریست و مرا دید که نشسته ام و دریافت [که بر جنازه آن شخص، نماز نخواهم گزارد] سویم بازگشت و گفت:

ای حذیفه، تو را به خدا سوگند می دهم آیا من از آن قوم [منافق] می باشم!؟

حذیفه می گوید: گفتم: نه بخدا، و بعد تو هرگز کسی را مبرانی سازم. می گوید: دیدم اشک های عمر جاری شد. (3)

در انساب سماعانی و احتجاج طبرسی آمده است که پس از اعتراض حضرت علی بن ابی طالب بر ابوبکر درباره غصب خلافت و فدک، آن قوم برای قتل علی علیه السلام دسیسه چیدند.

1- الاستیعاب (پانویس الاصابه) 1: 277.

2- می دانیم شخصی که در زمان عمر و حذیفه مرد، ابوبکر بود، و اعلام عمر که گفت: «ای حذیفه، فلانی مرد» بر علم بودن آن شخص دلالت می کند، و او از کسانی به شمار می آمد که امید می رفت حذیفه بر جنازه اش حضور یابد. ابن حزم آورده است که: حذیفه بر ابوبکر نماز نگذارد! (نگاه کنید به، المحلی 11: 255).

3- مختصر تاریخ دمشق (ابن عساکر) 6: 253.



در احتجاج می خوانیم که ابوبکر به عمر گفت :

آیا گفته های علی را امروز نسبت به ما دیدی ! والله اگر در جای دیگر نشیند و این سخنان را بگوید ، تباه می شویم ، نظرت چیست ؟ عمر گفت : به نظرم باید کسی او را بکشد !

ابوبکر گفت : چه کسی او را به قتل رساند ؟

عمر گفت : خالد بن ولید .

سوی خالد فرستادند ، ابوبکر و عمر نزدش آمدند و گفتند :

می خواهیم تو را به کار بزرگی واداریم !

خالد گفت : آنچه می خواهید فرمان دهید ، هر چند بر قتل

علی بن ابی طالب !

گفتند : همین را خواهیم .

خالد گفت : چه زمانی او را به قتل رسانم ؟

ابوبکر گفت : به مسجد در آی و در نماز ، کنار او بایست ،

آن گاه که سلام [ نماز را ] دادم برخیز و گردنش را بزن !

خالد گفت : چشم .

اسماء بنت عمیس که آن زمان زن ابوبکر بود ، این سخنان را شنید به کنیزش گفت : به منزل علی و فاطمه برو . سلام مرا به آن دو برسان و به علی بگو :

{ ان الملا یاتمرون بک لیقتلونک فاخرج انی لک من الناصحین } (1)

این گروه با هم رایزنی کرده اند تا تو را بکشند ، بیرون آی که من خیر خواه توام .

کنیز سوی حضرت علی علیه السلام آمد و او را با خبر ساخت .

امیرالمومنین علیه السلام فرمود : خدا میان من و آنچه آنان می خواهند دیوار می کشد ! آن گاه برخاست و برای نماز آماده شد و به مسجد درآمد و پشت سر ابوبکر به نماز ایستاد و خالد بن ولید - که شمشیرش همراهش بود - در کنار او نماز می گزارد .

چون ابوبکر [ برای ذکر ] تشهد نشست ، از سخن خویش پشیمان شد و از فتنه ترسید و به فکر فرورفت و جرات نمی کرد سلام دهد تا اینکه مردم گمان بردند اشتباه کرده است . رو به خالد کرد و گفت :

یا خالد ، لا تفعلن ما امرتک ، والسلام علیکم ورحمه الله وبرکاته ؛ (1)

ای خالد ، آنچه را به تو امر کردم [ به هیچ روی ] انجام مده ! و سلام و رحمت خدا بر شما باد .

این راهکار پست در از میان بردن مخالفان ، کارایی یافت و در زمان معاویه به اوج خود رسید .

در تاریخ طبری است :

علی ، مالک اشتر را به عنوان حاکم به مصر فرستاد تا اینکه به سرزمین قلزم ، شربتی مسموم از غسل به او نشانیدند و درگذشت . خبر این ماجرا به معاویه و عمرو رسید ، عمرو [ بن عاص ] گفت : «ان الله جندا من غسل» ؛ (2)

برای خدا لشکریانی است از غسل .

ابن اثال نصرانی - که طبیب بود - به دستور معاویه ، عبدالرحمن بن خالد بن ولید

1- الاحتجاج 1 : 119 ( و به نقل از آن در « بحار الانوار 29 : 127 ، حدیث 27 » متن سخن از بحار است ) و نگاه کنید به ، الانساب ( سمعانی ) 3 : 95 ، شرح حال یعقوب رواجنی .

2- تاریخ طبری 3 : 554 ؛ تاریخ یعقوبی 2 : 194 ؛ الاصابه 3 : 482 ؛ شذرات الذهب 1 : 48 .

را سم خوراند ، بدان جهت که معاویه درباره حاکم پس از خود ، با مردم مشورت کرد ، آنان به عبدالرحمن اشاره کردند . (1)

با همین شیوه ، سبط پیامبر صلی الله علیه و آله امام حسن علیه السلام هدف قرار گرفت ؛ زیرا معاویه با جعده - دختر اشعث - همدست شد . جعده ، امام را سم خوراند و آن حضرت به شهادت رسید ( پس از آنکه بارها این کار را کرده بودند ) . (2)

تاریخ نویسان اتفاق دارند بر اینکه سعد بن ابی وقاص از مخالفان ناسزاگویی به حضرت علی علیه السلام بر منبرها بود و این کار ، برای معاویه شدنی نشد مگر پس از مرگ سعد .

ابوالفرج اصفهانی تصریح می کند که : معاویه - آن گاه که خواست ولایت عهدی را به یزید ( فرزندش ) واگذارد - دسیسه کرد و سعد و امام حسن علیه السلام را سم داد ، آن دو در زمانی نزدیک به هم از پا در آمدند . (3)

در برابر این رفتار زشت ، اهل بیت علیهم السلام ترور را بر نمی تابند و حتی از غیر معصومین کسانی چون مسلم بن عقیل راضی نمی شود که خون عبیدالله بن زیاد را [ با ترفند ] بریزد ؛ چرا که این کار ، قصاص پیش از جنایت است .

## (ب) زور و تهدید

استفاده از زور و تهدید [ هم ] در نزد عرب شبه جزیره آن روزگار ، هنجاری اجتماعی به شمار می آمد! این شیوه را آنان به جهت رفتار قبیله ای شان در پیش گرفتند . آنان برای حل درگیری های مسائل زیستی و حفظ مناطق تحت سلطه قبیله ،

1- اسد الغابه 3 : 289.

2- اسد الغابه 3 : 289.

3- الاستیعاب 1 : 389 - 390.

اعتماد و تکیه شان بر زورمندی بود و جز در مواردی اندک، به مسالمت و گفت و شنود تن در نمی دادند.

نوشتن پیمان بر ضد بنی هاشم و محاصره آنها در شعب ابی طالب و آزار رسانی به پیامبر صلی الله علیه و آله (تا آنجا که آن حضرت فرمود: هیچ پیامبری هرگز چون من آزار ندید) و شکنجه مسلمانان مستضعف - در آغاز اسلام - چیزی جز این نبود.

{ لا اکراه فی الدین }؛ (1) در دین اجباری نیست.

{ لکم دینکم ولی دین }؛ (2) دین شما برای خودتان و دین من برای خودم.

{ فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر }؛ (3) هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کفر ورزد.

پیامبر صلی الله علیه و آله این روش انسانی را، حتی در سیاه ترین و سخت ترین و مقعیت ها، به کار بست. اسیران فتح مکه با این سخن آزاد شدند: «اذهبوا فانتم الطلقاء» (بروید شما آزادید) و از آنان و دیگران [برای ادعای مسلمانی] تنها، گفتن شهادتین را پذیرفتند و بر این اساس [همه را] عفو کردند حتی «وحشی حبشی» قاتل حضرت حمزه را [نیز] بخشودند.

آن گاه که مکه را فتح کردند و پیروزمندانه وارد آن شدند، بر سخت ترین دشمنانش بانگ زدند که: هر که به خانه اش رود در امان است، و هر که سلاحش را بیفکند در امان است و به اصحاب سفارش کردند: جز با کسانی که می جنگند نبرد نکنند.

اینکه مخالفان فکری در پناه خدا و رسولش و مومنان درآمدند، خود دلیلی بر دور

1- سوره بقره (2) آیه 256.

2- سوره کافرون (109) آیه 6.

3- سوره کهف (18) آیه 29.

انداختن اجبار می باشد و تا آنجا که راهی یافت شود، دعوت به صلح و گفت و گو [باید کرد].

لیکن جریان حاکم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره رویکرد دیگری داشت، و روش اجبار را به عنوان شیوه ای برای به زانو درآوردن مخالفان و ترساندن آنها، دنبال می کرد، هر چند دیگران روش مسالمت آمیز داشته باشند و شمشیر نکشند و اعلام جنگ نکنند!

پس از آنکه حضرت علی علیه السلام اعلان داشت که او صاحب حق (خلافت) پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است و از بیعت با ابوبکر خودداری ورزید و در خانه اش نشست و عباس و زبیر و حضرت فاطمه علیها السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و ... با او همراه شدند (کاری که امروزه «اعتصاب مسالمت آمیز» نامیده می شود) ابوبکر، عمر بن خطاب را سوی ایشان فرستاد تا آنها را از خانه حضرت فاطمه علیها السلام بیرون آورد و به او گفت: اگر سر باز زدند، با ایشان بستیز. (1)

هنگامی که حضرت علی علیه السلام با زور از خانه بیرون کشیده می شود و چونان شتر نر چموش بر او بند می زنند و می کشند (2) و به زور او را می رانند در حالی که کوچه های مدینه پر از مردمی است که او را می بینند! (3)

او را پیش ابوبکر می برند و می گویند: بیعت کن! امام علیه السلام می فرماید: اگر این کار را نکنم چه می شود؟ می گویند: در این صورت، به خدایی که جز او خدایی نیست، گردنت را می زنیم!

1- العقد الفرید 5 : 13 ؛ تاریخ ابی الفداء 1 : 156.

2- صبح الاعشی 1 : 228 ؛ شرح نهج البلاغه 1 : 156.

3- شرح نهج البلاغه 6 : 49 ؛ بحار الانوار 28 : 322.

امام علیه السلام می فرماید: در این هنگام، بنده خدا و برادر پیامبرش را می کشید! ابوبکر ساکت می ماند و سخن نمی گوید. (1)

اعمال زور بر سرباز زندگان از بیعت محدود نمی شود، بلکه درباره هر کس که در بیعت تردید کند یا به درنگ در آن بیندیشد، ادامه می یابد. (2)

حضرت زهرا علیها السلام این حقیقت را بیان ساخت، آن زمان که بر «باب الحجره» ایستاد و فرمود:

یا ابابکر، ما اسرع ما اغرتم علی اهل بیت رسول الله! (3)

ای ابوبکر، چه با شتاب به جان اهل بیت رسول خدا افتادید!

از حضرت علی علیه السلام نقل شده است که هنگامی که می خواستند آن حضرت را ببندند، روسوی قبر پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و [این آیه را] خواند: { یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی }؛ (4) ای فرزند مادر، این قوم، ضعیف (و ناتوانم) ساختند و نزدیک بود مرا بکشند! (5)

و اگر دور اندیشی حضرت علی علیه السلام نبود چونان سعد بن عباده ترور می شد؛ زیرا عمر روز سقیفه، سعد را با این سخن تهدید کرد: «اورا به قتل رسانید خدا بکشدش» آن گاه بر سر حضرت علی علیه السلام ایستاد و گفت: «قصده داشتم...» (6)

عمر این تهدیدش را عملی ساخت؛ زیرا زمانی که سعد به شام روانه شد مردی را

1- الامامه و السیاسه 1 : 13.

2- به عنوان نمونه نگاه کنید به، السقیفه و فدک : 46.

3- شرح نهج البلاغه 1 : 134.

4- سورة اعراف (7) آیه 150.

5- الامامه و السیاسه 1 : 13.

6- تاریخ طبری 5 : 210؛ مسند احمد 1 : 56.

[ در پی اش ] روان ساخت و گفت : او را به بیعت فراخوان و برایش چاره بیندیش ، اگر از بیعت خودداری ورزید از خدا برایش کمک بخواه !

آن مرد به شام آمد ، سعد را در باغی در «محلّه حوارین» یافت او را به بیعت فراخواند . سعد گفت : هرگز با قریش بیعت نمی کنم . آن مرد گفت : [ اگر بیعت نکنی ] تو را می کشم . سعد گفت : هرچند بکشی مرا !

آن مرد گفت : آیا از آنچه امت در آن همداستان اند بیرون می روی ؟ سعد گفت : از بیعت ، البته خارج می شوم ... آن مرد تیری به او زد و او را کشت .

نقل شده که سعد در حمام تیر خورد ؛ و گفته اند : نشسته بول می کرد که جن تیری سویش افکند و به قتلش رساند ، شاعر می سرآید :

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده

ورمینه بسهمی ن فلم نخط فواده(1)

سعد بن عباده - سید ( و بزرگ ) خزرج را کشتیم .

قلبش را با تیری هدف قرار دادیم که به خطا نرفت .

و نقل های دیگر .(2)

و نیز آمده است : عمر با ابوبکر ترور سعد را برنامه ریزی کردند .(3)

شخصی از مومن طاق پرسید : چه چیز علی را از درگیری با ابوبکر دربارهٔ خلافت بازداشت ؟

مومن طاق پاسخ داد : ای پسر برادر ، ترسید جن او را به قتل رساند(4)!

1- انساب الاشراف 2 : 272.

2- شرح نهج البلاغه 10 : 11.

3- نگاه کنید به ، شرح نهج البلاغه 17 : 223.

4- همان.

و هنگامی که جباب بن منذر - صحابی بدری - به مخالفت با حکومت پرداخت، دستگیر شد و به شکمش لگد زدند و در دهانش خاک تپاندند. (1)

و زمانی که خالد بن سعید بن عاص، خلافت ابوبکر را برتافت و بیعت نکرد، عمر به ابوبکر گفت: او را به من واگذار! ابوبکر [با کشتن او] موافقت نکرد. (2)

ابوبکر، خالد بن سعید را مقامی داد، اما به زودی از حرفش برگشت و سخن عمر را به یاد آورد و پیش از آنکه امور مهم را به او بسپارد، عزلش کرد. (3)

و این چنین است که ویژگی این دیدگاه، اعمال فشار است؛ اعمال فشاری که در منطق اسلام جایی ندارد لیکن این کار پس از پیامبر صلی الله علیه و آله دوباره رسم شد تا جای خودش را در زندگی مسلمانان باز کند و بر سنت مبارک نبوی - به طور جدی - اثر گذارد.

در آینده چاره سازی حضرت علی علیه السلام را برای درمان این درد خواهیم شناخت و اینکه چگونه آن حضرت احدی را بر بیعت با خودش ناگزیر نساخت و کسی از مخالفانش را در فشار نگذاشت، و هرگز [هنگام رویارویی] با احدی جنگ را نیاغازید و آب بر لشکر معاویه نسبت به رغم آنکه آنان [هنگام چیرگی بر آب] امام و یارانش را از آن بازداشتند.

### ج) آتش زدن و سوزاندن

پیش از این خبر عایشه را آوردیم که گفت پدرش به او گفت: دخترم، احادیثی را

1- همان 6: 40.

2- همان 2: 58، و 6: 41.

3- برای آگاهی بیشتر در این زمینه، رجوع کنید به کتاب «وضوء النبی»، بخش روایی (نسبت این خبر به عبدالله بن زید بن عاصم).



که نزدت هست بیاور! عایشه می گوید: آنها را آوردم، پس آتشی خواست و آنها را سوزاند. (1)

در آنجا روشن شد که ابوبکر با این کار خواست سندهایی را که بر خطای او دلالت می کرد، از بین ببرد؛ زیرا در آن صحیفه، احادیثی وجود داشت که بر خلاف اجتهادات ابوبکر بود.

کارکرد عمر بن خطاب نیز با احادیث، همین گونه بود؛ زیرا [ او نیز ] دستور داد که صحابه کتاب هایشان را بیاورند! آنان پنداشتند که می خواهد آنها را دیده تا اگر اختلافی در آنها هست، بر طرف سازد، به همین جهت، آنها را آوردند [ پس از آنکه همه کتاب ها گرد آمد ] عمر آنها را سوزاند. (2)

در اینجا این سوال پیش می آید که: چگونه ابوبکر و عمر (به اتفاق و هماهنگ با هم) در برابر احادیث نبوی سیاست یگانه ای را در پیش گرفتند؟ و چرا سوزاندن انتخاب شد و نه نوعی دیگر از نابود ساختن؟

عمر با تهدید حضرت زهرا علیها السلام و آنانی که از بیعت سر باز زده اند، به آتش زدن، چه چیزی را دنبال می کند؟

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای پسر خطاب، آمده ای تا خانه مان را آتش زنی؟!

عمر گفت: آری، مگر همراه امت شوید! (3)

در خبر دیگر آمده که به عمر گفته شد: در این خانه فاطمه هست! گفت: باشد! (4)

1- تذکره الحفاظ 1 : 5 ؛ الاعتصام بحبل الله المتین 1 : 30.

2- تقیید العلم : 53 ؛ حجیه السنه : 395.

3- العقد الفرید 4 : 259 ؛ تاریخ ابی الفداء 1 : 56 و 164.

4- الامامه و السیاسه 1 : 12 ؛ اعلام النساء 4 : 114.

این ستم و بیداد به خودداری کنندگان از بیعت، محدود نشد، بلکه به دیگران سرایت یافت.

هشام بن عروه از پدرش نقل می‌کند که گفت: در میان بنی سلیم گروهی مرتد شدند. ابوبکر، خالد بن ولید را سوی آنها فرستاد. خالد مردان آنان را در دسته‌هایی گرد آورد، سپس آنها را به آتش کشید.

عمر پیش ابوبکر آمد و گفت: مردی را که مانند عذاب خدا [مردم را] عذاب می‌کند برکنار کن! ابوبکر گفت: نه، به خدا سوگند، من شمشیری را که خدا بر کافران آخته است در غلاف نمی‌کنم تا اینکه خودش آن را غلاف کند، آن گاه به او فرمان داد، به سوی مسیلمه رهسپار شود. (1)

اینان با این سخن خدای متعال چه می‌کنند که:

{ انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب عظیم }؛ (2)

همانا کیفر کسانی که با خدا و رسولش کارزار کنند و فساد را روی زمین بگسترانند این است که به قتل رسند یا به دار آویخته شوند یا دست‌ها و پاهایشان برخلاف هم قطع گردد یا تبعید شوند؛ این کار، زبونی آنان در دنیا است و در آخرت برایشان عذابی بس بزرگ است.

می‌بینیم که در قرآن، سوزاندن با آتش در کیفر آنان نیامده است، بلکه روایاتی در سنت نبوی هست که از کیفر دادن با آتش باز می‌دارد؛ مانند این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود:

1- الطبقات الكبرى 7 : 278؛ سیر اعلام النبلا 1 : 372.

2- سورة مائده (5) آیه 33.

لا ینبغی ان بالنار الا رب النار؛ (1) سزاوار

نیست که به آتش عذاب کند مگر آفریدگار آتش

ان النار لا یعذب بها الا الله؛ (2) به آتش عذاب نمی کند مگر «الله» .

لا یعذب بالنار الا ربها؛ (3) به آتش عذاب نمی کند مگر پروردگار آتش .

لا یحل دم امری مسلم یشهد ان «لا اله الا الله» ، و ان محمدا رسول الله» الا باحدی ثلاث: رجل زنی بعد احصان ، فانه یرجم ؛ و رجل ینخرج محاربا لله و رسوله ، فانه یقتل او یصلب او ینفی من الارض ؛ او یقتل نفسا ، فیقتل بها ؛ مسلمانی که شهادت به یگانگی خدا و پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و آله می دهد ، ریختن خورش حلال نیست مگر اینکه در زمره یکی از این سه گروه باشد : مردی که زنا محصنه کند ، وی باید سنگسار شود ؛ و مردی که برای جنگ با خدا و رسولش به پا خیزد ، وی را باید به قتل رساند یا به دار آویخت یا از وطنش تبعید کرد ؛ و کسی که شخص دیگر را بکشد ، باید به کیفر این کار ، کشته شود .

در این بندها [ و جمله هایی که انواع عذاب ها در آنها بیان شده است ] سوزاندن با آتش وجود ندارد ، و بر عکس پرهیز از آتش زدن را آشکارا شاهدیم . (4)

ابوبکر ، به شمشیر خالد برای فرونشاندن شورش های سرکشان و مخالفان نیازمند است در حالی که وی فرد شایسته ای نیست ، و تمام توانش برای آمیزش با زنان و خون ریزی است . در نامه ابوبکر به او می خوانیم :

1- فتح الباری 6 : 185.

2- مسند احمد 2 : 307 ؛ فتح الباری 6 : 184 ، حدیث 3016.

3- المصنف ( ابن ابی شیبہ ) 7 : 658 ، حدیث 3.

4- در موارد خاصی ؛ مانند آتش زدن [ لاشه ] حیوانی که انسان با او آمیزش کرده است ، حکم شرعی آن ، سوزاندن است ، و این کار از سوزاندن انسان و کتاب ها جداست .

ای فرزند ام خالد، به جانم سوگند، تو مردی بی کاری! زنان را می ستانی [وزن باره ای] و در آستانه خانه ات خون هزار و دویست مرد از مسلمانان هست که خشک نشده است [و همچنان تازه ماند و می جوشد]!

ابوبکر این نامه را هنگامی نوشت که خالد به «مجاعه» گفت: آرام باش! تو پشت من را شکستی در حالی که من نزد دوستت پشتیبان توام! خالد گفت: ای مرد، او را به زناشویی من درآور! مجاعه دخترش را به خالد داد. خبر این ماجرا به ابوبکر رسید، ابوبکر به خالد آن نامه را نوشت. خالد چون نامه را دید با خود می گفت: این کار اعیسی (یعنی عمر بن خطاب) است. (1)

جای شگفتی است که ابوبکر خودش به طریقه بن حاجز امر می کند که «فجائه» را آتش زند، طریقه [نیز] او را به مصلی می برد آتشی بر می افروزد فجائه را در آن می افکند.

عبارت طبری چنین است:

در مصلاهی مدینه با همی می انبوه برای او آتشی افروختند، و «فجائه» در حالی که به زنجیر بسته شده بود، در میان آتش افکنده شد. (2)

و ابن کثیر چنین می نویسد:

دستانش به پشت گردنش بسته بود و در آتش افکنده شد؛ در حالی که در بند بود، سوخت. (3)

اهل سنت برای درست جلوه دادن این دیدگاه ها به روایتی از پیامبر صلی الله علیه و آله استناد

1- تاریخ طبری 3: 254؛ تاریخ الخمیس 3: 343؛ و نگاه کنید به، الغدیر 7: 168.

2- تاریخ طبری 3: 234؛ الاصابه 2: 322.

3- تاریخ ابن کثیر 6: 319؛ الکامل فی التاریخ 2: 146.

می کنند که آن حضرت به سوزاندن هر کس که به وی دروغ بزند، امر کرد(1) با

اینکه سوزانده شدگان از دروغ گویان نبودند. حتی با فرض صدور این امر از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره دروغ گویان، سوزاندن آنها حرام می باشد.

در اینجا بجاست اشاره کنیم که: سوزاندن، شیوه انتقام جویانه سختی است که بعضی از فرمان روایان دوره جاهلیت برای عبرت دشمنانشان، به کار می گرفتند؛ به همین جهت است که اسلام با تاکید، از این روش - جز در موارد خاص و انگشت شمار - منع می کند و «فجائه سلمی» از این موارد نادر بود.

سوزانده شدن «فجائه» به فرمان ابوبکر، و سر مالک [بن نویره] را زیر دیگ نهادن - به فرمان خالد - (2)

ارثی جاهلی است.

عمرو بن هند به «محرق» لقب یافت؛ زیرا صد نفر از بنی تمیم (نود و نه نفر از بنی دارم و یک نفر از براجم) را سوزاند، و داستانش مشهور است. (3)

و نیز «محرق» لقب حرث بن عمرو - سلطان شام از آل جفنه - است. وی نخستین کسی است که عرب را در دیارشان به آتش کشید، آنان به آل محرق خوانده می شوند. (4)

اما این سخن اسود بن یعفر که می سرآید:

ماذا او مل بعد آل محرق ترکوا منازلهم و بعد ایاد؟!

پس از آل محرق - که منزل هاشان را رها کردند [و درگذشتند] - و بعد از ایاد، چه جای آرزوست [و به چه چیزی امید بندم]؟!

1- نگاه کنید به، اضواء علی السنه المحمدیه: 65.

2- تاریخ طبری 6: 241، حوادث سال 11 هجری.

3- لسان العرب 10: 42-43 (ماده حرق)، و نگاه کنید به کتاب های امثال در ذیل: ان الشقی و افد البراجم.

4- همان.

مقصود وی «امرو القیس بن عمرو بن عدی لخمی» است؛ زیرا وی نیز «محرَق» خوانده می شد. (1)

آری، عملکرد آنان پیش از اسلام، این گونه بود؛ زیرا در قرآن آمده است:

{ قتل اصحاب الاخدود \* النار ذات الوقود \* اذ هم علیها قعود } : (2)

مرگ بر آدم سوزان خندق، همان آتش انبوه، آن گاه که آنان بالای آن [خندق به تماشا] نشسته بودند.

با توجه به آنچه گذشت در می یابیم که روایاتی که سوزاندن را روا می داند برای توجیه رفتار ابوبکر و خالد ساخته شد تا در آینده نیز هر آنچه را با مصلحت خود گزینان سقیفه نمی ساخت، از میان ببرد. و این هم از اصول سیاست خلفا گردید.

### (د) سیاست تطمیع و رشوه

آنان که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله بر مسند قدرت نشستند بر اساس باورهای جاهلیت، قدرت را تنها جایگاهی برای پادشاهی می دانستند؛ به همین جهت، سیاست تطمیع را برای رسیدن به هدف روا می دانستند.

نمونه آن، رفتاری است که با عباس بن عبدالمطلب کردند. به پیشنهاد مغیره بن شعبه می خواستند در میان هاشمیان تفرقه افکنند (چنان که ابوسفیان - پیش از آن - کوشید در صفوف مسلمانان، شکاف پدید آورد و به فریفتن امام علی علیه السلام دست زد و امام علی علیه السلام او را از خود راند) این کار با [پیشنهاد] شریک ساختن عباس در حکومت انجام گرفت؛ زیرا ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه، شبانه پیش عباس آمدند، ابوبکر در ضمن سخنانش به او گفت:

1- همان.

2- سوره بروج (85) آیات 4 - 6.

می خواهیم در خلافت سهمی برایت قرار دهیم تا همواره در فرزندان ماندگار باشد ...

عباس به او گفت : خدا محمد را - چنان که توصیف کردی - به عنوان پیامبر برانگیخت و او را ولی مومنان قرار داد و به او بر امتش منت نهاد تا اینکه جانش را ستاند و ... [ ای ابوبکر ] اینکه گفتم [ پیامبر ] امور مسلمانان را به خودشان واگذارد تا برای خود کسی را برگزینند که حق را در می یابد و به پا می دارد و پیرو هوای نفس نباشد!

تو اگر به حساب [ خویشاوندی با ] رسول خدا خلافت را به دست آورده ای ، حق ما را گرفته ای ، و اگر به [ انتخاب ] مومنان آن را ستانده ای ما از آنهایم ... و اگر خلافت به انتخاب مومنان بر تو واجب می شود [ اکنون ] واجب نمی باشد ؛ زیرا ما ناخشنودیم [ و تو را انتخاب نکرده ایم ] ...

چقدر اینکه خود را خلیفه پیامبر صلی الله علیه و آله نامیده ای از این سخنت دور است که « [ پیامبر ] امور مردم را بر آنان واگذارده تا خودشان انتخاب کنند» و آنان تو را برگزیدند !

اما اینکه گفتم [ سهمی از ] آن را برای من قرار می دهی ، اگر آن حق مومنان است تو حق نداری در آن داوری کنی ؛ و اگر خلافت مال ما است ، ما نمی پسندیم که بخشی از آن را بگیریم و بخش دیگر را وانهیم !

آرام باش ! رسول خدا از درختی است که ما شاخه های آنیم و شما پیرامون آن می باشید . (1)

و چون از گرایش عباس به سوی خود و ایجاد شکاف در صف بنی هاشم ،

---

1- تاریخ یعقوبی 2 : 1225 ( چاپ لندن ) ؛ السقیفه و فدک ( جوهری ) : 47.

در ماندند از اینکه «نمی شود هم نبوت و هم خلافت در بنی هاشم باشد» سخن به میان آوردند و اینکه عرب به این کار تن در نمی دهد! سپس آشکارا از تقسیم خلافت میان قبایل ( تیم، عدی، فهر، امیه و...) گفتند!

نکته ظریف اینجاست که آنان این را به عباس پیشنهاد کردند در حالی که عمر - آن گاه که عباس در جنگ بدر اسیر شد - به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد داد که او را همراه اسیران دیگر بکشد! پیامبر صلی الله علیه و آله نظر عمر را نپذیرفت و پیش از آن پیامبر به قتل نرساندن اسیران را مطرح کرده بود، از جمله عباس را که به اجبار به جنگ بدر آورده شد [ و یا ] مانند دیگر بنی هاشم - همچون طالب و عقیل - و

بنی عبدالمطلب. (1)

حاکمان پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله می خواستند در صورت امکان، دل هاشمیان و انصار را ( بر خلاف سیاست هاشان ) به دست آورد. در شرح نهج البلاغه می خوانیم:

ابوبکر مالی را میان زنان مهاجر و انصار تقسیم کرد، سهم زنی از بنی عدی بن نجار را با زید بن ثابت فرستاد. آن زن گفت: این چیست؟ زید گفت: قسمتی است که ابوبکر برای زنان در نظر گرفته است. آن زن گفت: آیا برای دین ستانی رشوه ام می دهی؟! والله، چیزی را از تو نمی پذیرم، و آن را بازگرداند. (2)

در همین زمان که عباس بن عبدالمطلب و زن انصاری رشوه ابوبکر را نمی پذیرند، کسانی هستند که رشوه های مالی و... را می پذیرند.

ابوسفیان در حالی که بعضی از اموال زکات در دستش بود، به مدینه درآمد و شنید ابوبکر عهده دار خلافت شده است، پس صدایش را بلند کرد و گفت: توده ای از دود را می بینم که جز خون آن را خاموش نمی سازد!

1- نگاه کنید به، شرح نهج البلاغه 12: 60 ( و جلد 14 ص 173 و 184 ).

2- شرح نهج البلاغه 2: 53.



عمر به ابوبکر گفت: ابوسفیان آمده است و از شر او ایمن نیستیم، ابوبکر مالی را که در دستش بود به ابوسفیان داد، او آنجا را ترک کرد و خشنود شد. (1)

این رفتار به رشوه مالی ادامه نیافت بلکه به رشوه قدرت نیز سرایت کرد؛ زیرا آشکار شد که ابوسفیان را مال به تنهایی قانع نمی سازد، بلکه وی بسی بلند پرواز تر از این است! ابوسفیان گفت: ما را چه به ابوفصیل؟ خلافت برای بنی عبدمنف است! به او گفتند: وی پسرت را والی ساخت؟ گفت: خویشاوندی با او داشت. (2)

و این چنین، رشوه - بی هیچ بازدارنده ای - رواج یافت و از سوی ابوبکر تثبیت گشت! با اینکه در مقابل، وی از [پرداخت] سهم «مولفه قلوبهم» جلوگیری کرد - با اینکه ریشه قرآنی دارد و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله هم چنین بوده است - با این توجیه که نوعی رشوه اسلامی است!

شعبی می گوید:

امروزه «مولفه قلوبهم» وجود ندارد، آنان مردانی بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله دلشان را برای [پذیرش] اسلام به دست می آورد. چون ابوبکر به خلافت رسید، رشوه را در اسلام قطع کرد. (3)

این موضع گیری از شیخین، اختلاف بنیادین کارهای آنها را [با احکام اسلام] می نمایاند؛ از سویی سهم «مولفه قلوبهم» را منع می کنند و از دیگر سو، به ابوسفیان رشوه می پردازند تا علیه خلافتشان چیزی نگوید!

همین دیدگاه بر سنت نبوی - پس از پیامبر صلی الله علیه و آله - اثر گذاشت و بعضی ادعا کردند

1- السقیفه و فدک: 37؛ شرح نهج البلاغه 2: 44.

2- تاریخ طبری 3: 202.

3- الدر المنثور 3: 252.

که سهم «مولفه قلوبهم» با درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله پایان یافت، (1) و

همین نگرش، ولایت یزید بن ابوسفیان و برادرش معاویه را نزد بسیاری از مسلمانان درست به نظر آورد، (2) علی

رغم اینکه فاصله ولایت آن دو از ولایت شرعی، فاصله زمین تا آسمان است!

---

1- نگاه کنید به، تفسیر طبری 6: 399 - 400، حدیث 16868 - 16872؛ تفسیر حسن بصری 1: 418؛ الدر المنثور 4: 223 -

224؛ احکام القرآن (جصاص) 3: 182.

2- نگاه کنید به، سیر اعلام النبلاء 3: 132 و 159.



**(7) ضرورت و مصلحت ابزاری نو ظهور در دست خلیفه!**

**اشاره**



این سخن که «ضرورت‌ها حرام‌ها را مباح می‌سازد» از آمیزه سنت و حکومت پدید آمد و از جمله سیاست‌های خلافت جدید بود که می‌توان آن را در ضمن نکات زیر آشکار ساخت:

### **الف) مصلحتی بودن احکام خدا!**

با بررسی سیره ابوبکر - در دوران خلافتش - حقایق زیادی به دست می‌آید که در تثبیت حکمرانی وی نقش داشتند. عدم اجرای حد بر خالد بن ولید - به رغم اجماع مسلمانان بر لزوم قتل وی - یکی از آنهاست. عبدالله بن عمر و ابوقتاده انصاری از سریه‌ای که خالد در آن بود بازگشتند تا ابوبکر درباره آنچه خالد با مسلمانان بنی یربوع انجام داد، و آمیزش او با همسر مالک در حال عده، سخن بگویند.

این اعتراض تنها از سوی این دو صحابی صورت نگرفت، بلکه همه نیروهای آن سریه با کار خالد مخالف بودند و حتی موضوع عمر بن خطاب نسبت به خالد، عین موضع آنان بود. چون خالد - پس از بازگشت از این واقعه - به مسجد درآمد. عمر برخاست به سمت او رفت و تیرها را از عمامه اش بیرون کشید و آنها را شکست، سپس گفت: آیا ریا [و عوام‌فریبی] می‌کنی؟! مرد مسلمانی را کشتی و بر زنش جهیدی؟ والله، تو را سنگسار می‌کنم!

خالد با عمر سخنی نگفت (و خاموش ماند). گمان می‌رفت که رای ابوبکر و عمر یکی باشد تا اینکه خالد بر ابوبکر وارد شد. عمر به ابوبکر گفت: شمشیر خالد تیغ ستم و بیداد است (و درباره زیاده روی خالد در کشتار و خون‌ریزی [و خطاها و خودسری‌های او] سخنان بسیاری با ابوبکر در میان نهاد).

ابوبکر گفت: ای عمر، خالد اجتهاد کرد و به خطا رفت! چیزی درباره خالد مگو. من شمشیری را که خدا بر کافران آخته در غلاف نمی کنم. (1)

و آن گاه که ابوقتاده بر موضع خویش پای فشرد، ابوبکر او را فراخواند و از این کار نهی کرد. (2)

با منطق تاویل و [اجتهاد صحابه] اینکه دشمنان خالد - که مسلمان بودند - [به نظرش] کافر جلوه گر شده اند، ابوبکر خالد را بی گناه دانست؛ زیرا در آینده حکومتش به او نیاز داشت.

با همین دیدگاه، [خلیفه] برای خود روا دانست که ابوقتاده را از اعتراض به خالد باز دارد؛ با اینکه انتقاد وی، وارد بود.

### **(ب) حفظ نظام قبیله ای سیاست جدید خلیفه!**

کار ابوبکر در رعایت نکردن اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله و رها ساختن احکام خدا با اجرا نکردن حد بر خالد، یا فراتر رفتن از حدود الهی و اختراع حدود بی پیشینه (مانند سوزاندن فجائه به آتش) محدود نشد، بلکه در چیزهای منحصر به فرد دیگری نیز نمایان شد که گذشت او از اشعث بن قیس - آن گاه که مرتد شد - یکی از آنهاست؛ زیرا وی پیشوای [قبیله] کنده بود و ابوبکر در جاهای دیگر به او نیاز داشت.

ابوبکر - هنگام مرگ - نسبت به پرونده اعمالش درباره نه چیز تاسف می خورد، از چیزهایی که دوست داشت انجام بدهد و نداد، زدن گردن اشعث بود (آن هنگام که به اسیری او را پیش خالد آوردند) سخن وی در این باره، چنین است:

1- تاریخ طبری 3: 241؛ البدایه و النهایه 6: 241؛ اسد الغابه 1: 588.

2- الکامل فی التاریخ 2: 358.

و اما آن سه چیزی که وانهادم : دوست داشتم روزی که اشعث بن قیس را به اسیری پیشم آوردند ، گردنش را می زدم [ لیکن ] او را فریتم که می تواند هر شری را از من دور سازد ... (1)

ابوبکر خواهرش را به اشعث داد و او را در کارهای مهم شریک [ خود ] ساخت و بنی امیه را - که اسیران آزاد شده پیامبر بودند - قرب و منزلت بخشید و فرزندان ابوسفیان را بر سرزمین ها گماشت و اموال [ مسلمانان ] را به دست ابوسفیان باقی نهاد تا هر گونه خواست به مصرف رساند .

همه اینها در راستای حفظ نظام قبیله ای و ریاست قریش و دیگر اموری صورت گرفت که به خدمت حکومت در می آمد و بنیان آن را استوار می ساخت .

سیاست شیخین مبتنی بر عدم استفاده از مال برای خودشان و اولادشان بود . امام علی علیه السلام - در مقام بیان فرق میان عثمان و شیخین - به این امر تصریح می کند آن گاه که خطاب به عثمان می فرماید :

اما التسویه بینک و بینهما ، فلست کاحدهما ؛ انهما ولیا هذا الامر فظلفا انفسهما و اهلهما عنه ، و عمت فیه و قومک عوم السابح فی الحجه ... ؛ (2)

اما اینکه خود را هم اندازه شیخین قرار دادی ، تو چون یکی از آن دو نیستی ؛ آنها خلافت را به دست گرفتند و خود و اهلشان را از آن بازداشتند [ ولی ] تو خود و خویشان را همچون شناگر در دریا در آن شناور کردی .

عثمان خود به این حقیقت اعتراف می کند، و می گوید :

ابوبکر و عمر در منع خویشاوندانشان ( و ندادن چیزی به آنها ) پاداش خدا

1- تاریخ طبری 4 : 52.

2- شرح نهج البلاغه 9 : 15.



را [ در روز بازپسین ] خواستار شدند و من در بخشش به خویشاوندانم این پاداش را می طلبم. (1)

درباره واگذاری مقام ها و پست ها نیز همین رفتار را شاهدیم ، ولی آنچه همه در آن مشترک اند ، منزلت بخشی به صاحب منصبان ، در جهت بهره کشی از آنهاست ، حتی [ به کارگیری ] بعضی از زنان پیامبر و صحابه با نفوذ در این سیاست .

این هم برای دست یابی به هدفی [ ویژه ] صورت می گرفت . از واگذاری مسئولیت ها به صحابه استوار و پرهیزکار ، روی می گرداندند ؛ زیرا آنان از پشتوانه های قبیله ای بهره مند نبودند .

### ج) اجتهاد ، احکام خدا را کنار می زند !

کتاب های تاریخ [ و حدیث ] خبر «المولفه قلوبهم» را نقل کرده اند . همان کسانی که پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نزد ابوبکر آمدند و حقوقشان را طلبیدند . ابوبکر در این زمینه ، نامه ای به عمر نوشت . چون آنان نزد عمر آمدند ، عمر آن نامه را پاره پاره کرد و گفت :

ما برای اسلام آوردن [ کسی ] چیزی نمی پردازیم ؛ هر که خواست ایمان آورد و هر که خواست کفر ورزد ، ما به شما نیازی نداریم .

آنان پیش ابوبکر باز آمدند و گفتند : تو خلیفه ای یا عمر؟! ابوبکر گفت : عمر خلیفه است ، ان شاء الله !

ابوبکر صدقه [ و مستحقان زکات ] واجب را که در قرآن به آن تصریح شده با اجتهاد خود ، به گوشه ای افکند و با این کار ؛ اجتهاد در برابر نص را پی نهاد !

---

1- انساب الاشراف 6 : 137 ؛ و بنگرید به مضمون آن در : الطبقات الکبری 3 : 47 ؛ تاریخ طبری 2 : 65 ؛ شرح نهج البلاغه 2 : 138 ؛ تاریخ ابن خلدون 2 : 567 .

مانند این است، بازداشتن حضرت زهرا علیها السلام از «فدک» آن گاه که حضرت زهرا علیها السلام برای صحیح بودن تملک فدک به همه آیات وصیت و ارث ( و ارث بری فرزندان انبیا از آنان ) احتجاج کرد .

آیا لغو قتل اشعث ( و پس از آن ، آزاد سازی او از اسارت و او را همسر دادن و از نزدیکان خود ساختن ) چیزی جز تعطیل حکمی از احکام خدا درباره قتل مرتد - و یا دست کم جایز نبودن دوستی با او و نزدیک ساختنش - می باشد؟!

روشن تر از همه اینها ، منع حق خمس اهل بیت علیهم السلام است که خدای متعال در قرآن برای آنان قرار داد تا آنجا که حضرت زهرا علیها السلام به ابوبکر گفت :

لقد علمت الذی ظلمتنا عنه اهل البیت من الصدقات و ما افاء الله علينا من الغنائم فی القرآن من سهم ذی القربی ...؛ (1)

خوب می دانی ظلمی را که درباره ما اهل بیت روا داشتی ؛ صدقات و آنچه را خدا بر ما بازگرداند از غنائم - در قرآن - از سهم ذی القربی ...

این ، رها کردن احکام خداست با این دلیل که او از پیامبر صلی الله علیه و آله نشنید که بگوید همه اینها برای ایشان است ، یا [ با این بهانه که ] سپاه اسلام به این مال نیاز دارد یا ... ما تحت عنوان سست کردن بنیان های قانون ارث با ابوبکر کار داریم .

### (د) پرسش و پاسخ ممنوع !

با توجه به جایگاه ابوبکر ، بر وی واجب بود سوالاتی را که از او می پرسند پاسخ گوید ؛ زیرا در جای رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست ! و در صدور احکام شرعی جانشین آن حضرت شد ! چرا که قرآن می فرماید :

{ فسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون }؛ (1)

اگر نمی دانید از اهل ذکر ( و دانایان ) بپرسید .

و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

اطلبوا العلم من المهد الى اللحد ؛

چنین گفت پیغمبر راست گوی زگهواره تا گور دانش بجوی

پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را بر پرسش و فراگیری علم تشویق می کرد و هر پرسش دینی و غیر دینی سوال کنندگان را پاسخ می گفت . این ، حقیقتی است که قرآن به آن تصریح دارد و می فرماید :

{ و يعلمهم الكتاب و الحکمه }؛ (2)

و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد .

در پرتو این سیره ، با این فرض که خلیفه ، جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله - در مانند این زمینه ها - است ناگزیر می بایست به فقه و تفسیر و تاویل و ... احاطه داشته باشد تا هنگام نیاز ، پناهگاه مسلمانان در تبیین احکام دین باشد .

از آنجا که ابوبکر آشنایی و شناخت کامل به همه سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت و صحیفه های نوشته شده از [ زبان ] پیامبر صلی الله علیه و آله نزدش نبود ، با مشکلی بزرگ روبه رو گردید و به همین جهت ، از پرسش نهی می کرد و به تنبیه پرسشگر روی می آورد .

در اینجا افرادی چون امام علی علیه السلام و ابن عباس را داریم که برای پاسخ گویی به پرسش ها آماده اند و آفاق اندیشه اسلامی را روشن می سازد بی آنکه از پرسش واهمه ای به دل راه دهند ؛ به دو نمونه زیر ، توجه کنید :

1- سورة نحل (16) آیه 43 ؛ سورة انبیا (21) آیه 7.

2- سورة بقره (2) آیه 129.

اول: لالکائی در السنه از عبدالله بن عمر روایت می کند که: مردی پیش ابوبکر آمد و گفت: آیا به نظرت «زنا» به تقدیر الهی است؟ ابوبکر پاسخ داد: آری. آن مرد گفت: پس در این صورت خدا آن را بر من مقدر ساخت، سپس عذابم کرد؟ ابوبکر گفت: آری، ای فرزند لحناء! بدان که والله اگر کسی نزد من بود، دستور می دادم بینی ات را به خاک بمالد. (1)

دوم: از انس بن مالک نقل شده که گفت: پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله یهودی ای [به مدینه] آمد [و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله را می جست] مردم ابوبکر را به او نشان دادند. پیش ابوبکر رفت و گفت: چیزهایی را می خواهم از تو بپرسم که جز پیامبر یا جانشین او، آنها را نمی داند.

ابوبکر گفت: آنچه را در دل داری بپرس!

یهودی گفت: آگاهم ساز از چیزی که برای خدا نیست و از آنچه که نزد خدا نمی باشد و از آنچه که خدا آن را نمی داند!

ابوبکر گفت: ای یهودی، اینها پرسش های بی دینان است! ابوبکر و مسلمانان به آن یهودی حمله ور شدند، ابن عباس رضی الله عنه گفت: انصاف داشته باشید! ابوبکر گفت: نمی شنوی چه می گوید؟!

ابن عباس گفت: اگر پاسخش را می دانید بگویید و گرنه پیش علی رضی الله عنه رود، او پاسخ می دهد؛ زیرا شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی بن ابی طالب می فرمود: «اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه»؛ بارالها، قلب علی را هدایت کن و زبانش را استوار دار.

پس ابوبکر و آن جمع حاضر، به راه افتادند تا اینکه نزد علی رسیدند... (2)

1- نگاه کنید به، الغدیر 7: 153 (به نقل از لالکائی در السنه).

2- المجتبی (ابن درید): 45-46؛ نگاه کنید به، الغدیر 7: 178-179.

در این جا، همین بس که امام علی علیه السلام سخنی دارد که آوازه اش در همه کرانه های هستی پیچیده است، آنجا که می فرماید:

سلونی قبل ان تققدونی! فانی اعلم بطرق السماء من طرق الارضین؛ (1)

پیش از آنکه نباشم از من پرسید! چرا که من به راه های آسمان از راه های زمین، دانانترم.

[ امام علی علیه السلام این سخن را بدان جهت می گوید که بر همه چیز آگاه است ] و انسان دانا از اینکه به دیگران دانش بیاموزد و آنان را با حقایق آشنا سازد، به وجد می آید بر خلاف نادان که از حضور در نشست های علمی می هراسد و پرسش را نمی پسندد.

این مطلب، گوشه ای از تفاوت های میان پیشوایان دو گروه است.

### (ه) مقدم داشتن مفضول بر فاضل

در راستای پی ریزی بنیان های حکومت و خلافت و ضرورت این کار، ولایت مفضول با وجود فاضل، پدید آمد.

باقلانی در التمهید درباره این سخن ابوبکر که گفت: «ولیتکم ولست بخیرکم» (سرپرستی تان می کنم و بهترینتان نیستم) می گوید:

این امکان هست که ابوبکر باور داشت در میان امت افضل از او می باشد ولی مسلمانان به تدبیر او بهتر سامان می یابند...

از این رو به انصار و دیگران گفت: یکی از این دو نفر - عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح - را برای [ ولایت ] بر شما می پسندم، با یکی از آنها بیعت کنید!

در حالی که می دانست ابو عبیده در رتبه پایین تر از خود اوست و در فضل

و برتری از عثمان و علی کمتر است ، ولی دانست جامعه اسلامی بر گرد او بهتر جمع می شوند و می تواند فتنه را از میان برد ... (1)

قاضی عضد الدین عبدالرحمن ایجی در المواقف می نویسد :

بسیاری امامت مفضول را با وجود [ شخص ] فاضل روا دانسته اند ؛ زیرا ممکن است برای امامت ، از فاضل اصلح باشد ؛ چرا که در سرپرستی هر کاری ، شناخت مصالح و مفاسدش و توانایی به پا داشتن آنچه بایسته آن کار است ، اهمیت دارد و بسا کسی که در علم و عمل مفضول است [ ولی در عین حال ] به رهبری آگاه تر و به شرایط آن پایدارتر باشد .

گروهی تفصیل گویند : برگماشتن افضل اگر فتنه ای را بر انگیزد ، واجب نیست و گرنه ، واجب می باشد .

شریف جرجانی [ شارح مواقف ] می گوید : نمونه آن در جایی است که سپاهیان به فرمانبری از فاضل تن ندهند و مفضول را قبول داشته باشند . (2)

آری ، طمع و سیاست ، آنان را به اندیشه تقدیم مفضول بر فاضل رساند و آن گاه به این عقیده که : پیشتاز در خلافت ، مقدم در فضل است ! تا آنجا که احمد بن محمد و تری بغدادی در روضه الناضرین می گوید :

بدان که گروه اهل سنت و جماعت ، معتقدند که : برترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ابوبکر است ، آن گاه عمر ، سپس عثمان ، و پس از او علی ،

1- التمهید ( تحقیق : عمادالدین احمد حیدر ) : 494 ؛ نگاه کنید به ، الغدیر 7 : 131 .

2- شرح المواقف 3 : 279 ؛ و نگاه کنید به ، الغدیر 7 : 149 .

- خدای از آنان خوشنود باد - و پیشی گیرنده در خلافت، مقدم در فضیلت است؛ زیرا تقدیم مفضول بر فاضل محال می باشد.

زیرا پیشینیان مراتب برتر بودن را مراعات می کردند. دلیل آن این است که: چون ابوبکر بر [جانشینی] عمر [پس از خود] تصریح کرد، طلحه برخاست و گفت: برای پروردگارت چه پاسخی داری در حالی که مرد درشت خوی [و سنگدل] را بر ما گماردی؟!

ابوبکر پاسخ داد: چشم بر من دریدی و آمده ای تا نظرم را تغییر دهی و از دینم بازم داری! هنگامی که خدا مرا بازخواست کند، به او می گویم: بهترین اهلت را بر آنان جانشین [خود] ساختم!

[ این سخن ] یعنی؛ صحابه مراتب افضلیت را مراعات می کردند. (1)

1- روضه الناظرین: 2 (چنان که در الغدير 7: 152, آمده است).

**(8) کنار زدن رقیبان**

**اشاره**





جریان حاکم ، دور ساختن رقیبان را از مراکز قدرت ، به عنوان یک ضرورت سیاسی ، به کار گرفت ؛ رقیبان آنان دو گروه بودند : بنی هاشم و انصار .

### الف) بنی هاشم

دشمنی قریش را با حضرت علی علیه السلام - کسی که مهتران و پهلوانان آنان را از پا درآورد - هیچ کس انکار نمی کند . همچنین قریش با نگرش به جایگاه خود و بلند پروازی هایش با همه توان کوشید پس از پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را از خلافت بیرون راند .

با درنگ در سیره ابوبکر و عمر ، می توان دریافت که آن دو در تثبیت حکومتشان می کوشیدند رقیبانشان را از پست ها دور می ساختند . از عمر نقل شده که هنگام نصب خالد بن سعید اموی ، به عنوان فرمانده سپاه اعزامی به روم ، به ابوبکر گفت :

آیا خالد را می گماری در حالی که بیعتش را از تو بازداشت و برای بنی هاشم آن سخنان را بر زبان آورد؟! ...

به صلاح نمی بینم که او را سرپرست سازی و از مخالفت او می هراسم! پس ابوبکر خالد را برکنار و ابو عبیده بن جراح و یزید بن ابوسفیان و شرحبیل بن حسنه را به فرماندهی گماشت . (1)

ابوبکر و عمر و قریشیان همواره از بنی هاشم می ترسیدند ، و حکومت شهرها را به آنان نمی سپردند ، بلکه سیاست تضعیف آنها را در پی گرفتند و این کار ، با نزدیک

ساختن دشمنان بنی هاشم ( اموی ها ، مانند ابوسفیان ، معاویه ، یزید ، عتبه ، مروان ، عمرو بن عاص ، مغیره بن شعبه ، ولید بن عقبه ، سعید بن عاص و دیگران ) ضمن قدرت دادن به آنان صورت گرفت ؛ یعنی آنان از بیم بنی هاشم ، میدان را برای مشارکت طلقا (1) در حکومت بازگذاشتند .

جانکاه تر اینکه یهود و نصاری ( مانند کعب احبار و هب بن منبه ، تمیم داری و دیگران ) به هزار توی حکومت نفوذ می کنند و محرم راز دولت می شوند در حالی که حاکمان ، بزرگان صحابه را از مراکز مهم حکومت دور می سازند !

## ب) انصار

پیداست که انصار ، به جهت جایگاه و موقعیتشان در اسلام ، یکی از ارکان درگیری در روز سقیفه بودند ؛ زیرا هیچ کس نمی توانست نقش آنان در جنگ های اسلامی - در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله - فراموش کند .

خزرج - که از انصار بودند - از مجموع 14 شهید در جنگ بدر ، 8 شهید را تقدیم [ اسلام ] کردند (2)

و در نبرد احد 7 شهید و 40 مجروح تقدیم داشتند در حالی که از مهاجران ، تنها 4 نفر به شهادت رسید . (3)

در غزوه بنی مصطلق ، مسلمانان 30 اسب سوار شدند که 20 نفر آنها از انصار بودند ، (4) و

زمانی که در آغاز جنگ «حنین» مسلمانان شکست خوردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله [ نخست ] انصار را ندا داد و سپس بنی حارث بن خزرج را . (5)

1- مقصود از «طلقا» کسانی اند که در فتح مکه - از نظر قوانین جنگی - به اسارت پیامبر صلی الله علیه و آله در آمدند و پیامبر صلی الله علیه و آله با مهربانی و دل سوزی ، آنان را آزاد ساخت (م) .

2- الانصار و الرسول ( بیضون ) : 26 ، به نقل از تاریخ خلیفه بن خیاط 1 : 20 .

3- همان : 32 ، به نقل از المغازی 1 : 300 ، و ابن سعد ، غزوات : 43 .

4- الانصار و الرسول ( بیضون ) : 34 ، به نقل از المغازی ( واقدی ) 1 : 405 ، و ابن سعد ، غزوات : 63 .

5- المغازی النبویه ( زهری ) : 92 ؛ المغازی ( واقدی ) 3 : 899 .

و یا در ماجرای خندق ( جنگ احزاب ) انصار با کندن خندق از شهرشان دفاع کردند و مقام حضرت علی علیه السلام را در کشتن عمرو بن عبدود - و کسانی که با او از خندق گذشتند - بزرگ داشتند . کینه توزی قریش با فتح مکه روشن گشت ، آنان شکست خود را در مقابل پیامبر صلی الله علیه و آله پیروزی انصار شمردند .

زبیر بن بکار از عمرو بن عاص - آن گاه که از سفری پس از ماجرای سقیفه بازگشت - سخنی می آورد که در آن ، گوشه و کنایه به انصار است .

و چون خالد بن سعید بن عاص از یمن آمد و سخن عمرو بن عاص را شنید به خشم آمد و به ناسزاگویی عمرو بن عاص پرداخت و گفت :

ای گروه قریش ، عمرو زمانی به اسلام درآمد که چاره ای جز آن نداشت ، پس چون از دستش نیرنگ بر نیامد زبانش را به کار بسا !

بی شک از ترفندهایش این است که میان مهاجر و انصار جدایی اندازد و پیوندشان را ببرد . به خدا سوگند ، ما برای دین و دنیا با آنان نجنگیدیم ، آنان خونشان را برای خدا - در راه یاری ما - دادند . (1)

فضل بن عباس بر موضع گیری انصار ستیزانه دیگری از عمرو بن عاص ، اعتراض کرد . فضل حضرت علی علیه السلام را از این ماجرا آگاه ساخت ، امام علیه السلام خشمگین شد و عمرو بن عاص را ناسزا گفت و فرمود : «خدا و پیامبرش را آزد» آن گاه با گروه زیادی از قریش به مسجد درآمد و با غضب فرمود :

ای قریشیان ، دوستی انصار ایمان است و دشمنی آنان نفاق

[ وکفر ] آنچه بر [ عهده ] آنان بود انجام دادند و آنچه بر [ عهده ] شما باقی است ! به یاد آورید که خدا پیامبرتان را از مکه رویگردان ساخت و به مدینه روانه اش کرد ، و قریش را برای او نپسندید و او را سوی انصار فرستاد ... (2)

1- الاخبار الموفقیات : 472 - 474 ، حدیث 384 ؛ شرح نهج البلاغه 2 : 281.

2- الاخبار الموفقیات : 475 ، حدیث 386 ؛ شرح نهج البلاغه 2 : 283.

هنگامی که ابوبکر زمان امور را به دست گرفت، در حق انصار منصفانه رفتار نکرد و به این وعده اش که: «نحن الامراء و انتم الوزراء»؛ ما امیر باشیم و شما وزیر... عمل نکرد و آنان را از مراکز قدرت دور ساخت. شاعری از انصار به این سخن تصریح می کند آنجا که می گوید:

يا للرجال لخلفه الاطوار ولما اراد القوم بالانصار

لم يدخلوا مناريسا واحدا يا صاح في نقض ولا امرار(1)

ای مردان، فریاد از گردش روزگار و رفتاری که قوم با انصار

کردند! یک نفر از ما را در حکومت راه ندادند.

ابوبکر لشکریان را از هم جدا ساخت و پرچم هایی را برافراشت؛ یازده پرچم برای خالد بن ولید، و عکرمه بن ابی جهل، و مهاجر بن امیه، و خالد بن سعید (او را پیش از حرکت عزل کرد)(2)

و عمرو بن عاص، و حذیفه بن محسن غلفانی - یا غفاری - و عرفجه بن هرثمه، و شرحبیل بن حسنه، و معن بن حجاز، و سويد بن مقرن، و علاء بن حضرمی.(3)

یزید بن ابی سفیان را بر شام امیر ساخت و ولید بن عقبه را بر اردن...

هر که در این زمینه خواهان آگاهی بیشتر است می تواند به کتاب الکامل فی التاریخ ( اثر ابن اثیر ) رجوع کند تا ساختار اداری و سیاسی و لشکری ابوبکر را ببینید و دریابد که بسیاری از آنها دشمنان امام علی علیه السلام و انصارند و به تعبیر دیگر اصحاب رای و اجتهاد که در مقابل خط مشی تعبد محض و عمل به نص، قرار دارند.

اگر کتاب های تاریخ و حدیث و فقه [ اهل سنت ] را ورق زنیم، احادیث بی شماری

1- تاریخ یعقوبی 2 : 129.

2- الکامل فی التاریخ 2 : 402.

3- همان، ص 346.

را در مدح ابوبکر و عمر و عثمان و ... می یابیم که به این اندازه درباره عباس و حمزه و ابوطالب - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله - و عبدالله بن مسعود و بلال و عمار و سلمان و عثمان بن مظعون و ابوذر و مقداد ... به چشم نمی خورد .

و از اینجاست که «حدیث عشره مبشره» ( ده نفری که به بهشت مژده داده شده اند ) تنها به قریشیان اختصاص یافته است و هیچ یک از انصار در آن نیست!

از خواننده گرامی می پرسم : آیا به انگیزه حذف انصار [ از حکومت و ولایت ] اندیشیده است ؟ با اینکه عمده لشکر اسلام از آنهاست و بیشتر مردم مدینه آنان اند!

آری ، مردان جریان قریشی ، شکافی را میان مهاجران و انصار نهادند که پیامبر صلی الله علیه و آله در اسلام به اصلاح آن پرداخته بود تا آنجا که ماجرای مهاجر و انصار از قضایای مهم در سیاست اسلامی آینده شد . عمر بن خطاب سهم انصار را [ از بیت المال ] کاست و معاویه بر آنان یورش آورد و واقعه «حره» در عهد یزید بن معاویه ، مصیبت بزرگ و خانمان سوزی بود که در راستای انتقام قریشیان از انصار ، شکل گرفت .



**(9) نابود سازی ارزش های معنوی**





زندگی جاهلیت بر پرستش بت ها و چند خدایی بنا یافته بود و نگاهشان به پدیده ها نگاه مادی بود . اسلام آمد تا این افکار را تغییر دهد و آنان را به خدای واحد قهار فراخواند

پدیده های غیبی را بشناساند .

مشرکان زمینۀ این گونه رویکردها را نداشتند و بر پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض می کردند ؛ زیرا کنه و حقیقت این تعالیم را در نمی یافتند ، و همراه درگیر این پرسش ها بودند :

چرا پیامبر فرشته ای با عظمت نیست ؟

چرا او [ گنجینه هایی از ] طلا ندارد ؟

چگونه خدا مردگان را زنده می سازد ؟

چگونه ممکن است انسان ها پس از مرگ [ دوباره ] برانگیخته شوند ؟

همۀ این پرسش ها ، پیرامون چیزهای مادی محسوس و ملموس و ایمان نداشتن به پدیده های غیبی ، دور می زد .

از ابوبکر نقل شده که وی با برخی از مفاهیم غیبی ، برخورد مادی گرانه داشت ، در جنگ «حنین» گفت : «لن نغلب الیوم من قله» (1) ( هرگز امروز از کمی رزم آوران ، شکست نخواهیم خورد ! ) خدا و پیامبرش این گونه اندیشه را نمی پسندیدند ؛ زیرا ایمانی ریشه دار باید تا این دست مفاهیم را درک کرد و از این رو خدای متعال می فرماید :

---

1- شرح نهج البلاغه 15 : 106 ؛ بحار الانوار 21 : 146 - 149 .

{ و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم }؛ (1)

و روز [ جنگ ] حنین ، هنگامی که کثرت جمعیت ( و فزونی تعداد ) شما را به شگفت آورد ...

این نگرش سطحی را بخشی از مسلمانان باور داشتند و همگام با ظواهر دنیایی که در زندگی می دیدند ، در جایگاه صالحان و شان غیبی شان ، شک پراکنی کردند [ با این توجیه که ] جسد های آنان پوسیده و امکان ارتباط آنها به عالم دنیا وجود ندارد .

اگر اینان جایگاه الهی صالحان را می شناختند به شک نمی افتادند و سخن گزاف نمی گفتند .

بنابراین ، آگاهی بر رازهای جهان غیب ما را در مسیری قرار می دهد که امور را با عمق بیشتری درک کنیم . خدای سبحان می فرماید : { شهید بینی و بینکم } (2)

( خدا میان من و شما گواه است ) و : { ثم تردون الی عالم الغیب و الشهاده فینبئکم بما کنتم تعملون } (3) ( سپس به عالم غیب و شهود برگردانده می شوید ، آن گاه خدا شما را به کارهایی که کرده اید آگاه می سازد ) و درباره مومنان می فرماید : { الذین یؤمنون بالغیب }؛ (4) پرهیزکاران کسانی اند که به غیب ایمان می آورند .

حق این است که ما کنه مقام پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام را درک نمی کنیم ؛ زیرا مرتبه معنوی آنان بسی والاتر از ماست .

اینان نمی توانند درک کنند که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله پس از چهارده قرن بر ما گواه است ؛ در قرآن می خوانیم :

1- سورة توبه (9) آیه 25.

2- سورة انعام (6) آیه 25.

3- سورة توبه (9) آیه 94.

4- سورة بقره (2) آیه 3.

{ وكذا لك جعلنا كم امه وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا }؛ (1)

و این چنین شما را امتی میانه قرار دادیم تا شاهدان بر مردم باشید و پیامبر بر شما شاهد باشد .

می پرسیم : آیا این آیه ، ویژه عصر صحابه است یا نه؟! مقصود از این آیه چیست ؟

{ ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاءوك فاستغفروا الله و استغفرلهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما }؛ (2)

اگر آنان هنگامی که به خویشان ستم کردند ، نذرت بیایند و از خدا آمرزش بخواهند و پیامبر برایشان آمرزش بطلبد ، خدا را بس توبه پذیر و مهربان خواهد یافت .

در آیه پیشین معنای شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله چیست ؟ چگونه می توان بر اساس معیارهای مادی شناخته شده ، شهادت آن حضرت را بر مردم تصور کرد ، با اینکه آن حضرت از دنیا رفته است و مردم نیز می میرند؟!

به نظر نگارنده ، نگرش پدیده ها از این زاویه ، گره بسیاری از مسائل اعتقادی را می گشاید که ژرفای آن را دیگران نمی فهمند .

این امور شبیه تسبیح موجودات برای پروردگار جهانیان است که ما تسبیح آن را درک نمی کنیم ، و مانند مهمانی خدا در ماه رمضان است که به پذیرایی مرسوم در میان مردم شباهت ندارد ؛ زیرا مفهوم «أكل» ( خوردن ) نزد پروردگار ، یک چیز و نزد ما چیز دیگری است .

1- سورة بقره (2) آیه 143.

2- سورة نساء (4) آیه 64.

و از این نظر، بر ماست که جامعه اسلامی عهد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بازگردیم و با کمال تأسف بگوییم: دسته ای از افراد آن زمان، مقام بلند و ربانی پیامبر صلی الله علیه و آله را در نمی یافتند و با ایشان چون یک انسان عادی برخورد می کردند که به صواب می رود و خطا می کند، در هنگام خشم چیزی را می گوید که در حال عادی آن را بر زبان نمی آورد و ...

مرگ در فرهنگ الهی «حیات» (زندگی) است نه «فنا» (نیستی و نابودی). مرگ و حیات را خدا با هم آفرید:

{ تبارک الذی بیده الملك و هو علی کل شیء قدير\* الذی خلق الموت و الحیاه لیلوکم ایکم احسن عملا }؛ (1)

خجسته است خدایی که فرمان روایی به دست اوست و او بر هر چیزی تواناست؛ کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا بیازمایدتان که کدام یک در عمل نیکوترید.

پس از مرگ، زندگی است، شباهت های آن با زندگی دنیایی کدام است؟ آیا معقول است که شخصی زنده باشد بی آنکه سخن بگوید یا بخورد یا بیاشامد...؟ و اگر نیازمند همه اینها در زندگی اش می باشد، چگونه سخن می گوید و می خورد و می نوشد؟!

توجه بر بعد معنوی انسان و روشن سازی مفاهیم الهی و معنوی، افق های زیادی را بر ما می گشاید و در پرتو آنها می توانیم معنای معراج و سخن گفتن خدا با موسی را دریابیم و [نیز] پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که به آن حضرت سلام دهد، و جواب دادن ائمه علیهم السلام به ما آن گاه که مخاطبشان می سازیم، و چگونگی رسیدن پاداش خیرات ما به مردگان... و چیزهایی مانند اینها را بفهمیم.

پس از این مقدمه ، بهتر است بدانید ابوبکر و دیگران عمق این دست مفاهیم را در نیافتند . در ضمن احتجاج امام علی علیه السلام با ابوبکر می خوانیم :

ای ابوبکر ، چرا فاطمه را از میراث پیامبر بازداشتی در حالی که در زمان حیات رسول خدا آن را مالک شد ؟

ابوبکر پاسخ داد : این [ ملک از اموال ] غنیمت است و از آن مسلمانان ! اگر فاطمه شاهدانی آورد که پیامبر آن را برای او قرار داد [ به او باز می گردانم ] وگرنه فاطمه حقی در آن ندارد .

امیر مومنین علیه السلام فرمود : ای ابوبکر ، درباره ما بر خلاف فرمان خدا در حق مسلمانان ، حکم می کنی ؟

ابوبکر گفت : نه .

امام علی علیه السلام فرمود : اگر در دست مسلمانان چیزی باشد که آن را مالک شوند ، سپس من آن را ادعا کنم ، از چه کسی شاهد می خواهی ؟

ابوبکر پاسخ داد : از تو می خواهم .

امام علی علیه السلام فرمود : پس چرا بر آنچه در دست فاطمه است ، دلیل و شاهد خواستی ( در حالی که آن را در زمان حیات پیامبر و پس از آن مالک شد ) (1)

و از مسلمانان بر آنچه ادعا می کنند دلیل و شاهد نخواستی ، و از من می خواهی ؟

ابوبکر ساکت ماند ! عمر گفت : ای علی ، رهایمان کن ما توانایی هموردی با تو را

1- برای آگاهی بیشتر در این زمینه نگاه کنید به ، معجم البلدان 4 : 238 ؛ لسان العرب 10 : 23. در نامه مامون به کارگزارش بر مدینه آمده است : رسول خدا صلی الله علیه و آله فدک را به دخترش فاطمه داد و آن را به او بخشید. این کار ، امری آشکار و معروف است ، در میان آل پیامبر در آن اختلافی نیست ( نگاه کنید به ، فتوح البلدان : 42 ، چاپ مکتبه الهلال ) .

در سخن نداریم؛ اگر شاهدان عادل آوردی [آن را به تو می دهیم] و گرنه آن، مال مسلمانان است و حقی برای تو و فاطمه در آن نیست

امیرالمومنین علیه السلام فرمود: ای ابوبکر، کتاب خدا را می خوانی؟

ابوبکر گفت: آری.

امام علیه السلام فرمود: این سخن خدای متعال که فرمود: { انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهيرا } (1) (همانا خدا خواست که پلیدی را از شما خاندان اهل بیت بزدايد و پاک و پاکیزه تان سازد) درباره چه کسی نازل شد؟ درباره ما فرود آمد یا دیگر کسان؟

ابوبکر گفت: بلکه درباره شماست.

امام علیه السلام فرمود: اگر شاهدانی، ناشایستی را بر فاطمه - دختر رسول خدا - شهادت دهند با او چه می کنی؟

ابوبکر گفت: او را حد می زنم؛ چنان که حد را بر زنان مسلمان به پا می دارم.

امام علیه السلام فرمود: در این هنگام تو نزد خدا از کافران خواهی بود!

ابوبکر گفت: برای چه؟

امام علیه السلام فرمود: زیرا تو شهادت خدا را به پاکی فاطمه و انهدادی و شهادت مردم را بر او پذیرفتی؛ چنان که حکم خدا و رسولش را رد کردی که فدک را برای او قرار داد و فاطمه در زمان حیات پیامبر علیه السلام آن را گرفت [و ملک خود ساخت] آن گاه شهادت یک عرب بیابان نشین را که بر پاچه اش می شاشد، پذیرفتی و از فاطمه فدک را ستاندی و پنداشتی که آن فیء (مال غنیمتی) برای مسلمانان است در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بر مدعی است که بینه آورد و بر مدعی علیه است که سوگند بخورد»!

تو سخن رسول خدا را که فرمود: «بینه بر عهده کسی است که ادعا می کند و سوگند بر عهده کسی که علیه او ادعا شده است» رد کردی. (1)

از این سخن می توان سستی خبری را که بر حضرت زهرا علیها السلام بسته اند، دریافت؛ که آن حضرت گردن بندی را از مال مسلمانان برداشت تا آن را به گردن آویزد، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله این خبر را شنید، فرمود: اگر فاطمه از اموال مسلمانان سرقت کند، دستش را قطع می کنم!

اگر در سخنان امام علی علیه السلام و آنچه میان ابن عباس و عمر جریان یافت (که پیش از این آن را آوردیم) نیک بیندیشیم، در می یابیم که آنان بر نقش معنوی اهل بیت تاکید می ورزیدند و اینکه میان امت، کسانی عمق آن را درک نمی کنند و با آنان چون کسانی که هیچ جنبه ای الهی و معنوی ندارند، برخورد می کنند! به ویژه ابوبکر؛ زیرا وی روح آیه تطهیر را در نمی یابد و با حضرت زهرا علیها السلام مانند کمترین زنان مسلمان، رفتار می کند و این رفتار او بر خلاف قرآن و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد.

به این ویژگی های اهل بیت علیهم السلام بیندیشید:

1. اهل بیت علیهم السلام به نص آیه تطهیر، از پلیدی ها پاک اند.

2. صدقه (زکات) بر آنها حرام است.

3. نسلشان از بین نمی رود؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «کل حسب و نسب ینقطع الا حسبی و نسبی»؛ هر حسب و نسبی قطع می شود [و پایان می پذیرد] مگر حسب و نسب من.

4. آنان «ذی القربی» (خویشاوندان نزدیک پیامبر) اند که آفریدگار متعال بر ادای حقشان و وجوب مودت آنها در کتاب خود تاکید ورزید.

---

1- علل الشرایع: 190 - 192، حدیث 1؛ احتجاج طبرسی 1: 119 (و به نقل از آن در بحار الانوار 29: 127، حدیث 27).



5. آل پیامبر صلی الله علیه و آله همان کسانی اند که در نماز، صلوات بر آنها واجب شد.

6. آنها یکی از «ثقلین» (دو چیز نفیس و گران مایه) اند که تمسک به آن را خدا از ما خواسته است.

7. آنان به صریح قرآن، همان «الصادقین» (راست گویان)، «المؤمنون»

(مؤمنان)، «اهل الذکر» (اهل ذکر)، «اولی الامر» (صاحبان [اصلی] امر حکومت [و خلافت] اند.

8. خلفای دوازده گانه پیامبر از ایشان است.

و...

اما عمر بن خطاب آشکارا بر زبان آورد که: قرابت و خویشاوندی پیامبر صلی الله علیه و آله سودمند نمی باشد! پیامبر صلی الله علیه و آله این برداشت وی را بر نتافت و از آن برآشت.

در مجمع الزوائد می خوانیم:

فرزندی از صفیه - عمه رسول خدا - از دنیا رفت. صفیه [پیش پیامبر رفت و] گریست. رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: ای عمه، هر مسلمانی که فرزندی از او بمیرد و شکیبائی کند، خدا خانه ای را در بهشت برای او بسازد، پس صفیه ساکت و آرام شد... آن گاه از نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله خارج شد و با عم بن خطاب رو به رو شد. عمر گفت: ای صفیه، فریاد [و ناله و زاری] تو را شنیدم، خویشاوندی ات نسبت به رسول خدا به کارت نمی آید. صفیه گریان شد.

پیامبر صلی الله علیه و آله که صفیه را محترم می شمرد و دوست می داشت، صدای گریه اش را شنید، فرمود: ای عمه، آیا باز هم می گری با اینکه برایت آن سخن را گفتم!؟

صفیه گفت: ای رسول خدا، گریه ام برای آن ماجرا نیست. به عمر برخوردم، او گفت: خویشاوندی ات با رسول خدا به کارت نمی آید!

پیامبر صلی الله علیه و آله به خشم آمد و فرمود: ای بلال، ندای نماز ده! بلال به نماز [جماعت] فراخواند، پیامبر صلی الله علیه و آله بر منبر شد. حمد و ثنای خدا گفت، سپس فرمود:

گروهی را چه شده است که می پندارند خویشی من سودی نمی بخشد؟! هر سبب و نسبی روز قیامت می گسلد مگر سبب و نسب من؛ چه آن در دنیا و آخرت، بسته [ به من ] است. (1)

هنگامی که تنها قرابت پیامبر صلی الله علیه و آله دارای این ویژگی معنوی و امتیاز شرعی در دنیا و آخرت باشد، پس نسبت به دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که خدا با رضای او خشنود

می شود و از غضب او به خشم می آید؟! چگونه است؟

باری، نافهمی یا [ هم ] ترتیب اثر ندادن به این ویژگی های الهی [ حضرت ] زهرا علیها السلام میراث [ فرهنگی ریشه دار و ] قدیمی را در درون خود دارد که: رئیس، تا زمانی احترام دارد که زنده است! و دختر ارزشی ندارد، مگر همین اندازه که زنی است که [ البته ] با مرد [ هم ] برابری نمی کند و در مرتبه مرد نمی باشد، و او را نسزد که حقوق شرعی و اجتماعی اش را بخواهد!



... ای پسر ای قحافه!

آیا در کتاب خدا تواز پدرت ارث می بری و من نه؟

حضرت زهرا علیها السلام

**(10) جای گزینی و به کارگیری قوانین ارث جاهلی!**

**اشاره**



پیش از آنکه میزان سست شدن قوانین ارث را در عهد ابوبکر روشن سازیم؛ ناگزیریم به جایگاه زن در جاهلیت و صدر اسلام، نظری بیفکنیم.

در زمان جاهلیت، دختر، زنده به گور می شد. این آیه:

{ و اذا الموءودة سئلت \* بای ذنب قتلت } (1)

و آن گاه که از دختر زنده به گور شده پرسند به کدام گناه کشته شده است؟

اشاره به همین دارد. از عمر و دیگران، داستان زنده به گور ساختن دخترانشان - در جاهلیت - حکایت شده است. (2)

عمر، وضعیت زنان را در مدینه - و دیدگاه قریشیان را نسبت به ایشان - باز می گوید:

ما قریشیان حاکم زنان بودیم؛ چون به مدینه آمدیم مردمانی را دیدیم که زنانشان بر آنان چیره اند، پس زنان ما از زنان آنها [ این بد آموزی را ] آموختند. (3)

عمر زنی را چنین توصیف می کند:

انما انت لعبه، يلعب بك ثم تتركين؛ (4)

جز این نیست که تو عروسک و بازیچه ای! با تو بازی می شود، و رها

1- سورة تکویر (81) آیه 8 - 9.

2- نگاه کنید به، عبقریه عمر (عقاد): 214.

3- السنن الکبری (بیهقی) 7: 37.

4- تاریخ عمر (ابن جوزی): 114؛ شرح نهج البلاغه 3: 766.

می‌گردی [ و در گوشه ای بی آنکه ارزشی داشته باشی و به کار آیی می‌افتی ] .

عمر ، حضرت زهرا علیها السلام را به آتش زدن خانه اش تهدید کرد . رقیه را برای گریستن بر حمزه - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله - کتک زد . پس از وفات ابوبکر بر خانه عایشه هجوم آورد و ام فروه را - خودش - کتک زد ، (1) و همچنین روز مرگ خالد بر خانه دختر میمونه ، دختر حارث هلالیه - دایی خالد بن ولید - یورش برد .

اینک بخش از خطبه حضرت زهرا علیها السلام را می‌آوریم تا به واریسی آن پردازیم .

حضرت زهرا علیها السلام فرمود :

اکنون شما می‌پندارید که ارثی برای ما نیست :

{ افحکم الجاهلیه بیغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون } ؛ (2)

آیا حکم جاهلیت را می‌جوئید؟! چه حکمی از حکم خدا نیکوتر و بهتر برای قومی که یقین [ به حقانیت حکم خدا ] دارند .

آیا [ حقیقت را ] نمی‌دانید؟! چرا ، می‌دانید . چونان خورشید درخشان برایتان روشن است که من دختر پیامبرم ... ای مسلمانان ، آیا من باید از ارث محروم باشم!؟

ای پسر ابی قحانه ، آیا در کتاب خدا تو از پدرت ارث می‌بری و من نه!؟

دروغ من در آوردی بزرگی گفتی!

آیا به عمد کتاب خدا را ترک کردید و پشت سرتان انداختید؟ زیرا خدا در قرآن می‌فرماید :

1- تاریخ طبری ، حوادث سال 13 هجری ؛ الکامل فی التاریخ 2 : 204 ؛ کنز العمال 8 : 118 ( کتاب الموت ) .

2- سورة مائده (5) آیه 50 .

{ و ورث سلیمان داود }؛ (1)

و سلیمان از داود ارث برد .

{ فهب لی من لدنک ولیا \* یرثنی و یرث من آل یعقوب }؛ (2)

«خدایا از نزد خود ولی ای بر من ببخش که از من ارث برد و ارث بر آل یعقوب باشد .

و می فرماید :

{ و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله }؛ (3)

خویشاوندان ، در کتاب الله ، بعضی اولی از بعض دیگرند .

و می فرماید :

{ یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین }؛ (4)

خدا شما را درباره اولادتان سفارش می کند ؛ سهم هر پسر

[ از ارث ] دو برابر سهم دختر است .

و می فرماید :

{ ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین }؛ (5)

هرگاه یکی از شما را مرگ فرارسد و مالی بر جای گذارد ، مقرر شد که

---

1- سورة نمل (27) آیه 16.

2- سورة مریم (19) آیه 5 - 6.

3- سورة انفال (8) آیه 75.

4- سورة نساء (4) آیه 11.

5- سورة بقره (2) آیه 180 ( ترجمه عبدالمحمد آیتی ) .



درباره پدر و مادر و خویشان، از روی انصاف وصیت کند، و این شایسته پرهیزگاران است.

[ با اینکه خدا در قرآن این تعالیم را آورده است که در زمینه ارث گویاست ] شما می پندارید که من منزلت و اعتباری ندارم و از پدرم ارث نمی برم و میان ما پیوند خویشی نیست!

آیا خدا آیه ارث را ویژه شما ساخت و پدرم را از آن خارج کرد؟! یا اینکه می گوئید اهل دو ملت [ جداگانه ] از هم ارث نمی برند؟!!

آیا من و پدرم اهل یک ملت [ و دین ] نیستیم؟! با اینکه شما به عام و خاص قرآن، از پدرم و پسر عمویم، داناترید؟!!

اکنون تا دیدار آن جهان، این ستور آماده و زین کرده تو را باشد! وعده گاه، روز رستاخیز، خواهان: محمد صلی الله علیه و آله، و داور: خدای بزرگ.

وعده [ من و تو ] قیامت، و در آن روز اهل باطل [ و تباه سازان حقوق دیگران ] زیان سختی خواهند دید و پشیمانی تان سودی نمی بخشد:

{ لکل نباء مستقر }؛ (1)

هر خبری را جایگاهی است.

{ فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم }؛ (2)

به زودی خواهید دانست که عذاب بر که رسد و خوارش سازد و عذاب جاودانه بر که فرود آید. (3)

1- سورة انعام (6) آیه 67.

2- سورة هود (11) آیه 39.

3- نگاه کنید به پانویس بحار الانوار 29 : 347.

## نکته هایی درباره احتجاج حضرت زهرا علیها السلام

### اشاره

این بخش از گفتار حضرت فاطمه علیها السلام چیزهایی را برای ما روشن می سازد :

### نخست : متهم بودن ابوبکر و یارانش به ارث نبردن حضرت فاطمه علیها السلام

کلام حضرت زهرا علیها السلام صریح است در اینکه ابوبکر و اطرافیانش ، می پنداشتند : حضرت زهرا علیها السلام منزلتی ندارد و از پدرش ارث نمی برد !

این پندار ، بر خلاف احکام قرآن در زمینه وصیت و ارث است ؛ چگونه ابوبکر از پدرش ارث می برد و حضرت زهرا علیها السلام از پدرش ارث نمی برد ؟!

این رفتار ابوبکر ، سخن او را درباره ارث نهادن انبیا ، پوچ می سازد ؛ زیرا میراث خواهی به شاهد گرفتن و شاهد آوردن نیاز ندارد . اینکه ابوبکر شاهد خواست ، از هدیه بودن فدک خبر می دهد ، هدیه ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السلام پیش کش کردند .

کتاب های حدیث و تاریخ به روشنی گزارش می دهند که ام ایمن و حضرت علی علیه السلام برای حضرت فاطمه علیها السلام شهادت دادند ، (1) لیکن آنان گفتند : شک دارند حضرت زهرا علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد . ( پناه بر خدا )

اگر ثابت شود که «فدک» هدیه است ، مدعای ابوبکر واهی می شود و این سخن او که گفت «ما گروه انبیا ارث نمی گذاریم» با هدیه بودن درست در نمی آید ؛ زیرا در این صورت ، فدک از اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون و در تملک حضرت زهرا علیها السلام قرار می گیرد .

اگر سخنی که ابوبکر از پیامبر روایت می کند درست باشد ، چرا او زنان پیامبر را در

خانه ها شان باقی گذارد که همچون صاحب خانه در آن تصرف کنند تا آنجا که از عایشه برای دفن شدن در خانه اش اجازه خواست؟! و حال آنکه وی فدک را از حضرت زهرا علیها السلام گرفت با این ادعا که حضرت زهرا علیها السلام مالک آن نمی باشد!

اگر انبیا ارث بر جای نمی گذارند، چگونه است که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله از آن حضرت ارث می برند و دخترش ارث نمی برد؟! و اگر خانه پیامبر و فدک، هدیه است، چرا ادعای عایشه و دیگر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله - بی هیچ شاهدهی - پذیرفته می شود و سخن حضرت زهرا علیها السلام (که به تصریح آیه تطهیر از هر نوع پلیدی و آلودگی پاک است) با آوردن شاهد، پذیرفته نمی شود؟! چه خبر است؟ آیا گستاخانه تر از این می توان آموزه های وحی را تغییر داد؟! حضرت زهرا علیها السلام حق دارد که بگوید:

{ الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالکافرین }؛ (1)

بدانید که در فتنه افتادید، و به راستی که دوزخ کافران را فراگیر است.

پاسخ از یک شبهه

گاه [ در بعضی از منابع ] سخنی مطرح می شود که مایه شگفتی است، می گویند: زنان پیامبر صلی الله علیه و آله حق شرعی داشتند؛ زیرا خدای متعال می فرماید: { و قرن فی بیوتکن } (2) (در خانه ها تان آرام [ و آسوده ] باشید) در این آیه، خدا مالکیت خانه ها را با زنان پیامبر صلی الله علیه و آله می داند و این مالکیت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت شده است؛ لذا از مسئله فدک جداست!

پاسخ

مالکیت در آیه، استقلالی نیست، بلکه از حقوق هر زنی نسبت به [ اموال ]

1- سوره توبه (9) آیه 49.

2- سوره احزاب (33) آیه 33.

شوهرش می باشد . با ملاحظه آیه 53 همین سوره ، می توان دریافت که خانه ، ملک پیامبر صلی الله علیه و آله است ؛ زیرا می خوانیم :

{ يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يوذن لكم }؛ (1)

ای کسانی که ایمان آورده اید ، به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله در نیاید مگر اینکه اجازه تان دهند .

در این آیه ، خانه ، به پیامبر منسوب است روایات [هم] آن را ثابت می کند . مانند این سخن آن حضرت که فرمودند :

ما بين بيتي و منبري روضه من رياض الجنة؛ (2)

میان خانه و منبرم ، باغی است از باغ های بهشت .

خانه ها از آن زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نبود تا ملکیت آنها را ادعا کنند ، بلکه تا پایان عمر پیامبر ، از آن حضرت بود به این دلیل که فرمود : «میان خانه و منبرم ...» حتی عایشه زنان پیامبر را با استناد به حدیث پدرش از مطالبه ارشان باز می داشت [ البته ] پس از آنکه ابوبکر او را در خانه ای که ساکن بود ، به حال خود وانهاد [ تا ] مانند مالک مطلق در آن تصرف کند !

بخاری روایت می کند که عایشه گفت :

همسران پیامبر صلی الله علیه و آله عثمان را پیش ابوبکر فرستادند تا از 1-8 آنچه خدا بر آنان [ از اموال غنیمتی ] برگردانده ، پرس و جو کند ، من آنان را از این کار بازداشتیم و به ایشان گفتم : آیا از خدا نمی ترسید ؟ آیا نمی دانید که

1- سورة احزاب (33) آیه 53.

2- نگاه کنید به , مجمع الزوائد 4 : 9.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «ما پیامبران ارث برجای نمی گذاریم، آنچه از ما باقی ماند صدقه است». (1)

از عروه روایت شد که عایشه گفت:

زنان پیامبر صلی الله علیه و آله - آن گاه که پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت - خواستند عثمان را نزد ابوبکر بفرستند و میراثشان را بخواهند... عایشه می گوید: من گفتم: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله نگفت: «ما ارث برجای

نمی گذاریم؛ آنچه از ما باز ماند، صدقه است». (2)

ابن ابی الحدید می گوید:

تاریخ گویاست که چون پیامبر صلی الله علیه و آله از قبا خارج شد و به مدینه درآمد، در منزل ابو ایوب سکنا گزید. حدود مسجد و حدود خانه زنان و دخترانش را نشانه گذاری نمود تا محدوده آن مشخص باشد.

این گزارش ها یعنی آن حضرت مالک آنجا شد، اما به خروج آن از ملک پیامبر و در آمدن به ملک زنان و دختران، من دست نیافتم. (3)

ابوبکر با انتساب این ادعایش بر پیامبر صلی الله علیه و آله، به آن حضرت، باطل کردن قانون ارث انبیا را نسبت می دهد و این بر خلاف سیره پیامبر صلی الله علیه و آله می باشد که ایشان همچون دیگر مردم به فرائض و تکالیف موظف است.

### دوم: اتهام ابوبکر به دروغ گویی

پیش از این روشن ساختیم که هر یک از صحابه دیگری را بر خطا می دانست،

1- صحیح بخاری 5: 115 ( کتاب المغازی، باب حدیث بنی نضیر).

2- شرح نهج البلاغه 16: 220.

3- شرح نهج البلاغه 17: 216 - 217.

تا جایی که حتی یک دیگر را تکذیب می کردند [ و این در حالی است که ] رسول خدا صلی الله علیه و آله به کیفر کسی که به عمد بر او دروغ بندد خبر داد و اینکه پس از آن حضرت سخنان بیهوده زیادی بر او نسبت داده می شود .

حضرت زهرا علیها السلام در این بخش از خطبه اش ، دو امر مهم را به ابوبکر یاد آور می شوند :

و انتم تزعمون ان لا ارث لنا ، افحکم الجاهلیه تبغون؟! (1)

شما می پندارید که ارثی برای ما نیست ، آیا حکم جاهلیت را می جوید ؟

و در جمله ای دیگر می فرماید :

زعمتم ان لا حظوه لی ولا ارث من ابی ولا رحم بیننا { لقد جئت شیئا فریا }؛ (2)

خیال می کنید که من منزلتی ندارم و از پدرم ارث نمی برم و میان ما پیوند خویشی نیست به راستی دروغ شاخرداری را ساخته و آورده ای !

در این سخن دو نکته مهم نهان است :

1. این پندار که حضرت فاطمه علیها السلام جایگاه و منزلتی ندارد و از پدرش ارث نمی برد ؛ و این باور ، بر اساس باورهای جاهلیت می باشد .

2. تکذیب ابوبکر از سوی حضرت زهرا علیها السلام در آنچه نقل کرد و به آن استناد کرد . گزارش ها و بیانش ها ، دروغ ابوبکر را در آنچه روایت می کند ، روشن می سازد ؛ زیرا با اطمینان به صدور این خبر از پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه ابوبکر وصیت می کند او را در کنار رسول خدا دفن کنند؟!

1- برگرفته از آیه 50 سوره مائده : { افحکم الجاهلیه یبغون } ؛ آیا آنان خواستار حکم جاهلیت اند.

2- سوره مریم (19) آیه 27.

خانه پیامبر صلی الله علیه و آله یا ویژه اوست یا هم میراث می باشد . اگر مخصوص پیامبر باشد که [ پس از آن حضرت ] صدقه است و چنان که ابوبکر می پندارد از آن مسلمانان می باشد و اختصاص آن به یکی بدون توجه به دیگری ، جایز نیست ؛ و اگر از جمله میراث به شمار می آید و پیامبر صلی الله علیه و آله - مانند دیگر مسلمانان - ارث بر جای می گذارد ، ابوبکر و عمر وارثان پیامبر صلی الله علیه و آله نمی باشند .

نمی توان گفت که محل دفن آن دو از سهم عایشه و حفصه است ؛ زیرا آن اندازه سهم نمی برند ، چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله نه زن و دختر از نسل خود بر جای گذاشت ، سهم هر یک از زنان آن حضرت 1-72 ( یک هفتاد و دوم ) می شود . چگونه است که عایشه و حفصه ارث می برند و حضرت فاطمه علیها السلام که دختر آن حضرت از نسل خودش می باشد ، ارث نبرد؟!

اگر ابوبکر به درستی آنچه روایت کرد و عمل به آن را در پیش گرفت اطمینان داشت ، چرا می کوشید رضایت حضرت زهرا علیها السلام را به دست آورد و در لحظه های پایانی عمرش تاسف می خورد ، و آرزو می کرد که کاش به خانه حضرت فاطمه علیها السلام در نمی آمد؟!

اگر سخن ابوبکر صحیح باشد ، چگونه رواست که عصای پیامبر و مرکب و کفش او را به علی بن ابی طالب دهد(1) و

زنان پیامبر را واگذارد که در خانه هاشان تصرف کنند؟

پیش از این گفتیم که انتقال خانه به زنان پیامبر یا به جهت میراث است و یا نحلّه [ پیش کش و مهریه ] اگر میراث باشد ، تقض سخن ابوبکر است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت می کند : «ما پیامبران ارث بر جای نمی گذاریم...» و اگر «نحلّه» باشد ، نیازمند

اثبات است ، پس چرا ابوبکر از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نخواست که شاهد بیاورند ( چنان که از حضرت زهرا علیها السلام شاهد خواست )؟!

اگر حدیث ابوبکر درست باشد ، چگونه برای عمر جایز است که صدقه رسول خدا را به حضرت علی علیه السلام و عباس دهد؟! آیا عمر با این کار خواست ابوبکر را به وضع حدیث متهم سازد یا اینکه آن را به تاویل برد و معنایی از آن فهمید که میراث را نفی نمی کند؟!

آیا رواست که پیامبر صلی الله علیه و آله بمیرد و دختر و [ تنها ] دامادش را آگاه نسازد که حقی در ارث او ندارند ، در حالی که آن حضرت مفسر احکام خدا بود و زاینده هر نوع پوشیدگی و ابهام؟!

چگونه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگران را با خبر می سازد و داماد و دخترش را - که صاحب حق اند - آگاه نمی کند؟ اگر به فرض این حکم وجود داشته باشد ، حکم ویژه آنهاست !

آیا این کار با آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اهل بیت علیهم السلام در حدیث ثقلین فرمود ، یکی است :

فلا تقدموها فتهلكوا ، ولا تقصروا عنهما فتهلكوا ، ولا تعلموهم فانهم اعلم منكم ؛ (1)

از اهل بیت پیشی نگیرید که هلاک می شوید ، و از اهل بیت پس نمانید که تباه می گردید ، و به آنان چیزی می آموزید که آنان از شما داناترند .

چگونه است که زنان پیامبر صلی الله علیه و آله از حدیث آن حضرت و حکم میراثش بی خبرند ، و آن گاه که عثمان بخشی از ارث را از آنها باز می دارد ، پیک می فرستند و خواهان ارشان می گردند؟!



اگر حدیث «نحن معاشر الانبياء ...» ( ما گروه پیامبران ارث از خود باقی نمی گذاریم ... ) درست می باشد ، چرا موضع گیری های حاکمان در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله مختلف است ؛ یکی می بخشد و آن دیگری منع می کند ؟

آیا موضع عمر بن عبدالعزیز و مامون و معتصم و واثق و دیگران - کسانی که فدک را به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداندند - این بود که به صحت حدیث ابوبکر اعتقاد نداشتند؟!

اگر آنچه را ابوبکر به پیامبران نسبت داد ، درست می بود ، میان دیگر آدیان آسمانی [ نیز ] مشهور می گشت و ...

با علم به اینکه فدک با جنگ به دست نیامد ، بلکه صاحبان آن به وحشت [ از حمله سپاه اسلام ] آن را تسلیم کردند ، به اتفاق عالمان هر دو فرقه [ شیعه و سنی ] به طور خالص ، از آن پیامبر صلی الله علیه و آله می گردد ؛ زیرا خدای متعال می فرماید :

{ وما افاء الله على رسوله منهم فما اوجفتم عليه من خيل ولا ركاب ولكن الله يسلط رسوله على من يشاء والله على كل شيء قدير }؛ (1)

و آنچه را خدا از دارایی شان به پیامبر خود غنیمت داد ، آن نبود که شما با اسب یا شتری بدان تاخته بودید ، بلکه خدا پیامبرانش را بر هر که خواهد چیره می سازد و خدا بر هر چیزی تواناست .

پرداخت در آمد «فدک» یا دیگر سرزمین ها ، در زمان پیامبر ، به مسلمانان بدان معنا نیست که ملک آنها می باشد ؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه را مالک می شد [ و درآمدهایی را که از املاک به دست می آورد ] در راه اسلام هزینه می کرد ؛ و این کار ، با سخن ما که گفتیم «فدک» را حضرت زهرا علیها السلام در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله مالک شد ، یکی است ، زیرا از جهتی زمین ، ملک حضرت زهرا علیها السلام

می باشد و از جهت دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله می تواند در

آن تصرف کند و درآمد «فدک» را در راه دعوت به دین خدا هزینه کند . پیامبر همچون پدر می باشد و «الولد و ما یملک لایه» ( فرزند و همه دارایی اش از آن پدرش است ) [ افزون بر این ] در این زمینه ولایت پیامبر - به عنوان نبی - بر هر مرد و زن مسلمان بسنده است .

باری ، ابوبکر خواست در نقل این حدیث تنها نباشد ، از این رو در جواب حضرت زهرا علیها السلام گفت : «لم اتفرد به وحدی» : (1)

در نقل این حدیث ، تنها نیستم! عایشه و حفصه و اوس بن حدثان ، گفتند : آن را شنیده اند . (2)

صاحب المغنی اسم عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبدالرحمن بن عوف را بر آن افزوده است . (3)

در اختصاص آمده که ابوبکر گفت :

عایشه و عمر شهادت می دهند که آن دو شنیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود : «ان النبی لا یورث» ؛ پیامبر ارث بر جای نمی گذارد .

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود : این ، نخستین شهادت زوری است که آن دو در اسلام دادند !

آن گاه فرمود : بی شک فدک صدقه ای است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به من بخشید و من بر آن بینه [ دو شاهد عادل ] دارم !

ابوبکر گفت : کجایند ؟

حضرت فاطمه علیها السلام ام ایمن و حضرت علی علیه السلام را آورد ... (4)

1- الاحتجاج 1 : 97 - 108 ( و به نقل از آن در بحار الانوار 29 : 231 ) .

2- نگاه کنید به ، قرب الاسناد : 47 - 48 ( چاپ قدیم ) ؛ تفسیر قمی 2 : 155 - 159 .

3- المغنی ( الجزء المتم العشرين ) ق 1 : 328 ؛ و نگاه کنید به ، بحار الانوار 29 : 358 ( در صفحه 366 و مابعد آن ، جواب صاحب مغنی آمده است ) .

4- الاختصاص : 183 - 185 .

ابن ابی الحدید سخن نقیب ، ابو جعفر یحیی بن محمد بصری را می آورد که :

همواره علی و فاطمه و عباس - یک صدا - این سخن را که «ما گروه انبیا ارث بر جای نمی گذاریم» ساختگی می دانستند ، چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله این حکم را به غیر ما شناساند و از ما نهانش ساخت !؟

ما وارثان [ آن حضرت ایم ] و سزاوارترین مردمان به ادای این حکم . (1)

### سوم : وانهادن کتاب خدا

حضرت زهرا علیها السلام در خطابه اش روشن ساخت که آنان کتاب خدا را رها کردند ؛ زیرا واژه «ارث» - که در شماری از آیات آمده - از نظر لغت و عرف ( آن گاه که به قید خارجی مقید نگردد ) بر دارایی دلالت دارد ، لیکن آنها ارث را - در مسئله ارث پیامبر صلی الله علیه و آله و قضیه حضرت زهرا علیها السلام - به وراثت در حکمت و نبوت ( نه اموال ) تعبیر کردند و مجاز را بی قرینه دلالت کننده ای ، بر حقیقت مقدم داشتند !

زیرا در جمله { وانی خفت الموالی } (2) (من از بستگانم بیمناکم ) ارث مالی مقصود است ، نه علم و حکمت ؛ زیرا این دو با وراثت به دست نمی آیند [چرا که] بخشش الهی اند که خدا بدان منت می گذارد [و به شخصی می دهد] یا

نمی دهد .

زکریا از پسر عموها - و کسانی که در پی آنها بودند - می هراسید ، اینکه می گوید { ولیا } (3) یعنی فرزندی که اولی به میراثم باشد .

بنابراین ، حمل این آیه بر وراثت علم و نبوت ، خلاف ظاهر است ؛ چرا که نبوت و علم به ارث نمی رسد ، بلکه «نبوت» تابع مصالح عمومی است و برای شایستگان در

1- شرح نهج البلاغه 16 : 280.

2- سوره مریم (19) آیه 5.

3- همان.

ازل نزد پروردگار مقدر شده است ... { الله اعلم حيث يجعل رسالته } (1) (خدا بهتر می داند که رسالتش را در کجا قرار دهد) نسب در آن نقشی ندارد؛ چنان که دعا و درخواست اینکه خدا یکی از بندگانش را به عنوان پیامبر برگزیند، بی خودی است.

بر اساس آیه، حضرت زکریا از خدا فرزندی خواست تا پسر عموها و خویشاوندان پدرش را از میراث باز دارد؛ و پیداست که این خواسته، جز با ارث مالی سازگار نمی باشد، بازدارندگی خویشان از نبوت و علم - در اینجا - معنا ندارد.

سپس حضرت زکریا در وراثت خود شرط می کند که فردی پسندیده باشد: { واجعله رب رضیا } (2) (پروردگارا [ او را ] پسندیده گردان) این شرط به نبوت نمی زبید؛ زیرا عصمت از ملکات پیامبران و از آنها جدا ناپذیر است؛ و در این صورت، خواسته زکریا بیهوده می باشد و انبیا منزله اند از اینکه چیز بی ثمری را از خدا بخواهند.

این سخن، در مال کسی که آن را به ارث می برد معنای درست می یابد؛ زیرا وارث دارایی، گاه شخصی صالح است و گاه ناصالح، و به همین جهت است که فخر رازی در تفسیرش می گوید:

مراد از میراث در هر دو جا، دارایی است، قول ابن عباس و حسن و ضحاک همین می باشد. (3)

زمخشری در بیع الابرار می نویسد:

سلیمان از پدرش هزار اسب ارث برد. (4)

بغوی در معالم التنزیل - در تفسیر آیه 5 سوره مریم - می نویسد:

1- سوره انعام (6) آیه 124.

2- سوره مریم (19) آیه 6.

3- تفسیر فخر رازی 21 : 184.

4- ربیع الابرار 5 : 392 (باب 92).

حسن می گوید : معنای { یرثنی } چنین است : مال مرا ارث برد . (1)

نیشابوری در تفسیر این آیه ، به نقل از حسن ، می گوید : مقصود از آن ، دارایی است . (2)

اگر در استدلال امام علی و حضرت زهرا علیهما السلام و عباس ، نیک بیندیشیم ، در می یابیم که آنان بر خطای ابوبکر و سستی ادعای او ، به قرآن استدلال می کنند ؛ زیرا می خواهند او را به آنچه خودش را ملزم می سازد ، ملزم سازند ( آن گاه که وی اشخاص را از نقل حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله بازداشت و گفت : کتاب خدا میان ما و شماست ) .

یعنی آنان به آیات قرآن درباره ارث و وصیت ، بر خطای او استدلال کردند [ ناگهان ] ابوبکر به نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخت که خود از آن نهی می کرد ؛ یعنی به جهت ضرورت و مصلحت ، به آنچه از آن نهی می کرد ، استدلال کرد !

### چهارم : آیا خلیفه از پیامبر صلی الله علیه و آله و وصی او داناتر است !؟

هیچ کس نمی تواند مکانت علمی حضرت علی و حضرت زهرا علیهما السلام را انکار کند . اگر در احتجاج های آن دو نیک بیندیشیم ، ناگزیر در می یابیم که حق با آن دو است .

به عنوان نمونه ، حضرت علی و حضرت زهرا علیهما السلام - افزون بر آنچه گذشت - بر ابوبکر به قاعده هایی [ همچون ] قاعده ید و اینکه بینه بر عهده مدعی [ ابوبکر ] است و قسم به عهده منکر ، استدلال می کنند .

پیش از این ، گذشت امام علی علیه السلام به ابوبکر فرمود :

به من خبر ده ، اگر در دست مسلمانان چیزی باشد و من در آن ادعا کنم ، از چه کسی بینه می خواهی ؟

1- معالم التنزیل 3 : 158 .

2- تفسیر نیشابوری ، چاپ شده با تفسیر طبری 19 : 93 .

ابوبکر گفت: از تو.

امام علیه السلام فرمود: پس هنگامی که در دست من چیزی است و مسلمانان در آن ادعا می کنند، چرا از من بینه می خواهی؟!

ابوبکر ساکت ماند... (1)

در حدیث دیگر، جمله ای اضافه آمده، به این صورت که امام علیه السلام فرمود:

چرا از فاطمه بر چیزی که دارد و در زمان پیامبر و بعد از آن، صاحب آن است، بینه می خواهی؟ و از مسلمانان بر آنچه ادعا می کنند شاهدهی نمی خواهی، چنان که از من بر آنچه ادعا کردم خواستی؟

ابوبکر ساکت ماند.

عمر گفت: ای علی، سخت را از ما باز دار، ما توانایی احتجاج با تو را نداریم؛ اگر شاهدان عادل آوردی [آن را به تو باز می گردانیم] و گرنه، جزو اموال مسلمانان است و تو و فاطمه در آن حقی ندارید و... (2)

مانند این استدلال را حضرت زهرا علیها السلام [نیز] با ابوبکر دارد (3)

[تا آنجا که] انصار به حضرت فاطمه علیها السلام می گویند: ای دختر رسول خدا، بیعت ما با ابوبکر انجام گرفت، اگر شوی و پسر عمویت - پیش از ابوبکر - سوی ما می شتافت، ما به ابوبکر نمی گرویدیم. (4)

امام علی علیه السلام می فرماید:

به خدا سوگند، ای مهاجران، ما شایسته ترین مردمان به خلافتیم؛ زیرا ما اهل بیت پیامبریم.

1- علل الشرایع: 190 - 192، حدیث 1.

2- قبل از این، گفت و گوی امام را آورده ایم.

3- نگاه کنید به، کتاب سلیم بن قیس: 135 - 137.

4- الامامه و السیاسة 1: 175.

ما به خلافت سزاوارتر از شما مییم، در میان ما نیست مگر قاری قرآن، فقیه در دین خدا، دانا به سنت پیامبر، و آگاه به کار مردم، بازدارنده امور زشت از ایشان، و تقسیم کننده [امکانات و اموال عمومی] به طور مساوی میان آنان.

به خدا سوگند، چنین شخصی در میان ماست، از هواهای نفسانی پیروی نکنید که گمراه می شوید و دوری تان از حق افزون می گردد. (1)

آیا رواست که حضرت علی علیه السلام و حضرت زهرا علیها السلام خواهان چیزی باشند که از ایشان نیست؟

آیا می توان مخالفت حضرت علی علیه السلام را با حق [حتی] تصور کرد؟ در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: علی با حق است و حق با علی است و می فرمود: بارالها، هر جا که علی دور می زند، حق را با او بچرخان.

آیا رواست درباره ام ایمن - که مژده بهشت به او داده شده - گفته شود که او شهادت زور داد؟!

ما نمی توانیم ابوبکر و حضرت زهرا علیها السلام را با هم از لغزش و خطا و دروغ پاک بداریم؛ زیرا ابوبکر را در ادعایش راستگو بدانیم، آنچه را درباره حضرت زهرا علیها السلام پرسیدیم، درست در می آید، و اگر ابوبکر دروغ گو باشد ناگزیر حضرت زهرا علیها السلام راست گوست ...

و چنین است نگرش نسبت به احادیثی که می گوید: هر که خروج کند یا هر که مخالفت کند یا هر که امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

یا حدیثی که می گوید: «من خرج من طاعة السلطان شبرا، مات ميتة جاهلية»؛ هر که [به اندازه] یک وجب از طاعت سلطان بیرون رود به مرگ جاهلیت مرده است.

ما اگر این روایات را بپذیریم و ابوبکر را امام زمان خودش به حساب آوریم، لازم می آید که حضرت زهرا علیها السلام - سرور زنان جهان و پاک و مطهر به نص قرآن - به مرگ جاهلیت مرده باشد!! (پناه بر خدا)

اما اگر در امام آن عصر بودن ابوبکر شک کنیم، به جهت تخلف بعضی از صحابه از او (مانند حضرت علی علیه السلام و عباس و بنی هاشم و زبیر و مقداد و سعد بن عباد و دیگران) خروج حضرت زهرا علیها السلام بر او و اعتقاد آن حضرت به گمراهی ابوبکر، جایز است؛ و هر دو دیدگاه را با هم نمی توان صحیح دانست.

ابوبکر شهادت حضرت علی علیه السلام را نمی پذیرد؛ چرا که به نفعش نیست [حال] چگونه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت خزیمه بن ثابت را می پذیرد و شهادت او را به منزله دو شهادت می شمارد، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله یک سوی آن شهادت است!؟

اگر استدلال آنها درست باشد که کار فدک با شهادت درست نمی شود؛ چون به شهادت امام علی علیه السلام و ام ایمن منحصر بود، درباره حکمرانانی که با یک شاهد و سوگند، داوری کردند چه باید کرد؟

در کتاب الشهادت کنز العمال آمده است:

رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر و عثمان، به یک شهادت به همراه قسم، قضاوت می کردند. (1)

بیهقی از [حضرت] علی علیه السلام روایت می کند که:



ابوبکر و عمر و عثمان با سوگند و یک شاهد قضاوت می کردند. (1)

آنچه گذشت ، نظری گذرا و نمونه های پراکنده از اختلاف مفاهیم و اصول نزد دو طرف بود . دیدگاه هایی که به عنوان اصول پذیرفته شده اند قرار است در آینده با قرآن و سنت برابری کنند .

این آموزه ها - به ویژه نکته ای که اندکی پیش از این بازگو شد - نمای از بازی حاکمان را با قوانین مالی اسلام نشان می دهد ؛ مانند :

الف) سهم المولفه قلوبهم

ب) تملیک حجره های پیامبر به همسران او ، نه فرزندانش !

ج) جایز دانستن دفن حاکم نزد پیامبر با اینکه خودش نقل می کند که پیامبر فرموده است : « ما گروه انبیا ارث بر جای نمی گذاریم» و ...

**(11) خود گزینان و سیاست قرآن محوری و رها کردن سنت پیامبر صلی الله علیه و آله**



می دانیم که ابوبکر درباره «کلاله» به رای خود فتوا داد ، با اینکه خدا حکم آن را روشن ساخته و می فرماید :

{ یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امر و هلك لیس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترک }؛ (1)

از تو درباره «کلاله» فتوا می خواهند ، بگو خدا درباره کلاله فتوا می دهد ؛ اگر مردی بمیرد و فرزند نداشته باشد و خواهری داشته باشد ، نصف میراث از آن اوست ... و نمونه های فراوان دیگر .

ابی بن کعب - پس از خطبه ابوبکر در روز جمعه اول رمضان - این آیه را شرح می دهد ، در بخشی از کلامش می گوید :

و این ماجرا ، حکایت حال شما امت است که خود را بیهوده پنداشتید! به خدا سوگند ، این طور نیستید ، شاخصی برایتان قرار داده شد که حلال را برای شما جایز و حرام را بر شما ممنوع می سازد .

اگر او را فرمان می بردید نه به اختلاف می افتادید و نه دشمنی می کردید و نه رابطه هاتان را می گسیختید و نه به جان هم می افتادید و نه از یک دیگر بیزاری می جستید .

به خدا سوگند ، شما پس از رحلت پیامبر در احکامتان اختلاف کردید و عهد و پیمانش را شکستید و در مسئله عترت او به اختلاف افتادید !

اگر از ناآگاهان در این باره سوال شود ، به رای خویش فتوا

می دهند!

بدانید که این پنداری خام و اشتباه بزرگی است . شما گمان

می کنید که اختلاف مایه رحمت است ! این گونه نیست ، قرآن این را برایتان بر نمی تابد ، خدای متعال می فرماید :

{ ولا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاء هم البينات و اولئك لهم عذاب عظيم }؛ (1)

مانند آن کسان نباشید که پس از آمدن بینات ( و نشانه های روشن ) اختلاف کردند ، برای آنان عذابی بس بزرگ است .

سپس خدا ما را به اختلافان آگاه ساخت و فرمود :

{ ولا يزالون مختلفين \* الا من رحم ربك ولذلك خلقهم }؛ (2)

پیوسته با هم در اختلاف اند مگر کسانی که مشمول رحمت اند ، و به همین جهت خدا آفریدشان .

یعنی برای رحمت آفرید ، و آنان آل محمداند . (3)

این عبارت ، ما را به زمینه سازی ها و بستر آفرینی هایی آگاه می سازد که پشت نسبت احادیث به این و آن ، چه کسانی اند! و اینکه انکار حجیت سنت نبوی و بازی با احادیث و وارد کردن مفاهیمی خارج از دائرة روایات ، تنها از ناحیه خاورشناسان - گلدزیهر و شاخ (4) -

نبوده است ، بلکه پیش کسوتان صحابه - امثال ابوبکر و عمر - بر آنان پیشی گرفتند با این سخنان که «بیننا و بینکم کتاب الله» ( میان ما و شما کتاب خدا

1- سورة آل عمران (3) آیه 105.

2- سورة هود (11) آیه 118 - 119.

3- احتجاج طبرسی 1 : 112 - 115 ( در چاپ نجف ، ص 153 - 157 ).

4- دراسات فی الحدیث النبوی ( دکتر اعظمی ) ، مقدمه مؤلف و صفحه 6.

هست) و «حسبنا کتاب الله» (کتاب خدا ما را بس است) و از نقل حدیث و تدوین آن منع کردند و صحابه را برای این کار کتک زدند و از پرسش بازداشتند!

گرایش فراخوان به قرآن محوری [ به تنهایی ] و ترک تدوین حدیث نزد شیخین و هم دیدگاه های آنان زمینه را برای شیخ محمد عبده (1) و

احمد امین: (2)

و غلام احمد پرویز (3) و

دیگران آماده ساخت که نظریه اکتفا به قرآن و بی نیازی از سنت را مطرح سازند .

همین سخن از سوی شیخ محمد رشید رضا ( در پاورقی اش بر مقاله دکتر توفیق صدقی در مجله «المنار» ) تصریح شده ؛ آنجا که می گوید :

بحث دیگری در موضوع باقی ماند که جای حرف دارد ؛ و آن این که آیا احادیث - که آنها را سنت های قولی می نامند - دین و شریعت همگانی است ؟ اگر چه - به ویژه در صدر اسلام - سنت هایی که در عمل پیروی شود ، بدون اختلاف نبوده است .

اگر بگوییم : آری ، بزرگ ترین شبهه ای که بر ما وارد می شود نهی پیامبر از نوشتن چیزی جز قرآن است ، و اینکه صحابه حدیث را نمی نوشتند و علما و امامان آنها - مانند خلفا - به نقل حدیث عنایت نداشتند ، بلکه از آنان روی گردانی از حدیث نقل شده است ؛ چنان که ما در مذاکره با دکتر صدقی - پیش از آنکه در این موضوع چیزی بنویسد - آن را گفتیم . (4)

آن گاه شیخ محمد رشید رضا بر بخش دیگری از مقاله دکتر صدقی [ در قالب پانویس ] می نویسد :

1- همان ، جلد 1 ص 27 ( به نقل از اضواء علی السنه المحمديه : 405 - 406 ) .

2- همان ، السنه و مکاتنها ( سباعی ) : 213 .

3- همان ، ص 29 ( به نقل از سنت کی آئینی حیثیت : 16 ) .

4- همان ، 26 - 27 ( به نقل از مجله المنار ، م 9 : 929 - 930 ) .

هنگامی که آنچه را از عدم رغبت بزرگان صحابه در نقل حدیث ( بلکه روی گردانی آنها از این کار، و نهی شان از نقل حدیث ) وارد شده ، بر این بیفزایی ، این نظر قوت می یابد که آنان نمی خواستند همه احادیث را به عنوان دین عمومی دائمی - مانند قرآن - قرار دهند. (1)

نگرشی این چنین در هند ( پیش از آنکه از سوی بیگانگان به کارگرفته شود ) بروز یافت تا بعضی از مفاهیم جدید را در پرتو ارثی کهن ، استوار سازد. (2)

غلام احمد پرویز ، جمعیتی را به نام «اهل قرآن» بنیان نهاد و ماهنامه ای را از سوی این جمعیت انتشار داد و بعضی از کتاب ها را در این راستا نشر داد .

جمعیت «اهل قرآن» نماز ، زکات ، حج ، و چیزهایی مانند آن را رها کردند و گفتند :

قرآن کمی از امور جزئی را برای ما روشن می سازد و در بیشتر موارد به کلیات می پردازد ؛ به عنوان نمونه :

خدای متعال به اقامه نماز می خواند و مقدار آن را برای ما بیان نمی کند . اگر خدای سبحان نماز را آن گونه که مسلمانان نماز می گزارند ، می خواست در یک آیه آن را می آورد ؛ مثلاً می فرمود : نماز ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت و فجر را دو رکعت و مغرب را سه رکعت بگزارید . نمی توان گفت که این قبیل توضیحات بر حجم قرآن می افزود ؛ زیرا قرآن ، می توانست یک یا دو بار امر به اقامه نماز را تکرار کند ، آن گاه به جای تکرارها [ ی دیگر ] تفصیل آن را بازگوید ؛ و همین امر در زکات و دیگر اعمال جاری است. (3)

1- همان ( به نقل از مجله المنار ، م 10 : 511 ) .

2- نگاه کنید به ، همان ، ص 28 .

3- دراسات فی الحدیث النبوی 1 : 33 ( به نقل از مقام حدیث : 65 - 66 ، و مجله المنار ، م 9 : 517 ) .

و می گویند :

خطای اساسی ای که مسلمانان پس از خلفای راشدین تاکنون در آن افتادند این است که آنان اسلام و روح آن را درنیافتند ؛ زیرا اسلام یک نظام اجتماعی است که بر شورا بنا شده است . قرآن ما را به امور کلی فرا می خواند و تفصیل آن را به مجلس شورای مسلمانان - که شیوه نماز و نسبت زکات را بر حسب زمان و مکان مقرر می کند - وا می گذارد .

این چیزی است که ابوبکر و عمر و خلفای راشدین ، فهمیدند ؛ آنان از صحابه نظر می خواستند و آنجا که نیاز به افزایش را احساس می کردند ، آن را می افزودند و اگر ضرورتی برای تغییر نمی یافتند آن را باقی می گذاشتند .

اگر سنت پیامبر صلی الله علیه و آله چیز دائمی بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله چیز مکتوبی را آماده می ساخت و در اختیار ما می گذاشت .

معنای { اطیعوا الله و اطیعوا الرسول } [\(1\)](#) ( خدا و پیامبر را اطاعت کنید ) این نیست که سنت پیامبر را پس از وفاتش فرمان برید ؛ زیرا سنت در درون خود عنصر دوام و بقا را ندارد ، بلکه معنای { اطیعوا الرسول } چنین است : اطاعت کنید از نظامی که قرآن به آن رهنمون است ، نظامی که پیامبر در زمان حیاتش آن را اجرا کرد ، و نظامی که اقامه خلافت را بر روش نبوت ، دنبال می کند .

از آنجا که این نظام تا عهد خلفای راشدین استمرار یافت و پس از آمدن امویان در میدان سیاست اوضاع مختلف شد و میان دین و سیاست



فاصله پدید آمد و مردم معنای طاعت پیامبر را نفهمیدند، به احادیث گرایش یافتند؛ زیرا احکام قرآن اندک بود و ضرورات زندگی بسیار فراوان.

از واجبات خلافت این بود که نیازهای جامعه را در قضایای نو پیدا برآورد، لیکن نبود دولت به این مفهوم، مردم را به اخذ حدیث واداشت و با بسنده نبودن مجموعه حدیثی، وضع [ و جعل ] حدیث روز افزون شد. (1)

با این سخن، در می یابیم که سیر طبیعی گفته «میان ما و شما کتاب خدا هست» و «کتاب خدا ما را بس است» و «از رسول خدا چیزی را حدیث مکنید» به کجا انجامید! و چه اندیشه هایی بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مطرح شد و چه دشواری های دهشتناکی دامن سنت نبوی را گرفت.

کسی که این مسئله را واریسی کند حقایق بیشتری می یابد؛ به ویژه اگر در گزارش ها و روایت ها، با تدبر و تفکر درنگ ورزد.

---

1- دراسات فی الحدیث النبوی 1 : 33 - 34 (به نقل از مقام حدیث : 68 - 70).

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

